إثباتُ النّبوات

ابویعقوب اسحاق بن احمد السجستانی
(داعی اسماعیلی در قرن چهارم هجری)

تصحیح:
ویلفرد مادلونگ . پل واکر

60 YEARS 1952-2012
McGill

إثباتُ النّبوات

ابویعقوب اسحاق بن احمد السجستانی

(داعی اسماعیلی در قرن چهارم هجری)

تصحیح:

ویلفرد مادلونگ . پل واکر

ایران . تهران . ۱۳۹۵

سرشناسه ابویعقوب سجستانی، اسحاق بن احمد، قرن ۴ق.

عنوان و نام پدیدآور اثبات النبوات / تألیف ابی یعقوب السجستانی؛
تحقیق ویلفرد مادلونغ ، بول واکر؛

مشخصات نشر : تهران: کتاب رایزن، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری : ۳۴۷ص.؛ ۲۱/۵×۱۴/۵سم.

فروست : سلسلهٔ میراث فکری تمدن اسلامی؛ ۱

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۶۳۳-۵-۷

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : عربی.

یادداشت : نمایه.

موضوع : کلام اسماعیلیه

موضوع : نبوت

شناسه افزوده : مادلونگ، ویلفرد، ۱۹۳۰ - م.

شناسه افزوده : Madelung, Wilferd

شناسه افزوده : واکر، پل ارنست، ۱۹۴۱ - م.، مقدمه نویس

شناسه افزوده : Walker, Paul Ernest

شناسه افزوده : انصاری قمی، حسن، ۱۳۴۹ - ، مقدمه نویس

رده بندی کنگره : BP۲۱۵/ ۲الف۲ ۱۳۹۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷۶

سلسلهٔ میراث فکری تمدن اسلامی ۱

اثبات النبوات

تألیف: ابو یعقوب السجستانی
تصحیح: ویلفرد مادلونگ و پل واکر
با مقدمهٔ: حسن انصاری (فارسی)
انتشارات کتاب رایزن (مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی)
با همکاری پژوهشگاه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل کانادا.
شمارگان: هزار نسخه
شابک: ۷-۵-۹۵۶۳۳-۶۰۰-۹۷۸
چاپ اول: تهران، ۱۳۹۵ ش/ ۲۰۱۶ م
لیتوگرافی: تراب‌زاده . چاپ: شادرنگ . صحافی: نگاه
نشانی: نیاوران، کاشانک، شمارهٔ ۲۱۰، گروه رایزن
تلفن: ۲۲۸۰۹۹۴۴ . دورنگار: ۲۲۸۰۹۹۲۶
پست الکترونیک: info@rayzanbooks.com
تارنما: www.rayzanbooks.com

در این کتاب شیوهٔ حروف‌نگاری و صفحه‌بندی استاندارد «کتاب‌رایزن» اجرا نشده است.

60 YEARS 1952-2012
McGill Institute of Islamic Studies
Institut d'études islamiques

سلسلهٔ میراث فکری تمدن اسلامی ۱

زیر نظر:

رولا ابیساب . حسن موسوی بجنوردی
(دانشگاه مک‌گیل) (مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)

هیئت ویراستاران:

زابینه اشمیتکه . کاظم موسوی بجنوردی
(مؤسسهٔ مطالعات عالی پرینستون) (مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)

حسن انصاری . رابرت ویسنوفسکی
(مؤسسهٔ مطالعات عالی پرینستون) (دانشگاه مک‌گیل)

هیئت مشاوران:

سیدعلی آل داود (مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)
محمدعلی امیرمعزی (*EPHE* / دانشگاه سوربون)
علی بهرامیان (مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)
فرهاد دفتری (مؤسسهٔ مطالعات اسماعیلی)
دانیل دوسمت (مرکز ملی فرانسه برای پژوهش‌های علمی)
جمیل رجب (دانشگاه مک‌گیل)
خالد الرویهب (دانشگاه هاروارد)
صادق سجادی (مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)
جواد طباطبائی (مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)
ماریبل فیررو (شورای ملی پژوهش اسپانیا)
وداد القاضی (دانشگاه شیکاگو)
مایکل کوک (دانشگاه پرینستون)
ویلفرد مادلونگ (دانشگاه آکسفورد)
فتح‌الله مجتبائی (مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)
محمد مجتهد شبستری (مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)
حسین معصومی همدانی (مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)
محمدعلی موحد (مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)

نشر به معنای عام در قلمرو فرهنگی ایران سابقه‌ای بس دراز دارد. وجود بازارهای بزرگ و مهم «وراقان»، استنساخ انبوه آثار خرد و کلان، و تألیف مجموعه‌های گران‌بهای کتاب‌شناسی از قرون متقدم به این سوی از مهم‌ترین جلوه‌های نشر به شمار می‌رود. این سنتِ فرهنگ‌ساز و دانش‌پرورِ کهن، در قرون متأخر و ضمن تأسیس نخستین چاپخانه‌ها پس از اختراع دستگاه چاپ و تحولات فنون نشر همچنان دوام یافت و ایران امروز یکی از معدود مراکز درجه اول نشر آثار مکتوب در جهان اسلام و آسیا تلقی می‌شود.

آنچه جریان نشر در ایران را اهمیتی کم‌مانند بخشیده است، آن است که از روزگار کهن بسیاری از کاتبان نسخه‌ها، یعنی ناشران آثار مکتوب، در زمرهٔ اهل علم بوده‌اند و بعضی از آنها سپس‌تر به دانشمندانی بزرگ تبدیل شده‌اند. به دوران معاصر نیز دسته‌ای از مهم‌ترین مراکز نشر در ایران را دانشمندان و محققان ممتاز بنیاد کردند یا راهبری معنوی آن را به دست گرفتند و با چاپ انتقادیِ معتبرترین آثار قدما، پیشنهاد تحقیقات جدید به دانشمندان و انتشار آثار محققانهٔ آنها، و مخصوصاً ترجمهٔ مهم‌ترین آثار مربوط به علم و فلسفه و ادبیات نو، موجب آشنایی و بلکه توغل ایرانیان در علم و اندیشهٔ معاصر شدند.

کتاب رایزن، که بنابر مقتضیات اجتناب‌ناپذیر امروز، گسترش دانش و فرهنگ را مهم‌ترین وظیفهٔ خود می‌شمارد، نیز، در امتداد حرکت بزرگ فرهنگی «دایرةالمعارف بزرگ اسلامی»، همین مقصد را تعقیب می کند؛ یعنی علاوه بر چاپ و انتشار آثار محققان و مترجمان، که به تصویب شورای مشاوران می رسد، خود نیز عرصه‌ای برای تحقیق و تصنیف و تألیف در زمینه‌های مختلف تاریخ و فرهنگ و ادب ایران و اسلام، و ترجمهٔ آثار معتبر در میدانی گسترده، مشتمل بر تحقیقات جدید در باب مکاتب و اندیشه‌های فلسفی و علوم سیاسی و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و تاریخ و ادبیات و بسیاریِ زمینه‌های دیگر ــ پس از طرح و تصویب در شورای مذکور ــ برای محققان و مترجمان برجسته می‌گشاید. به همین سبب آثار منتشره توسط کتاب رایزن پهنه‌ای وسیع در زمینه‌های گوناگون علوم انسانی را دربر می‌گیرد و امیدوار است جریانی نو در زمینهٔ چاپ و نشر در ایران ایجاد کند.

حسن موسوی بجنوردی
مدیر عامل

فهرس المحتويات

پیشگفتار

ابویعقوب سجستانی، نویسندهٔ کتاب اثبات النبوات، که هم‌اینک تصحیحی جدید از متن آن را در جلوی چشم داریم از برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین داعیان اسماعیلی بود که به‌ویژه آنچه آن را «مکتب ایرانی» اسماعیلیه می‌خوانند عمدتاً به مساهمت او ایجاد شد. می‌دانیم تأثیرات این مکتب تا عمق تفکرات اسماعیلیان، از دستگاه خلافت فاطمی گرفته تا داعیان طیبی یمن و حتی فروع و شعوب مختلف دعوت اسماعیلی در هند و نقاط دیگر قابل پیگیری است. به‌ویژه با انتقال آثار فاطمیان در دورهٔ مستنصر فاطمی از مصر به یمن، داعیان طیبی در تداوم و تعمیق‌بخشی به اندیشه‌های فلسفی اسماعیلیان مکتب ایرانی مساهمتی جدی از خود نشان دادند و در آثار خود مکرر به آرای ابویعقوب سجستانی می‌پرداختند. دست آخر هم تقریباً همهٔ آثار این مکتب از رهگذر مساهمت طیبیان یمن به دست ما رسیده است. در ایران تاکنون از طریق چاپ برخی از آثار ابویعقوب سجستانی و از جمله کشف المحجوب او ما با اندیشه‌هایش آشنایی داشتیم و به‌ویژه مقالهٔ شادروان عباس زریاب خویی دربارهٔ او در دائرة المعارف بزرگ اسلامی از بهترین نوشته‌ها دربارهٔ این دانشمند در این زبان است. در زبان‌های اروپایی البته مطالعات متعددی دربارهٔ او تاکنون چاپ شده و آثارش و به‌ویژه تفکر فلسفی نوافلاطونی وی مورد اهتمام محققان مختلف قرار گرفته است.

همان‌طور که در مقدمهٔ انگلیسی این چاپ آمده، این کتاب پیش‌تر نیز منتشر شده است، اما با وضعیتی آشفته و با نقص‌های متعدد از یک سو و افزوده‌هایی به قلم محقق چاپ پیشین در داخل متن از دیگر سو. ضرورت تصحیح دوبارهٔ متن از مقایسهٔ چاپ حاضر با چاپ پیشین این اثر معاینه پیداست. متأسفانه هنوز هم نسخهٔ خطی کاملی از این اثر در اختیار نیست و باید امیدوار بود وقتی نسخهٔ کامل این اثر پیدا شود. اهمیت انتشار این اثر در ایران به چند واقعیت باز می‌گردد: نخست اینکه ابویعقوب سجستانی از داعیان و متفکران اسماعیلی مذهب ایرانی بود و مساهمتی جدی در تحولات تفکر فلسفی آنان داشت. آرای او البته گاه مورد توجه متفکران غیر اسماعیلی هم قرار گرفته و بعضاً اشاراتی به او در دیگر منابع قدیم دیده می‌شود. اهمیت دیگر این اثر تعلق آن به متفکری است که در پذیرش و تفسیری جدید از مکتب نو افلاطونی آمیخته با عقاید شیعی سهمی مهم داشته و ناگفته پیداست که برای مقایسه میان دریافت‌های گوناگونی که از آثار و سنت‌های مختلف مکتب نوافلاطونی در دوران اسلامی وجود داشته و از جمله از کِندی تا ابن سینا و از اخوان الصفاء تا شماری از سنت‌های باطنی‌گرای دوران اسلامی، مطالعهٔ آثار ابویعقوب سجستانی کمال اهمیت را دارد. بنابراین مطالعهٔ آثار او برای دلبستگان به مطالعهٔ تاریخ تفکرات فلسفی در اسلام حائز کمال اهمیت است. وانگهی، ابویعقوب سجستانی در این اثر همانند دیگر آثارش به بازسازی تفکرات شیعی به‌ویژه در موضوعاتی مانند امامت و «تعلیم» امامان و تفسیری فلسفی از آن در چارچوب تفکرات مکتب ایرانی فلسفهٔ اسماعیلی، که چنانکه گفتیم روایتی جدید از سنت‌های

نوافلاطونی بود، می‌پردازد و این برای مطالعهٔ تحولات فکر شیعی کمال اهمیت را داراست؛ به‌ویژه اینکه بعدها خواجه نصیر طوسی هم در آثار اسماعیلی خود به گونه‌های مختلفی تحت تأثیر این افکار بوده است. می‌دانیم به طور کلی تفکرات اسماعیلی و لو به شکل غیر مستقیم در آرای شماری از فیلسوفان مسلمان در دوره‌های مختلف تأثیر و نفوذ داشته است. به هر حال این کتاب ما را با برداشت گروه‌هایی از شیعه در سدهٔ چهارم آشنا می‌کند که دربارهٔ امامت و به‌ویژه مفهوم «قائمیت» دیدگاه‌های ویژه‌ای داشته‌اند. معلوم است که عقاید ابویعقوب در این زمینه‌ها ریشه‌های عمیق‌تری در سنت‌های قرن‌های دوم و سوم قمری شیعه داشته و مکتبش جزیره‌ای گسسته در نسبت با تفکرات و اندیشه‌های گروه‌ها و مکتب‌های دیگر و از آن جمله گروه‌های مختلف امامیه و یا غلات شیعه نبوده است. در این میان، برخی بحث‌های کتاب در سطح و حدود یک اثر کلاسیک شیعی در مباحث نبوت و امامت و ضرورت هدایت الهی جلوه می‌کند و درست همین‌جاست که باید این اثر را با آثار معاصرانش از میان امامیه که دربارهٔ موضوعاتی مانند امامت و حجت و قائمیت قلم زده‌اند، مانند کتاب الحجه کلینی و کمال الدین ابن بابویه که درست در محیط‌هایی مرتبط با اسماعیلیان نوشته شده‌اند سنجید و تحولات اندیشگی را در میان گروه‌ها و سنت‌های مختلف شیعی معاینه دید. در این کتاب، مشابه آثار دیگر متفکران شیعی در آن دوران ردیه‌هایی بر آرای اهل سنت و معتزله نیز دیده می‌شود.

با وجود اهتمام اسماعیلیان به اندیشهٔ «تعلیم» از ناحیهٔ نبیّ/ امام، با این وصف می‌دانیم که در آثاری که در تثبیت دلائل نبوت و در ژانر «اثبات

النبوة» نوشته می‌شد معمولاً به آنان به‌عنوان مخالفان شریعت و نبوت اتهاماتی وارد می گردید (نمونه‌های قاضی عبدالجبار و ابوالحسین هارونی). این البته به دلیل گرایش اسماعیلیان به مسئلهٔ تأویل شریعت و اعتقاد به «قائم» به‌عنوان جانشین نبی و در نهایت قول به «تعطیل شریعت» در «دور قائم» بود. در واقع، از دیدگاه مخالفان، اسماعیلیان با طرح مسائل قائمیت و تأویل، شریعت و مقام نبوت را به چالش کشیده بودند. به هر حال، به نظر می‌رسد یکی از اهداف ابویعقوب سجستانی در تألیف این کتاب پاسخ به این مطالب بوده است؛ گو اینکه هدف اصلی او تبیین مسئلهٔ «تعلیم» و ادوار «نطقاء» است. می‌دانیم که مسئلهٔ نبوت و ادوار انبیاء و به‌ویژه مسئلهٔ انبیای اولوالعزم از نخستین ادوار تفکر باطنی و فلسفی اسماعیلیان محل اختلاف میان متفکران اسماعیلی قرار داشته، نمونه بحث‌هایی که میان ابوحاتم رازی از یک سو و محمد بن احمد نسفی از دیگر سو و در داوری میان آن دو از سوی ابویعقوب سجستانی و حمیدالدین کرمانی درگرفته بوده است و این همه البته ریشه‌اش به مسئلهٔ جایگاه شریعت و مسئلهٔ ادوار و به‌طور عمده نقشی که باید «قائم» در دور خود بر عهده گیرد مربوط بوده و از این رو با کانونی‌ترین بحث‌های متفکران اسماعیلی مرتبط بوده است.

کتاب در اصل به هفت مقاله و هر مقاله به دوازده فصل تقسیم می‌شده که البته جز پاره‌هایی، از دو فصل انجامین چیزی باقی نمانده است. ابویعقوب در این کتاب پاره‌ای از مباحث را به شکل معمول آثار مشابه در رابطه با اثبات نبوت می‌پردازد و کم و بیش استدلال‌ها در بخشی از کتاب مشابه آنهاست، با این تفاوت که صبغهٔ فلسفی در پردازش آن قوی‌تر جلوه

می‌کند. در کتاب نویسنده می‌کوشد از طرق عقلی نبوت را به اثبات رساند، از وجوب و ضرورت وجود شریعت سخن راند ویا مسئلهٔ ضرورت و اسباب نسخ شرایع و تجدید در نبوت را متذکر شود. تأکید بر عقل در این کتاب و اینکه نخستین «رسول» خداست قابل مقایسه است با اهتمام کلینی به همین موضوع در کتاب الکافی. اهتمام او در این کتاب به مسئلهٔ ضرورت وجود شریعت در ادوار مختلفِ نبوت علاوه بر آنکه این بحث در ارتباط مستقیم با مسئلهٔ اثبات نبوت بوده، به احتمال زیاد پاسخی بوده به قرمطیان ویا اسماعیلیانی که به تعطیل بالفعل شریعت باور یافته بودند. ابویعقوب از سویی دیگر، همه جا بر ضرورت تأویل شریعت و عدم محدود شدن به ظواهر شریعت توجه نشان داده است. او در چارچوب تفکرات اسماعیلی به مسئلهٔ ادوار مختلف نبوت می‌پردازد و البته بخشی از کتابش در همین زمینه مربوط می‌شده است به بحث «دور قائم» که می‌دانیم از مهم‌ترین ارکان افکار اسماعیلیان در آن دوران بوده و بر سر تفسیر آن هم اختلافاتی داشته‌اند. این تفکر البته با ریشه‌ای شیعی و با بهره‌گیری از احادیثِ قائمیت مجال واسعی را برای اسماعیلیان آن دوران فراهم کرد تا قائمیت را در ادامهٔ ادوار نبوت قرار دهند و سهم او را در تأویل شریعت و در نهایت پایان دادن به آن مورد بحث بگذارند. بحث‌های مرتبط عبارت‌اند از بحث در ادوار «نطقاء»: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد(ص) و دور قائم. ابویعقوب همچنین بحث وجود «صامت» و «ناطق» را در هر دور بیان می‌کند و به اهمیت قائمیت در انتهای ادوار نبوت می‌پردازد. جزئیات این بحث‌ها در مقالهٔ ششم کتاب مورد بحث قرار گرفته

بوده که متأسفانه هم‌اینک بخش عمدهٔ آن در نسخه‌های خطی موجود نیست. از مهم‌ترین و جالب‌ترین بحث‌های ابویعقوب که باید مورد توجه قرار گیرد بحث‌های اوست در رابطه با انسان‌شناسی از نقطه نظر نسبت میان جسم و حقیقت عقلی انسان. همچنین باید اشاره کنم به بحث او در ارتباط با اسرار انواع عبادات (صلات و زکات و صوم و حج و از این قبیل) که اصل این تفکر با نوشته‌های اسماعیلیان دیگر و حتی دانشمندان امامی دوران‌های بعد، مانند سیدحیدر آملی، ابن ابی‌جمهور احسایی و قاضی سعید قمی قابل مقایسه است (متأسفانه این مطالب در مقالهٔ آخر کتاب آمده که در دسترس نیست). از دیگر نکته‌های جالب توجه کتاب، بحث‌های او در زمینهٔ علل وضع احکام و علل شرایع مختلف است و توجه به «مصالح عباد» که با زمینهٔ کلی تفکر شیعی در این زمینه (همچون اثر ابن بابویه با عنوان علل الشرایع) هماهنگ است و نیز با پیش‌زمینهٔ معتزلی آن. در همین ارتباط، باید افزود که با توجه به آموزش فلسفی‌اش وی شریعت را «سیاسة الخلق من البشر» می‌خواند. در واقع شریعت از دیدگاه او «سیاست دینی» است برای «مصلحت عباد» در دنیا و آخرتشان همانند طب که «سیاست بدنی» است برای «مصلحت عباد» در «حفظ الصحة و دفع الأمراض».

از دیگر نکات جالب توجه کتاب، تفسیر نبوت است بر اساس فلسفهٔ طبیعی. او حتی برای اثبات نبوت سراغ بحث از اجرام علوی هم می‌رود و از این طریق استدلال می‌کند که شریعت نباید دائماً یکسان باشد و باید میان انبیاء فاصلهٔ زمانی در نظر گرفته شود. او با بهره‌گیری از مفاهیم و اندیشه‌های فلسفهٔ نو افلاطونی در زمینهٔ نبوت به بحث می‌پردازد و

می کوشد با برقراری نسبت میان دو عالم جسمانی و روحانی و مقایسهٔ منزلت رسول در عالم جسمانی با منزلت «سابق» (از اصطلاحات اصلی مکتب فلسفی اسماعیلیان) در عالم روحانی به اثبات فلسفی نبوت بپردازد. طبعاً اصل رویکرد او در اثبات نبوت با تلاش‌های فیلسوفانی مانند فارابی و ابن سینا قابل مقایسه است.

روشن است مباحثی که در این کتاب در رابطه با نبوت، نسبت آن با مقام «اساس» و در قیاس با امامان و جایگاه تأویل و قائم بیان می کند بی سابقه در تفکر شیعی نبوده است. اما در عین حال باید گفت که برای اسماعیلیان و قرمطیان، فلسفهٔ نو افلاطونی زمینهٔ مناسبی را فراهم می کرد که آنها مطالب خود را در رابطه با جایگاه قائم و تأویل مطرح کنند. طبعاً قول به تعطیل شریعت و یا ضرورت تعطیل در هنگام ظهور قائم نمی‌توانست به سادگی بر پایهٔ تعالیم تشیع از سوی آنان مطرح شود اما تعالیم نو افلاطونی می‌توانست از لحاظ متافیزیکی نسبت میان مراتب و حقائق مختلف وجودی را با مراتب تأویل توضیح دهد. این نوع سخنان در آغاز به عنوان مجموعه‌ای از سخنان تأویلی و باطنی شیعی مطرح می‌شد اما به‌تدریج تلاش می‌شد که برای آن سخنان توجیهات فلسفی و یا سابقه‌هایی در سنت‌های فلسفی ارائه گردد. طبعاً برای قرمطیان و اسماعیلیان ارائهٔ تفسیر قابل فهمی از مفهوم قائمیت و تعلیم امامان بسیار ضروری بود. بنابراین می‌بایست نقطهٔ آغاز بحث خود را به سلسلهٔ نبوت و نحوهٔ زنجیرهٔ متصل هدایت مقدس اختصاص می‌دادند. در اینجا ابویعقوب سجستانی نظام هدایت الهی را در سلسله‌ای قرار می‌دهد که آغازگر آن در هر «دور»، ناطق است با نقش «تألیف الشریعة و

وضع السیاسة». بعد از او مرتبهٔ «اساس» است با وظیفهٔ تأویل شریعت و هکذا تا مراتب بعدی سلسلهٔ «نجات». در کتاب با بحث از مفاهیم و مراتب و «حدود» در تفکر و دعوت اسماعیلی به سهم هر یک، از «ناطق» گرفته تا پایین‌ترین مراتبِ دعوت مانند «مأذونین» و «مستجیبن» و «اصحاب التقلید» در تبیین و یا نشر شریعت و تأویل آن پرداخته می‌شود.

در پایان باید گفت آنچه آن را می‌توان از مهم‌ترین بحث‌های ابویعقوب سجستانی در این کتاب قلمداد کرد و تاکنون چندان مورد توجه محققان واقع نشده تفسیری است که او از پدیدهٔ وحی به دست می‌دهد. او در این راستا از مفاهیم و اندیشه‌های نوافلاطونی بهره می گیرد و کاملاً تفسیری جدید و البته متفاوت با سنت متکلمان مسلمان از وحی و کیفیت آن ارائه می‌دهد. او در این بحث همانند سائر مباحث کتاب همه‌جا گوشهٔ چشمی به جایگاه «قائم» دارد و سهم او در پایان «دور ناطقان».

انتشار این کتاب در ایران بی تردید سهم قابل ملاحظه‌ای برای آشنایی بیشتر خوانندگان ایرانی با غنای فکری مکتب فلسفی اسماعیلیان ایفا خواهد کرد.

حسن انصاری

كتاب إثبات النبوات
لأبي يعقوب السجستاني

سبحان المتعالي عن درك الصفات، وإحاطة تصاريف اللغات، لا تلحقه أحكام التبديل، ولا اختلاف التحويل، ولا تعتوره همم الأعلام، ولا حضور رويات الأفهام، ولا جولان خواطر الأوهام، ولا يُنال بحس، ولا يُنعت بجنس، ولا يخطر في الظنون، ولا تراه العيون، ولا يوصف بالحواس، ولا يدرك بالقياس، ولا يشبه بالناس، المنزه عن ضد منافٍ، أو ند مكافٍ، أو شبه شيء، ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الأنعام ٦/١٠٣]، والمتعالي عن شبه المحدودين، المباين ذوات الموجودين، تحيرت الأوهام في نعت جبروته، وحُصرت الأفهام عن صفة ملكوته، وقصرت الألباب عن استشعار معرفة ديموميته، وكلّت الأبصار عن إدراك كيفية عظمته، الدال بتدبير التراكيب، وتقدير التراتيب، في السقف المرفوع، والمهاد الموضوع، على أن ذلك محدَث مبدَع مخالف لمبدِعه الذي ليس له مثل ولا شبه، ﴿إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ [المؤمنون ٢٣/٩١]، غير ذي ند لأن الند إنما ينادّه مكافٍ، ولا ذي ضد لأن الضد إنما يضادّه منافٍ، دل على هويته بخلقه وآثاره، وعلى أسمائه بأنبيائه وأخياره، فليس للعقل في نيل سمائه مجال، إذ تشبيه المبدِع بمبدَعاته محال، جل أن يحده تفكير، أو يحيط به تقدير، أو يكون له كفؤ أو نظير.

---

١١ بتدبير] بتقدير، ف ١٧ تفكير] تقليد، ف

ونشهد شهادة هي فاتحة الإحسان، ومرضاة الرحمن، أن لا إله إلا الذي لا يبلغ مدحه قائل، ولا ينقص خزائنه نائل، الحمد لله الذي جاد بتأييس الأيسيات لا من أيس، ومنَّ بإظهار الخبيء والخفيات لا من قوة، الذي بجوده برز في أول أيس صور الأشياء كلها دفعة واحدة من غير تقديم ولا تأخير، اتحد الجود بالمجود عليه، واتحد المجود بالجودية لبرز اللطائف والكثائف، لم يبخس حظ ذرة واحدة مع صغرها وقلتها، ولا حظ المحرك لهذه الدوائر الفلكية مع شرفها وسعتها، عن الأيس الأول، بل الأشياء متفاوتة متضادة، متساوية في حيز الأيس الأول من جهته، مختلفة من قبلها عاجزة، كلت أفكار الأيسيات عن إدراك المؤيس، وعجزت الخواطر عن الإحاطة بمبدأ الأيسيات ومنتهى الخفيات فضلاً عمن جاد بها، فلا إله معه في هذه القدرة، ولا نظير له في هذا الجود، ولا مثال عنده في هذا التدبير، ولا مادة لديه في هذا الإبداع، ولا حاجة له إلى هذا الاختراع، ولا ضرورة به في هذا الإنشاء، فهو في هذه القدرة والجود والتدبير والاختراع والإنشاء مقدّس منزّه عن أن يدركه أحد أو يحيط بجلالة قدره أيس، الذي غرس في أول أيس صورة كل جلي وخفي، وجعله سابقًا عند كل آخر وبديء، فهو الذي سبّحه وقدّسه عن كل لفظ وضمير، ونزهه عن كل إشارة عنده وتقدير، سبحانه من إله قام بأمره الواحد هذان العالمان مع ما فيهما من عجائب الحكمة وبدائع التدبير، الذي لو قاس العاقل اللبيب كيفية كون أدنى المخلوقين

---

٣ الخبيء] الخباء، هـ | برز] بذر، ف ٥ لبرز] كبرز، ف و هـ ١٠ ولا[١] -، ف ١٥ كل[١] -، ف

مع أشرفهم في دفعة واحدة لحار عقله وتاه، ولو تفكر فيهما الفطن الأديب لرجعت فكرته حاسرة كليلة، فكيف يقدر أحد على أن يدرك المبدع الحق الذي بأمره قام العالمان مع ما فيهما من التفاوت؟ لا، ولا أحد يقدر أن يدرك تسبيحه وتقديسه حق سبحانيته وقدسانيته، الذي أفاض على الأيس الأول من الأنوار والضياء ما لا يعرف وراءه شيئًا. وأنّى يعرف شيئًا وراء ما أفاضه عليه المؤيس، وليس لِمَا أفاض عليه غاية ولا نهاية عند الأيس وإن كان متناهيًا عند المؤيس؟ فهو الجواد الحق بالأمر المبدع للعالمين دفعة واحدة، لكن الذي من سعة جوده وقدرته ترك تدبير العالمين بما فيهما من اللطيف والكثيف مع السابق الأول، فجعله رب الأرباب، والمرجع إليه في مرور الأحقاب، واستغنى بجلالة كلمته عن تدبير جديد في اختلاف الحركات والأدوار، لأنه بأمر واحد اخترع الأيسيات دفعة واحدة كما شاء وكما أراد، لا حاجة له بعد ذلك إلى تحويل وتغيير، الذي جعل السابق ينبوع كل نور روحاني وجسماني، وبرّز في أوليته انبعاث صورته القابلة منه ما شرق منه من نور كلمته عند نظره في معرفة ذاته، فقام المنبعث منه بين حركة له لما يخرج به من القوة إلى الفعل وبين سكون له لما قد استفاد منه، فجرى من حركاته التراكيب من السموات والأنجم. وجرى من سكونه التأييد الذي يقذف في قلوب المصطفين من عباده، فقام الزوج الأول لله بالعبودية الخالصة بنفي ما يوجد في أول حالة المخلوق من الزوجية وما يلزم الزوج والأزواج من

٣ ولا...أن] ولا يقدر أحد على أن، ف ٤ سبحانيته وقدسانيته] سبحانية وقدسانية، ف ١٥ من٢] في من، هـ | السموات] + والأرض، ف ١٦ لله] -، ف ١٧ بنفي] ينفي، ف و هـ | ما] -، ف

التشبيهات وترك تعطيل الفردية عنه الذي لم يشركه مخلوق لطيف وكثيف في الفردية بالحقيقة.

وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، المتعالي عن الأشباه والأضداد، المتكبر عن الأكفاء والأنداد، المتجبر عن الولادة والأولاد، المتقدس عن المقدار والأعداد، الذي علا بجوده عن صفات كل مخلوق وعن سمات كل مربوب، لا يقدر العقل مع جلالة مرتبته، وسمو رفعته، بأصناف قواه على أن يدرك شيئًا من جلالته، أو أن يحيط بأدنى قدرة من قدرته التي بها أبدعه إلا الإقرار بأنيته، ثم يبقى بعد الإقرار متحيرًا كليلًا في نفي ما يتصوّر عنده من إثباته، إثباتًا بعد نفي ونفيًا بعد إثبات، ولا يبلغ مرتبته إلا بما تحيط قوته [به] من إثبات محض الإقرار بالعجز والخضوع لمن أبدعه وأعجزه وأظهره، سبحانه وتعالى عما يقول الظالمون علوًا كبيرًا.

وأشهد أن محمدًا عبده ورسوله الذي به لمع نور التأييد، القائم في العالم للتسبيح والتجريد، والناشر بين عباده محض البركات، ومخرجهم إلى النور من الظلمات، والساعي في إحياء الأنفس الميتة بالحكمة والموعظة الحسنة، والسائس أمته بأجمل السياسات، وأبلغ الرسل في الوضع والقياسات، لم يدعْ فيما رسم حجة إلا أقامها، ولا بيّنة إلا أظهرها، حتى انقادت له الأحبار والرهبان، وخضع لكلامه جميع أهل الأديان، لم تنفر عن رسومه النفوس الزكية، ولا حادت عن بيانه الأذهان

---

٥ سمات] ممات، هـ ٨ متحيرًا كليلًا] متحير كليل، ف ٩ من إثبات] باثبات، ف
١٢ محمدًا] محمد، ف ١٧ النفوس] النفس، ف

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

من غوامض البحث ولطائف الفحص، إذ المشاركة بين الناس وبين أصحاب النواميس ظاهرة محسوسة من جهة الخلقة والطبع والعادات، والمباينة بينهم وبينهم معقولة غير محسوسة، ولهذا السبب وقع الإنكار من أكثرهم بالنبوة إذ قاسوا النبوة بالمحسوس وأغفلوا عن المعقول، كما قال الله جل جلاله: ﴿وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا﴾ [الإسراء ٩٤/١٧]، يعني أن سبب منعهم عن الإيمان بالنبي صلى الله عليه وآله إنما كان من أجل قياسهم بما وجدوا المشاركة بينهم وبين الرسول من جهة البشرية المحسوسة وإغفالهم عن الفضل الذي للرسول عليهم من جهة اللطافة المعقولة، كما أخبر العزيز العليم استفظاعهم جري الرسول على عادتهم وطباعهم من جهة التركيب، فقال جل جلاله: ﴿وَقَالُوا مَالِ هَٰذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾ [الفرقان ٧/٢٥]، أي كما نأكل ونمشي، فحسبوا بجهلهم وسوء تمييزهم أن أكل الطعام والمشي في الأسواق مانعان النبي عن درك النبوة، وبما وجدوا أنفسهم غير مدركة للنبوة مع أكلهم الطعام وشربهم الشراب، ولم يعلموا أن أكلهم الطعام وشربهم الشراب وجريهم على عادات القوم رحمة من الله تعالى ذكره عليهم ليتهيأ لهم القبول منهم بأداتهم الجسدانية عند الأداء، ولا بد للأداة الجسدانية من الطعام والشراب والتصرف في المعاش. هذه أول فرقة من المنكرين للنبوة.

---

١ الفحص] الفحث، هـ | إذ] إذا، ف ٩ وطباعهم] أو طباعهم، هـ ١٢ تمييزهم] تميزهم، هـ
١٣ ولم...١٤ الشراب] -، هـ

والفرقة الثانية من المنكرين للنبوة توهموا أن النبوة لا تصح إلا بأن يكون النبي قادرًا على إظهار الممتنعات، وحسبوا أن الممتنع ليس من أجل ذاته صار ممتنعًا، بل من أجل عجزهم عن إظهاره كما حكى الله تعالى ذكره عنهم قولهم: ﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا﴾ إلى قوله ﴿حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ﴾ [الإسراء ١٧/٩٠-٩٣]، فأمر الله أن يجيبهم عما سألوه بجواب موجز شاف فهو قوله: ﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ [الإسراء ١٧/٩٣]، يعني أنا وإياكم في باب إظهار الممتنعات سواء وإن كنتُ رسولاً إليكم بالفضل الموهوب لي دونكم.

والفرقة الثالثة من المنكرين للنبوة هم قوم حسبوا أن النبوة تدرك بالاجتهاد والتعليم، ووجدوا أنفسهم قد بلغوا من العلم المبلغ الأقصى حتى لم يقنعهم شيء من العلوم الطبيعيات والرياضيات وأدركوا الجواهر التي هي خارجة من الطبيعة، ولم يجدوا للنبوة في أنفسهم موضعًا ولا وقعوا على كيفيتها، فأنكروها ونسبوها إلى الدولة والمملكة، ولم ينظروا في أمر الدول والممالك وما بينهما وبين النبوة من البعد والبون الشديد من الوجوه التي نذكرها في بعض فصول هذا الكتاب، ولو علموا أن درك النبوة بالتعلم كمثل درك التعلم بالحس دون النطق لما وقعوا في هذا الجهل العظيم.

---

٣ عجزهم] عجزه، هـ ١٢ الطبيعيات] الطبيعات، ف ١٤ ينظروا] ينظر، ف ١٥ نذكرها] نذكر، ف ١٦ بالتعلم] بالتعليم، ف | التعلم] التعليم، ف

وأما المقرّون بالنبوة فهم أيضًا على ثلاثة أصناف: صنف منهم الحشوية، قلدوا أمر النبوة إلى الآباء والأسلاف وتمسكوا بالأخبار والروايات من غير وقوف منهم على حقيقة النبوة، وأعظم حججهم في إثبات النبوة السفاهة على المنكرين لها، والصنف الثاني منهم هم أيضًا أصحاب التقليد، غير أنهم اخترعوا من تلقاء أنفسهم استنباطات أوهموا الضعفاء أنها حجج بالغة من غير وقوف منهم على حقيقة النبوة وما فيها من الوجوه التي يصح إثبات النبوة بها، والصنف الثالث هم أهل الحقائق الذين قبلوا الدين من عترة النبي والوصي ووضعوا الحق في موضعه الذي جعله الله فيه ووصلوا ما أمر الله به أن يوصل، فشهدت الآفاق والأنفس والتراكيب والألفاظ المنطقية لهم على صدق ما ادعوه من قبولهم النبوة على بصيرة ويقين، وهم الذين وصفهم الله في كتابه بقوله عز وجل: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾، وهو التأييد الجاري من السابق إلى التالي والنطقاء في السر والكتمان يسع لسياسة دور واحد وإقامة شريعة واحدة والعبارة لكتاب منزل، ﴿فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾، يعني فسأثبتها لمن أطاع الناطق ثم الأساس، ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾، يعني بالأتماء في كل دور، ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ [الرَّسُولَ] النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ﴾، يعني الذين يعرفون رسالة الرسول من جهة رسوم العلوم الحقيقية، ﴿الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾، يعني منقوشًا في أنفسهم وتراكيبهم مصادقًا لإثبات نبوته، ﴿يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾، يعني أن الذي يأمرهم

٤ منهم...أيضًا] أيضًا منهم هم، هـ ١٠ بقوله] قوله، هـ و ف ١١ يسع] ليسع، ف
١٤ بالأتماء] الأتماء، ف

به متعارف في عقولهم وغرائزهم عند البحث، والذي ينهاهم عنه هو الذي تنكره العقول وتنفر عنه النفوس عند الفحص، ﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ﴾، وهي الحكم والعلوم التي تفتح لهم من بركات علومه، ﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ﴾، يعني ويحرم عليهم ولاية الأضداد، ﴿فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ﴾، يعني بظاهر رسالته، ﴿وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ﴾، في إقامة الظاهر، ﴿وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ﴾، وهو الحقائق والعلوم المستورة في تنزيله وشريعته، ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [الأعراف ١٥٦/٧-١٥٧]، يعني هم الذين أفلحوا وفازوا وتخلصوا من الشكوك والشبهات، جعلنا الله منهم بمنه.

وإذ أردنا أن نبتدئ بإثبات ما أردنا إثباته من أمر النبوة والرسالة قسمنا كتابنا هذا بالمقالات، والمقالات بالفصول، ليكون ذلك أقرب مأخذًا للمتعلم، وأسهل وجودًا للناظر، وليكون كل فصل من الفصول يشتمل على إبانة عن شيء يستغني بظهوره عن غيره في إثبات هذا المعنى الذي قصدناه، وقد صيّرنا كتابنا هذا سبع مقالات، كل مقالة اثنى عشر فصلاً، فأما المقالة الأولى ففي الإبانة عن التفاوت الموجود في المخلوقين، والمقالة الثانية في أنه لما ثبت أن لهذا العالم صانعًا حكيمًا وجب أن يكون منه رسول إلى المصنوعين، والمقالة الثالثة في إثبات النبوة من جهة الأشياء الطبيعية، والمقالة الرابعة في إثبات النبوة من جهة الأشياء الروحانية، والمقالة الخامسة في أن الأنبياء كانوا متفقين في الحقائق وإن كانوا

---

٣ تفتح] يفتح، هـ ٤ عليهم] -، ف ٩ وإذ] وإذا، ف و هـ ١١ من] عن، ف | عن] -، هـ
١٣ ففي] في، ف و هـ ١٥ إلى] من، ف و هـ

مختلفين في الظواهر، والمقالة السادسة في كمية أدوارهم وما بين كل دور والدور الآخر، والمقالة السابعة في العجائب الموجودة في القرآن والشريعة والدالة على إثبات نبوة محمد صلى الله عليه وآله.

فصول المقالة الأولى:

الفصل الأول في هلية التفاوت

الفصل الثاني في مائيته

الفصل الثالث في كيفيته

الفصل الرابع في لميته

الفصل الخامس في أن المتفاوتين بينهم اتفاق في بعض الوجوه

الفصل السادس في أن من أجل التفاوت استقامت أمور العالمين

الفصل السابع في أن التفاوت لا يرتفع جملة

الفصل الثامن في أن أفضل المتفاوتين في هذا العالم هم البشر

الفصل التاسع في أن أفضل البشر هم الرسل

الفصل العاشر في أن بين الأنبياء وإن كانوا في غاية الفضل تفاوت

الفصل الحادي عشر في أن بعض المتفاوتين قد يدرك مرتبة غيره

الفصل الثاني عشر في أن ليس في عالم العقل تفاوت بوجه من الوجوه

---

٨ لميته] لمية التفاوت، ف

فصول المقالة الثانية:

الفصل الأول في أن أول رسول من الصانع إلى المصنوعين إنما هو العقل

الفصل الثاني في العلة التي من أجلها يختار الله عز وجل بعض عباده للرسالة

الفصل الثالث في كيفية إرسال الرسل

الفصل الرابع في أن هل يكون بين الرسول وبين المرسل واسطة أم لا؟

الفصل الخامس في أن عبادة الله بغير واسطة الرسل في العالم الجسماني باطلة

الفصل السادس في أن الأمر والنهي من الآمر فضل على المأمور به

الفصل السابع في العلة التي من أجلها يجب قتل الجاحدين للرسل

الفصل الثامن في العلة التي من أجلها لم تكن النبوة متصلة من جهة الشريعة

الفصل التاسع في العلة التي من أجلها رخصوا لأنفسهم ما حظروا على أممهم وحظروا على أنفسهم ما رخصوا لأممهم

الفصل العاشر في العلة التي من أجلها يجب نسخ الشريعة

الفصل الحادي عشر في العلة التي من أجلها قد يقع بين الشريعتين مشاركة من جهة التحليل والتحريم

الفصل الثاني عشر في العلة التي من أجلها يروج لبعض المخترعين الكذابين ما يروج للرسل من السوق والدعوة

---

٣ عز وجل] - ف ٥ هل] -، هـ | الرسول] الرسل، هـ ٦ باطلة] باطل، ف ١٣ قد] -، هـ

فصول المقالة الثالثة:

الفصل الأول في إثبات النبوة من جهة الأجناس الطبيعية

الفصل الثاني في إثباتها من جهة الأنواع الطبيعية

الفصل الثالث في إثباتها من جهة الفصول الطبيعية

الفصل الرابع في إثباتها من جهة الخواص الطبيعية

الفصل الخامس في إثباتها من جهة الأعراض الطبيعية

الفصل السادس في إثباتها من جهة الحركات الطبيعية

الفصل السابع في إثباتها من جهة الأزمنة

الفصل الثامن في إثباتها من جهة الأمكنة

الفصل التاسع في إثباتها من جهة الكون والفساد

الفصل العاشر في إثباتها من جهة التضاد والاختلاف

الفصل الحادي عشر في إثباتها من جهة الإضافة

الفصل الثاني عشر في إثباتها من جهة الأفعال

فصول المقالة الرابعة:

الفصل الأول في أن في نفس الحكمة وجوب الرسالة

الفصل الثاني في أن أول الرسالة يؤديها العقل إنما هي معرفة المبدع سبحانه وتعالى

الفصل الثالث في إثبات النبوة من جهة العقل

---

٨ جهة] -، ف ١١ التضاد] التضادد، ف ١٥ في[٢]] -، ف

الفصل الرابع في إثباتها من جهة النفس
الفصل الخامس في إثباتها من جهة الأعداد
الفصل السادس في إثباتها من جهة الفكر
الفصل السابع في إثباتها من جهة الحفظ
الفصل الثامن في إثباتها من جهة الذكر
الفصل التاسع في إثباتها من جهة المحبة
الفصل العاشر في إثباتها من جهة الغلبة
الفصل الحادي عشر في إثباتها من جهة السعادات
الفصل الثاني عشر في إثباتها من جهة الكرم والشرف

فصول المقالة الخامسة:
الفصل الأول في أن قبول الأنبياء من معدن واحد وإن اختلفت أوضاعهم
الفصل الثاني في كيفية قبولهم ذلك من المرسل
الفصل الثالث في كيفية كلام الله تعالى ذكره
الفصل الرابع في العلة التي من أجلها يتقدم قبل ظهور النطقاء في العالم الفساد
الفصل الخامس في أن النبوة لم تنتقل من نسل إلى نسل آخر والعلة فيها

---

١٢ ذلك] -، ف ١٤ الفصل الرابع] -، هـ ١٥ الخامس] الرابع، هـ

الفصل السادس في أن من أجل اختلاف الأوضاع وجب أن يكون الرسل أكثر من واحد
الفصل السابع في أن كل رسول يفضل على الذي تقدمه بدرجة أو درجات
الفصل الثامن في أن نهاية الكل من الرسل إلى القائم سلام الله عليه
الفصل التاسع في أن بالرسل تمّ صلاح العالمين
الفصل العاشر في الفرق بين النبوة والمملكة وفي أن المملكة لا تقوم إلا بالنبوة
الفصل الحادي عشر في علة وجوب الشريعة
الفصل الثاني عشر في كيفية رفع الشرائع ولماذا؟

فصول المقالة السادسة:
الفصل الأول في معنى اسم الدور
الفصل الثاني في الأدوار التي كانت قبل آدم عليه السلام
الفصل الثالث في دور آدم وتوبته
الفصل الرابع في دور نوح وأخباره وسفينته
الفصل الخامس في دور إبراهيم وآثاره ودرجته
الفصل السادس في دور موسى وآياته ومنقبته
الفصل السابع في دور عيسى وأشياعه وغيبته

---

١ السادس] الخامس، هـ ٣ السابع] السادس، هـ ٤ الثامن] السابع، هـ | الكل] كل، ف
٥ التاسع] ثامن، هـ ٦ العاشر] التاسع، هـ ٧ الحادي عشر] العاشر، هـ ٨ الثاني عشر] الحادي عشر، هـ ١٥ السادس] -، ف

الفصل الثامن في دور محمد وأنصاره وهجرته
الفصل التاسع في دور القائم ورسومه وصورته
الفصل العاشر في أن الدور لا يكون إلا من اثنين: صامت وناطق
الفصل الحادي عشر في الفترة التي تقع في الأدوار
الفصل الثاني عشر في أدوار النطقاء

فصول المقالة السابعة

الفصل الأول في الحروف والكلمات والآيات والسور
الفصل الثاني في أوائل السور وأواخرها
الفصل الثالث في أوائل السور المعجمة
الفصل الرابع في الأسرار المكتومة في الشهادة
الفصل الخامس في الأسرار المكتومة في الصلاة
الفصل السادس في الأسرار المكتومة في الزكاة
الفصل السابع في الأسرار المكتومة في الصيام
الفصل الثامن في الأسرار المكتومة في الحج
الفصل التاسع في مكارم الأخلاق الموجودة في القرآن
الفصل العاشر في اتفاق القرآن مع التراكيب

---

٤ الفترة] الفقرة، ف

الفصل الحادي عشر في كيفية الجواهر والنبو(؟)

الفصل الثاني عشر في كيفية المحكم والمتشابه

ابتدأ المقالة الأولى في الإبانة عن التفاوت الموجود في المخلوقين

الفصل الأول منها
في هلية التفاوت

لما كانت الحركات الموجودة في الأجرام الطبيعية على نوعين: حركة مستوية وحركة مستديرة، وكانت الحركة المستديرة مما لا ضدّ لها إذ ليس لها ولشكل الجرم الحامل لها ضد، كانت الأضداد إذًا موجودة في الحركة المستوية، وإن ما لا ضد له أفضل مما له ضد، فإذًا الحركة المستديرة أفضل من الحركة المستوية وإذًا الجرم الحامل للحركة المستديرة أفضل وأكرم من الأجرام الحاملة للحركات المستوية المتضادة. ثم وجدت الحركة المستوية المتضادة منقسمة إلى العلو والسفل، وكان ما يتحرك من الأجرام بتلك الحركة علوًا هو الخفيف والذي يتحرك سفلاً هو الثقيل، وكان الأفق والعلو أقرب إلى الجرم المستدير والسفل والوسط أبعد من الجرم المستدير، وكانت الحركة التي إلى العلو أفضل من الحركة التي إلى السفل

---

١ والنبو] هذا اللفظ غير واضح في ف و هـ؛ مفقود في تحقيق عارف تامر ٩ من...١٠ أفضل] -، ف

لأن الجرم الذي يتحرك إلى العلو أفضل وألطف من الجرم الذي يتحرك إلى السفل، فإذًا التفاوت موجود في الأجرام الطبيعية من جهة حركتها ومن جهة ثقلها وخفتها.

ثم الجرم المستدير الديمومة في كليته وفي جميع أجزائه غير قابل للكون والفساد، والأجرام التي دونه مستحيلة بعضها إلى بعض، لا من جهة كلياتها، بل من جهة جزئياتها، وكان ما هو ثابت على حالته أفضل وأشرف مما هو مستحيل، فإذًا التفاوت موجود في العالم من جهة ثبات بعض أجزائه واستحالة بعضها.

ثم إن جميع المواليد من المعادن والنبات والحيوان متفاوتة كلها من جهة ما يؤدي كل حاسة إلى الحاس، وذلك أن جميع ما تؤديه حاسة البصر إلى الحاس من إدراك الألوان متفاوت لبعضه بالفضل والشرف على البعض وأن لون الياقوت وصفاءه أفضل وأشرف من لون الكبريت، وهكذا حاسة السمع لإدراك الأصوات والنغم، وحاسة الشم لإدراك الأرائح وحاسة الذوق لإدراك الطعوم، وحاسة اللمس لإدراك السطوح من اللين والخشونة والحرارة والبرودة، وكذلك النبات، فإن له من جهة تنشُّقه لقبول النماء الفضل والشرف على المعادن العاجزة عن قبول النماء ما بتلك القوة أعطي التسليط على المعادن، ولعدم المعادن إياها صارت مسخرة تحته، وهو، أعني النبات، في ألوانه متفاوت مختلف كالتفاوت الذي بين السكر والباش اللذين أحدهما، وهو الباش، قتال مهلك،

٦ حالته] حاله، هـ   ٩ وذلك... الحاس٢] -، ف   ١٠ بالفضل] الفضل، ف و هـ
١٢ الأصوات] الصوت، ف   ١٤ تنشُّقه] تنشف، ف و هـ   ١٦ وهو] هي، ف و هـ

والآخر، وهو السكر، يلطف الأغذية في المجاري التي بها حياة الأبدان، وكالتفاوت الذي بين الأترج والحنظل مع طيب أحدهما ونتن الآخر، بل كل شجرة في نفسها متفاوتة، وذلك أن ثمار الأشجار أفضل من أوراقها، ولب الثمر أفضل من ثفله.

وهكذا الحيوان، فإن له من جهة حركاته لقبول الحس الفضل والشرف على النبات العاجز عن قبول الحس ما بتلك القوة أعطي التسليط على النبات ولعدم النبات إياها صار مسخراً تحته، وهو، أعني الحيوان، في أنواعه متفاوت مختلف كالتفاوت الذي بين الفأر والفرس من جهة صورة كل واحد منهما ومن جهة تعلم أحدهما، وهو الفرس، آداب الإنسان، وعجز الآخر، وهو الفأر، وكالتفاوت الذي بين الحُملان والحيّات وأحدهما مهلك والآخر مغذٍ، وكالتفاوت الذي بين الخنفساء وفأرة المسك، وأحدهما منتن والآخر طيب الريح.

وهكذا الإنسان، فإن له من جهة قبوله النطق والتمييز والفكرة والخاطر الفضل والشرف على الحيوان العاجز عن قبولها ما بتلك القوة أعطي التسليط على الحيوان، وبعدم الحيوان إياها صار مسخراً تحته، وهو، أعني الإنسان، في أشخاصه متفاوت كالتفاوت بين الصالح والطالح، والعالم والجاهل، والحليم والسفيه، والعادل والجائر، وفي كل شخص من أشخاص الإنسان أيضًا تفاوت عن جهة أجزائه، فإن حاسة البصر أفضل من حاسة الذوق والشم، وكذلك الدماغ أفضل من الكبد والطحال، ولا ترى جزءًا أكبر وأصغر إلا وفيه ما هو أفضل وفيه ما هو أدنى

---

١ وهو] هو، ف؛ -، هـ ٢ الذي] التي، ف و هـ | الأترج] الأترنج، ف ٩ وأحدهما] وواحدهما، هـ | مغذٍ] مغذي، ف و هـ ١٥ وفي كل] وكل، هـ؛ في كل، ف | الإنسان] الحيوان، هـ | تفاوت] متفاوت، هـ ١٧ وفيه[1]] فيه، ف

ليكون وجود التفاوت في الأجزاء كوجوده في الكليات، ولو أخذنا في صفته لطال به الكتّاب.

وهكذا الأنبياء صلوات الله عليهم، فإن لهم من الفضل والشرف على الإنسان بالقوة الموهوبة لهم من القدس والتأييد المنزل عليهم ما بتلك القوة أعطوا الترؤّس والتسليط على الإنسان ولعدم الإنسان إياها وعجزه عن قبولها صار مقهورًا مسخرًا تحت أحكامهم وسياساتهم.

وفي الجملة فليس دليل على وجود التفاوت في الأشياء بأظهر من وجود الاختيار في الإنسان، فإنه أبدًا يختار الأفضل ويترك الأرذل، ولولا ذلك لكان الاختيار باطلاً، ولو لم تكن الأشياء في ذواتها متفاوتة مختلفة لما أمكن الحواس إدراك المحسوسات البتة، فإن حاسة البصر إنما أدركت المبصرات لما فيها من الاختلاف والتفاوت، وإن أدركت شيئين متساويين في الجوهرية والصورة والصيغة فأدت إلى الحواس بأنهما اثنان، فإنما تؤديه بواسطة الهواء، والتفاوت بين الهواء وبين المواليد الطبيعية موجود، فإذًا جملة العالم من الحركات ومن جهة الدوام والاستحالة ومن تفاوت مواليده في الحواس ومن جهة وجود الاختيار في الإنسان ومن جهة تعذر إدراك المحسوسات بالحواس إلا من جهة تفاوتها متفاوتة مختلفة كلها، ولا شك في وجوده.

---

٦ وسياساتهم] وسياستهم، ف ٨ الأرذل] الأراذل، ف ١٠ أدركت] أدرك، ف و هـ
١٣ موجود] موجودة، ف

الفصل الثاني
في مائية التفاوت

لما كانت المائية إنما هي جواب عن جنس مقول على كثيرين مختلفين بالأنواع، أو عن نوع مقول على كثيرين مختلفين بالأشخاص، ولم يوجد غير المتفاوت يقال عليه وعلى المتفاوت من جهة جنس حاوٍ عليهما إلا العلة الأولى التي بها أبدع السابق غير المتفاوت والأشياء المتفاوتة المبروزة فيه، أعني في السابق، فإذًا مائية التفاوت إبداع البارئ الأيسيات كلها، ووقوع القرب والبعد في الأيسيات عن العلة الأولى، فصار إبداع البارئ جنسًا للأيسيات كلها، سواء المتفاوت وغير المتفاوت، ووقوع القرب والبعد فصل يفصل الأفضل من الأدنى إلى أن يبلغ عالم الطبيعة، فتكون مائية التفاوت وجود الطبيعيات في الجوهر المطلق بمعنى واحد في باب الجوهرية، وتخلُّف المواليد بعد تقسيم الجوهر المطلق في ذاته إلى الجسم والروح عن القسم الأفضل منه، وهو الروح، ونيل الفضيلة دنو المواليد من القسم الأفضل من الجوهر، وهو الروح.

وإنما قلنا أن قسمًا منه أفضل وقسمًا منه أدنى لأن القسم الذي للجسم أبدًا يقبل، والقسم الذي للروح أبدًا يفعل، وللفاعل أبدًا فضل على القابل، فكل من دنا من المواليد من القسم الفاعل الأفضل بدرجة كان أفضل من الذي لم يدن منه بدرجة، كما أن النبات لما دنا إليه بقبول النماء استفضل على الذي لم يدن منه

---

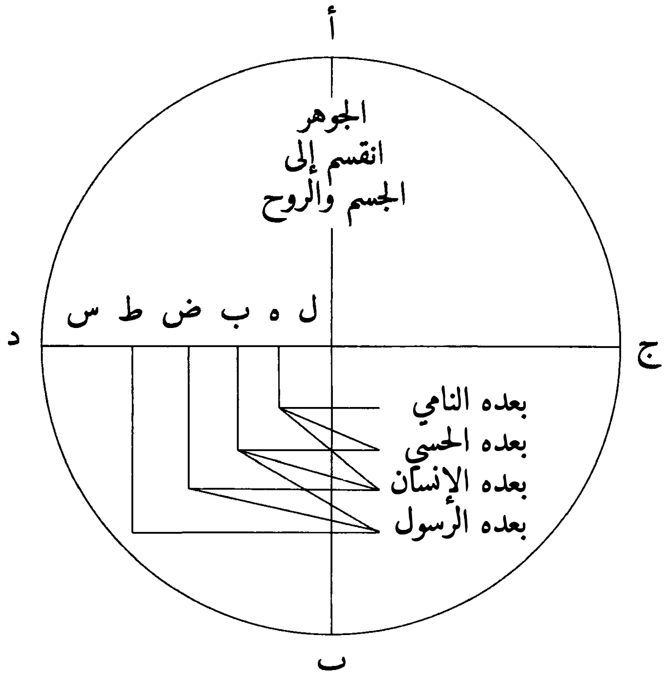
١ الثاني] + من المقالة الأولى، هـ ٧ الأيسيات[١]...٨ البارئ] -، هـ ٩ فصل] فصلاً، ف و هـ ١٠ عالم] علم، ف ١١ تقسيم] تقسم، هـ ١٣ وهو الروح] -، ف

بتلك الدرجة، مثل المعادن، والذي دنا منه بدرجتين استفضل على إلذي دنا منه بدرجة، كالحيوان لما دنا منه بالنماء والحس استفضل على الذي دنا منه بالنماء وحده، والذي دنا منه بثلاث درجات استفضل على الذي دنا منه بدرجتين، كالإنسان لما كان دنوه إليه بالنماء والحس والنطق استفضل على الحيوان الذي دنا منه بالحس والنماء فقط، والذي دنا منه بأربع درجات استفضل على الذي دنا منه بثلاث درجات، كالرسل صلوات الله عليهم لما دنوا منه بالنماء والحس والنطق والقدس استفضلوا على الإنسان الذي دنا منه بالنماء والحس والنطق، فكملت المراتب الأربع، واستقرّت عليها.

ولنصوّر دائرة لدنو المواليد من القسم الأفضل من الجوهر، ولنجعلها دائرة أ ب ج د، ونخرج القطر من وسط الدائرة من أ إلى ب، ونقسم الجوهر على خط القطر بقسمين: قسم منهما للجسم وقسم منهما للروح، ونخط تحت الروح خطًا ونسميه خط ل س، ونخط أسفله أربع خطوط في الطول متصلة، ونسميها خطوط ه ب ص ط، ونجعل خط ه للنماء وخط ب للحس وخط ص للنطق وخط ط للقدس، ثم نصل النامي بخط ه ونصل الحسي بخطَي ه و ب ونصل الإنسان بخطوط ه و ب و ص ونصل الرسول بخطوط ه و ب و ص و ط، فلما اتّصل الرسول بالخط الرابع من الخطوط المتصلة بخط ل س، فهو خط الروح، أحاط بجميع المواليد ووقعت المواليد تحته وجرت أحكامه عليهم. وهذه صورة دائرته:

---

٩ ولنصوّر] ولتصور، ف ١٤ بخطَي] بخط، ه



الفصل الثالث
في كيفية التفاوت

إن كيفية التفاوت تنقسم قسمين: إما كيفية تفاوت في الجسم وإما كيفية تفاوت في النفس، فكيفية التفاوت في الجسم تنقسم قسمين: إما كيفية تفاوت في الحس وإما كيفية تفاوت في الذات، والمتفاوت في الحس ينقسم خمسة

٢ الثالث] + من المقالة الأولى، هـ ٥ تنقسم] ينقسمو ف و هـ ٦ كيفية] + أقسام، ف

أقسام: إما متفاوت في حس البصر كالألوان والأشكال، وإما متفاوت في حس السمع كالأصوات والنغم، وإما متفاوت في حس الشم كالأرائح، وإما متفاوت في حس الذوق كالطعوم، وإما متفاوت في حس اللمس كالملموسة، والمتفاوت في الذات ينقسم خمسة أقسام أيضًا: إما متفاوت في الكم، وإما متفاوت في المكان، وإما متفاوت في الزمان، وإما متفاوت في الإضافة، وإما متفاوت في الفعل والقوة. أما المتفاوت من جهة الكم كما يتفاوت الصغير عن الكبير، والقليل عن الكثير وأما المتفاوت من جهة المكان كما يتفاوت نوع عن نوع مثله من جهة المكان كتفاوت التمر عن التمر والزبيب عن الزبيب، وأما المتفاوت من جهة الزمان كما تتفاوت الأشجار في الربيع من جهة زهرتها وثمارها عن الخريف من جهة يبسها وجفوفها، وأما المتفاوت من جهة الإضافة كما يتفاوت السيد عن العبد والمالك عن المملوك، وأما المتفاوت من جهة الفعل والقوة كما يتفاوت الشيء عن شيء آخر مجانس له من جهة فعله أو من جهة قوته، هذا تفاوت الأشياء الجسمانية بالإيجاز.

وأما المتفاوت في النفس فينقسم قسمين: إما تفاوت أنواع الفضيلة عن أنواع الرذيلة، وإما تفاوت أرباب الفضائل عن أرباب الرذائل، وتفاوت أنواع الفضيلة عن أنواع الرذيلة، كتفاوت الصدق عن الكذب، والعدل عن الجور، والحق عن الباطل، والأمانة عن الخيانة، والبر عن الفجور، والعلم عن الجهل، والحلم عن

١ متفاوت[1]] التفاوت، ف ٨ المتفاوت] التفاوت، ف ١٠ المتفاوت] التفاوت، ف
١١ العبد] العبيد، هـ | وأما] و، هـ | يتفاوت] تفاوت، ف ١٢ مجانس] يجانس، هـ
١٥ أرباب[1]] أنواع أرباب، ف

الغضب، والخير عن الشر، والشجاعة عن الجبن، والكرم عن البخل، والعفة عن الشره، وما أشبهها. وأما تفاوت أرباب الفضائل عن أرباب الرذائل كتفاوت العالم عن المتعلم، إذ وجود العلم في نفس العالم أسبق منه في نفس المتعلم، فنال الفضل على المتعلم بالسبق، وكتفاوت السائس عن المسوس، فإن للسائس أبدًا فضل السياسة الموجودة فيه على المسوس الذي بسياسة السائس له تستقيم أحواله، كما استقامت أمور البشر بسياسة الرسل صلوات الله عليهم وحسن سيرتهم، وهكذا وقع للسابق الفضل على التالي من جهتين: إحداهما من جهة أنه سابق على التالي لقبول أثر الوحدة، لا بزمان ومكان، والجهة الثانية أنه مفيد التالي والتالي مستفيد منه، وللمفيد أبدًا فضل الإفادة على المستفيد، وهذا جماع القول في كيفية التفاوت.

الفصل الرابع
في لمية التفاوت

ليس البحث عن اللمية غير البحث عن العلة، فمتى ما وقف الإنسان على علة الشيء فقد وقف على لميته. وإن علة تفاوت المخلوقين أولاً كمال القدرة في ذات الجود لظهور الموجود من الجواد التمام، فظهر من الجود التام الخلق الأول تامًا

٥ على] وعلى، ف ٨ ومكان] وزمان، ف و هـ ١٥ التمام] التامة، هـ | التام] التمام، ف

محيطًا بجميع الأشياء المتفاوتة، ولو عزب عنه شيء من علم الأشياء المتفاوتة والإحاطة بها لم يكن تامًا، وإن كان إدراكه الأشياء لا من جهة التفاوت لم يكن يستحق أن يسمى عقلاً، وإذا رفع استحقاق هذا الاسم عنه كان ظهوره خلاف الجود التام من الجواد التمام، وهو الذي أوجب أن يسمى ظهور الخلق الأول المستحق لاسم العقلية من جهة إحاطته بالأشياء المتفاوتة المختلفة، فصار السابق علة الأشياء المتفاوتة بعد العلة الأولى، وصار القابل منه، أعني التالي، علة ثالثة لوجود الأشياء المتفاوتة، لأن التمييز لا يحيط بالأشياء المميزة إلا من جهة اختلافها وتفاوتها في ذاتها، وكذلك المنطق لا يعبر عن الأشياء بأسامٍ مختلفة وصفات غير متفقة لو كانت الأشياء غير متفاوتة من الجهات التي وصفتها في باب كيفية التفاوت.

ومثال ذلك إن لم نتفاوت الألوان بعضها من بعض في ذواتها، فيكون لون أبيض ولون أسود ولون أحمر ولون أصفر، لبطلت عبارة المنطق عنها وتمييز النفس بينها، وكذلك الطعوم والأرائح والأصوات، فإذًا تمييز النفس لقبول فوائد العقل لإدراك الأشياء المميزة وعبارة المنطق عنها من جهة اختلافها وتفاوتها علة وجود التفاوت في الأشياء المخلوقة، وحكاية الطبيعة عن آثار عالم علتها في المواليد علة رابعة لوجود التفاوت والاختلاف، وإنه في المثل إن لم نتفاوت الدوائر من المركز إن وقع المركز ساكنًا والدوائر ساكنة، وإن وقع المركز متحركًا والدوائر متحركة،

---

١ من] عن، ف و هـ | الأشياء[٢]] اللغياء، هـ   ٤ التمام] التام، هـ   ١٢ المنطق] المنطيق، ف
١٦ نتفاوت] تفاوت، ف

كيف يمكن حدوث المواليد من ساكنين أو من متحركين؟ لكن الطبيعة أعطت كل واحد من المركز والدوائر ما به أمكنه أن يحكي في المواليد عمّا رآه في عالم النفس، فتكون تلك الحكاية سبباً لبلوغ النفس إلى مرتبتها من حد السابق، وكانت تمام حكاية الطبيعة في الحي الناطق الميت الذي هو الإنسان، وكمل أمر الإنسان بالناطق المؤيد من النفس الكلية، فصار من أجل ما ذكرنا كون الأنبياء في العالم الجسماني علة خامسة لإثبات لمية التفاوت، إذ بوجوب التفاوت في الأشياء المخلوقة وجب أن يكون رسولاً مبلّغًا يبلّغ إلى من لم يدرك ذلك الفضل الممنون على الرسل.

وفي الجملة فإن السؤال عن لمية تفاوت المخلوقين وهليته، لم وجدت متفاوتة لم يتقدم العالم التفاوت ولا التفاوت العالم؟ سؤال غير مستقيم إلا أن يكون الجواب فيه من الوجوه الخمسة التي ذكرناها، فإذًا لميته لما بعد العالم من وجود ذاته لتمامية الحكمة وبلوغ الغرض، وهو كمال القدرة في ذات الجود الذي به أبدع الأشياء التي دونه، والثانية ليستحق العقل اسم العقلية في إدراك الأشياء المتفاوتة، والثالثة ليكون تمييز النفس بحقه وصدقه لعبارة المنطق عن الأشياء المختلفة، والرابعة ليكون حكاية الطبيعة بالحي الناطق عن عالم النفس، والخامسة ليكون الرسول مبلغًا بالتأييد المخصوص إلى من لم يدرك ذلك الفضل الممنون على الرسل، فهذه لمية التفاوت.

٦ بوجوب] بوجود، ف ٩ لم¹] إنما، هـ و ف ١١ فإذًا] فإذ، ف ١٣ التي] الذي، ف
١٤ عن] من، ف ١٦ الممنون] الميمون، ف

الفصل الخامس
في أن المتفاوتين بينهم اتّفاق في بعض الوجوه

لما كان العالم الجسماني الطبيعي الذي أركانه متضادة مختلفة ومواليده بالكون والفساد جارية هو الذي تفاوت عن العالم النفساني اللطيف الذي صورته باقية وجواهره عن الكون والفساد بائنة قد اتّفقا مع فضل أحدهما ودنائة الآخر في أنهما جميعًا كانا مبروزين في السابق الأول، واتّفقا جميعًا مع تفاوتهما باستحقاق الشيئية والجوهرية وفي أن كل واحد منهما بجملته وبكل جزء من أجزائه مقصود لمعنى ما، ثم اختلف كل واحد من هذين العالمين عن صاحبه من الوجه الذي أحدهما بسيط والآخر مركّب وإن كان كل واحد من البسيط والمركب ذا تفاوت كثير مع اتّفاق المتفاوتين من كل واحد منهما من بعض الوجوه، أما في العالم البسيط فإن الجوهر الساكن التام بفعله وقوّته الذي لم يسبقه جوهر ليس شرفه في نيل الفضيلة كشرف الجوهر المتحرك التام بقوته الناقص بفعله الذي نال ما نال بتوسط الجوهر الساكن من نور كلمة المبدِع، قد يتفق مع الجوهر الساكن في أنّ انبعاثه من الوحدة كانبعاث الجوهر الأول، والمثال في ذلك أن قوام الواحد بما فيه من الوحدة المحضة بلا تكثير، وقوام الاثنانية بالوحدة أيضًا، إلا أنه بتكثير، أي بتضعيف الوحدة مرة واحدة، لأنّا متى توهمنا من الاثنين واحدًا محضًا دون صاحبه كان الآخر مثله واحدًا أيضًا، وإذا توهمناهما جميعًا ثبت منهما

---

٨ واحد] +، منهما، هـ | هذين] بين، ف؛ -، هـ ١٠ في] من، ف و هـ ١٥ الاثنانية] الاثنية، ف؛ الاثنينية، هـ ١٦ بتضعيف] بتضعف، ف

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

النبات عن قبولها، وبقي الاتّفاق بين الحيوان والإنسان والمؤيد في الحياة مع النماء والجسمية والجوهرية، ثم انحدر من الحياة إلى النطق، فعجز الحيوان عن قبوله، وبقي الاتّفاق بين الإنسان والمؤيد في النطق مع الحياة والنماء والجسمية والجوهرية، ثم انحدر من النطق إلى القدس، فعجز الإنسان عن قبوله، وبقي الاتّفاق بين المؤيدين في القدس مع النطق والحياة والنماء والجسمية والجوهرية، والتفاوت أيضًا بين المؤيدين باق على ما نشرحه في بعض فصول هذه المقالة.

وهكذا كل نوع من أنواع النبات والحيوان متفاوت عن نوع غيره وإن كان بينهما اتّفاق، وكذلك كل شخص من الأشخاص متفاوت عن شخص غيره مع الاتّفاق الذي بينهما من الوجه الذي اتّفقا فيه، والمثال في ذلك أن نوع الكمثرى يخالف نوع التفاح من جهة فعله وطبيعته وخاصيته وصورته وشكله، ويوافقه من جهة نمائه ونباتيته واغتذائه ونشوئه وبلائه، وكذلك ثمرة الكمثرى تخالف ثمرة كمثرى أخرى من جهة فعلها وطبيعتها وخاصيتها وطعمها ولونها وريحها، وتوافقها من جهة نوعها وشكلها وصورتها ونمائها، ولولا الموافقة التي بين الأشياء المتفاوتة من بعض الوجوه لبطل الكون والفساد اللذان بهما بقاء الأشخاص. مثال ذلك أن لو لم تكن الأغذية من الأقوات مشاكلة للطبائع لم تكن تقوّيها، وإذا لم تكن تقوّيها لم يكن لها بقاء في نشوء المواليد، فلما قوّتها الأقوات دلّ على أنها مشاكلة لها، وهكذا المواليد مشاكلة للأمهات، وإلا امتنع حدوثها منها، وهكذا الناس

٩ فيه] عليه، هـ ١٠ ويوافقه] وتوافقه، هـ ١١ ونباتيته] ونباته، ف ١٢ وطبيعتها] وطبعها، هـ ١٥ تقوّيها] تقوتها، ف و هـ | تكن³] -، هـ ١٦ تقوّيها] تقوتها، ف و هـ | يكن] تكن، هـ | لها] -، ف ١٧ وإلا] وان لا، ف و هـ

والمؤيدون فيهم مشاكلة من جهة الأنفس، فمن أجل ذلك أمكنهم قبول العلم منهم وإفادتهم إياهم، وما يصنع بالأشياء الجسمانية من جهة اتّفاق بعضها مع بعض، وقد يظن أن بين السابقين وبين جميع المعقولات من الجسمانية والروحانية مشاكلة وموافقة حتى يظن العقل معقولاً والمعقول عقلاً، ولولا ذلك لكان العقل غير تام، والقول في إيضاح هذا المعنى مستغلق ليس للكلام فيه هاهنا وجه، إذ هو خارج عن غرض هذه المقالة، ولعلنا نشرحه في بعض كتبنا إن شاء الله تعالى.

ولما أردنا أن يقع حس البصر على ما شرحناه من اتّفاق المتفاوتين بعضها مع بعض زدنا دائرة محيطة بستّ دوائر في وسطها، وسمينا الدائرة المحيطة دائرة الجوهر، والتي تتلوها دائرة الجسم، والتي تتلو الجسم دائرة النماء، والتي تتلو النماء دائرة الحياة، والتي تتلو الحياة دائرة النطق، والتي تتلو النطق دائرة القدس، وجعلنا مركز الدوائر كلها مركزًا واحدًا وسميناه بالعقل، والنقط الستّ التي تبدأ منها كل دائرة النفس، وكتبنا ما بين كل دائرتين الأشياء التي تتفق في ذلك الحيز إلى أن تبلغ القدس، وجعلنا الدائرة التي تلي العقل أصغر الدوائر، وهي دائرة أصحاب القدس، والدائرة التي عليها سمة الجوهر أعظم الدوائر وهي أبعد من العقل، عنينا بذلك أن أصحاب القدس هم قليلون من جهة درك الحس، وإن كانوا أفضل الخلائق، كما قال الله عز وجل: ﴿وَقَلِيلٌ مَا هُمْ﴾ [ص ٣٨/٢٤]

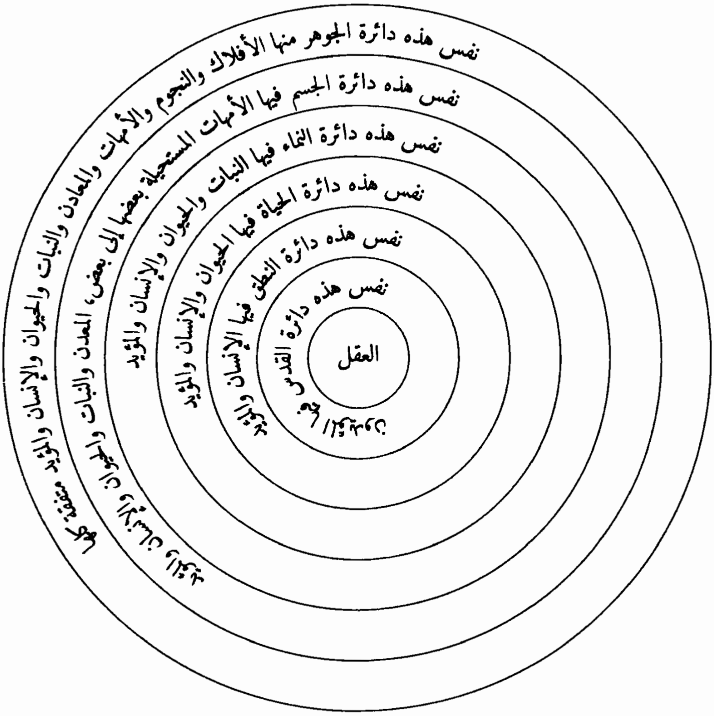
---

١ والمؤيدون] والمؤيد، ف | فيهم] بينهم، ف ٣ السابقين] السابق، ف ٤ يظن] قد يظن، هـ
٨ البصر] البشر، هـ ٩ زدنا] أردنا، ف و هـ | وسمينا] وسميت، هـ ١٢ بالعقل] العقل، هـ
تبدأ] يبتدأ، هـ ١٥ والدائرة] الدوائر، ف

وقوله: ﴿وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾ [سبإ ١٣/٣٤]، وأن الأفلاك أعظم الأجرام وأوسعها من جهة الحس، وإن كانت أبعد من العقل، وذلك ما أردنا أن نبيّن، وهذه صورة الدائرة:

---

٣ الدائرة] + قوله نفس هذه الدائرة الجوهر كقولنا فضل عقل المراد بالعقل عقل الناس، ف



الفصل السادس
في أن من أجل التفاوت استقامت أمور العالمَيْن

إن العبارات المختلفة تدلّ على المعاني المتفقة، وخاصةً إذا كانت العبارة من حكيم، ولما وجدنا حكيم الدين صاحب الفرقان عبّر عن أمر المبدَع بحرفين،

---

١ والمعادن والنبات] والنبات والمعادن، هـ ٤ إذا] إذ، ف

أحدهما متحرك وهو الكاف، والآخر ساكن وهو النون، وبين الحركة والسكون من التفاوت من جميع الجهات ما لا يخفى على أحد، وجب أن يكون الأمر الذي هو علة الأشياء المبدَعة إنما ظهر من المبدِع ليكون منه الأشياء المختلفة المتفاوتة بحسب العبارة عنها، أعني عن العلة الأولى التي هي أمر المبدِع سبحانه، وكان أول معلول ظهر من أمر المبدِع العقل الأول، صورته أنه مفيد الصور كهيئتها، وتمامية حاله انبعاث المستفيد منه بما يفيده، فاستقام أمر الأصلين بالإفادة والاستفادة، وبين الإفادة والاستفادة من التفاوت ما به تمّ صلاح العالمَين، ولما امتنع حدوث العالم في نقطة واحدة لامتناع ظهور الحكمة في تلك النقطة كان واجباً أن يكون العالم مخترعًا لا في تلك النقطة، لأن الممتنع الكون لا يلائم الواجب الكون، فإذًا ظهور الحكمة في نفس العالم من أجل كونه لا في نقطة واحدة، بل من أجل كونه في طبائع مختلفة وأمكنة متضادة لتجري الأمور على مجاريها إلى غايتها ونهايتها، هو الذي أوجب أن يكون العالم في نفسه مختلفًا متفاوتًا، وجبلة العالم في استقامة أحواله من أجل تفاوته كاستقامة كل شخص من أشخاص العالم من أجل تفاوته.

ومثال ذلك أن تفاوت أركان العالم باللطيف والكثيف لحفظ المواليد في نيلها الصوَر المقدّرة لها، فإن طبع النار والهواء مما يلطفان، وطبع الماء والأرض مما يكثفان، ولو كان العالم كله للتلطيف لم تثبت صورة شيء في سنخها، وإن كان

---

١ وهو الكاف] -، هـ ٦ كهيئتها] كهيئتها، هـ | حاله] حال، ف و هـ ٧ وبين... والاستفادة[٢] -، هـ ١٠ لا[٢]...١١ كونه] -، هـ ١٥ باللطيف] اللطيف، هـ ١٧ ولو] فلو، هـ | للتلطيف] للتلطف، ف

كله للتكثيف لم يبلغ شيء إلى سنخه، ولكن الطبيعة قد قسمت الفعل في الأركان بين التكاثف والتلاطف ليمسك الكثيف ما بلغ سنخه عن التجاوز عنه، وليبلغ اللطيف الأشياء كلها، فإذًا التكاثف والتلاطف مع وجود التفاوت مما استقام أمر العالم الجسماني به. وهكذا شخص الإنسان إنما قام من أجل لطافة بعض أجزائه وكثافة بعضها، فإنه إن كان شخص الإنسان كله في لطافة عينه أو في لطافة دماغه لم يمكنه البطش والسعي والعمل والصناعة التي بها صلاحه، وإن كان كله في كثافة شعره وجلده وعصبه لتعذر عليه إدراك المحسوسات من الألوان والأصوات والطعوم والأرائح، لكن الطبيعة قد وضعت كل شيء موضعه من التفاوت ليتمّ به صلاحه، وكان الموهومات أصول المحسوسات، فلا يمكن كون المحسوسات إلا على ما تقتضيه الموهومات، فإذا توهمنا النامي على الإطلاق مرتفعًا لم يمكّنّا توهم الحيوان والإنسان، وإذا توهمنا الحي على الإطلاق مرتفعًا لم يمكّنّا أن نتوهم الإنسان، كذلك الإنسان والحيوان لا يثبتان محسوسين إلا بوجود النبات المحسوس الذي به قوامهما، والإنسان المحسوس كذلك لا يثبت إلا بوجود الحيوان المحسوس الذي به قوامه، وقد يتوهم النامي موجودًا بعدم الحيوان والإنسان، والحيوان كذلك موجودًا بعدم الإنسان، فإذا أُحِس النامي مطلقًا من غير حيوان أو إنسان محسوس كان من ذلك عبث الطبيعة إذ لم تبلغ به المقصود، وقد بلّغت الطبيعة كل شيء إلى مقصوده، فإذًا وجود النبات يوجب وجود

---

٦ لم] ام، ف و هـ | والصناعة] والصياغة، ف و هـ ١١ يمكّنّا] يمكننا، ف | وإذا] فإذا، ف
١٦ ذلك] تلك، ف و هـ

الحيوان الذي ينتفع به، وكذلك إذا وجد الحيوان غير الناطق مطلقًا من غير إنسان ناطق كان من ذلك أيضًا لعب الطبيعة إذ لم تبلغ به مقصوده، وقد بلّغت الطبيعة كل شيء مقصوده، فإذًا وجود الحيوان يوجب وجود الإنسان الذي ينتفع به، وكذلك إن وجد الإنسان الناطق مطلقًا من غير سائس مؤيد بالقدس كان من ذلك أعظم العبث من الطبيعة، إذ لم تهيّئ من صورة الإنسانية الهيكل المعتدل الذي يقبل أثارة القدس ليكون عكس المؤيد بالقدس من جهة الإفادة لمن صحبوه في صورة الإنسانية وتخلفوا عن قبول ما قبله ما به تستقيم أحوال العالَمين الجسماني والروحاني.

ولو نظر كل امرئ في استقامة أحواله من أجل تفاوت آلاته لعلم أن استقامة العالمين من أجل تفاوتهما، وذلك أن في جميع مصالح منزلته يعمد إلى أشياء مختلفة الجوهر والطبيعة من الذهب والفضة والحديد والرصاص والشَبَه والثياب والخِرَق والصوف وغير ذلك مما يطول وصفه ليمكنه العيش بها، فلو أنه سوّى من هذه الأشياء [المختلفة] من جهة الجوهرية شيئًا واحدًا، فجعله كله ذهبًا مع شرفه، لم يمكنه أن يطلب من جوهر الذهب ما يطلب من الثياب من الترفق، وهكذا فإنه إن جمع الصيغ في داره لمصلحة عيشه بعد جوهر الصفر في صيغة واحدة، وجعل تلك الصيغة صيغة المِهْراس، لم يمكنه أن يطبخ فيه أو أن يغرف منه أو أن يصفّي

---

١ ينتفع] لينتفع، هـ ٦ أثارة القدس] آثاره، هـ ٩ لعلم] علم، هـ ١٠ يعمد] يعمل، هـ ١١ والثياب] والنبات، ف و هـ ١٢ والخِرَق] والحزق، ف؛ والمزق، هـ ١٣ الأشياء] الآلات، ف و هـ ١٤ الثياب] النبات، ف و هـ | الترفق] الترفق، ف و هـ ١٥ الصيغ] الصوغ، ف و هـ | جوهر] حواهر، ف و هـ ١٦ يغرف] تحقيق تامر؛ يعرق، هـ و ف

فيه، بل يجب أن يكون لكل شيء صيغة مما توافقه وتصلح لذلك العمل ليتم به صلاح عيشه، وكذلك الصناع، فإن آلاتهم مختلفة أيضًا، فلو أن كل واحد من الصناع جعل آلاته نوعًا واحدًا لم يمكنه أن يظهر حكمته بتلك الآلة، وإن كثرت أشخاصها، بل يجب أن تكون أنواعها أيضًا مختلفة ليتهيأ له إقامة صنعته.

فقد بان بما قلنا وأوضحنا في هذا الفصل أن من أجل التفاوت استقامت أمور العالمين، فإن قال قائل: فإن الله تعالى ذكره قال في كتابه: ﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ﴾ [الملك ٦٧/٣] وأنت تقول: من أجل التفاوت استقامت أمور العالمين، قلنا له: إن المراد من قوله أن ليس في خلق الرحمن من تفاوت هو أن نفس الخلقة لم تتفاوت عن المعنى الذي خلقت له، والمعني الثاني أراد به الموافقة التي بين النطقاء من جهة الحقائق. ألا ترى إلى أول الآية حيث يقول: ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا﴾ [الملك ٦٧: ٣]، يعني أقام النطقاء السبعة الذين بينهم مطابقة لم تتفاوت أوضاعهم من التأييد الجاري لهم من الأصلين ولا من التأويل الذي يجري من قبل الأسس بعدهم، والمعني الثالث، وهو أدقها، أراد به الخلق الأول الذي هو السابق، لا تفاوت فيه ولا في عالمه على ما نشرحه في بعض فصول هذه المقالة، يعني: إنك لما بلغت حد الناطقية ودنوت من مرتبة السابق، فأظهرت حدك ومرتبتك من قِبله، لا ترى فيه ولا في حده تفاوتًا، ولو وجدت فيه تفاوتًا لأمكنك الترقي من حده إلى حد آخر، فلما لم تجد فيه ولا في

---

١ توافقه] يوافقه، هـ | وتصلح] يصلح، هـ | العمل] -، هـ ٨ له] -، ف ١٧ تفاوتًا] التفاوت، هـ

حده تفاوتًا انقلب بصرك خاسئًا حسيرًا إليك في طلب ما وراءه، وثبت عندك عظمة المبدع الحق الذي أبدع بوحدته مثل هذا الخلق الشريف الذي لا تفاوت فيه ولا في حده، فتبارك الله أحسن الخالقين.

الفصل السابع
في أن التفاوت لا يرتفع جملة

لما كان أمر الله جل جلاله هو الواحد المحض الذي ليس فيه شيء من الاثنينية، وأوجب أمره ظهور الأشياء المتفاوتة وغير المتفاوتة، وليس في الواحد تضاد بوجه من الوجوه لما هو واحد، فإذًا ليس أمره الذي هو الواحد المحض ما به يجب رفع التفاوت جملة، إذ أمره الواحد هو الذي أوجب ظهور الأشياء المتفاوتة، ولو وجب ذلك لم يكن أمره تعالى عن ذلك واحدًا محضًا، بل زوجًا، واحتاج حينئذ إلى أمر متقدم، إذ الزوج البسيط يتقدمه الفرد المحض، والفرق بين أمر الله تعالى ذكره وبين أمر الخلق أن أمر الخلق لا يمسك المأمور على جوهره وحالته، وأمر الله تعالى ذكره يمسك المأمور على جوهره وحالته، وقد وجب من أمره ظهور الأشياء المتفاوتة وغير المتفاوتة، فإذًا أمره يمسك الأشياء على التفاوت وغير التفاوت، وإذا كان ممسك المتفاوت وغير المتفاوت من المخلوقين هو أمره تعالى وتقدس كان رفع التفاوت محالاً ممتنعًا لما قد بيّنّاه، ولما كانت الصورة الطبيعية

---

٣ في] -، ف ١٢ وأمر...١٣ وحالته] -، هـ ١٤ المتفاوتة[1]] والمتفاوتة، ف

إنما صارت محفوظة في الأشخاص من أجل تفاوت الأشخاص في الوضع والمزاجات، وكان في رفع التفاوت ضياع الصور وفي ضياع الصور ضياع الحكمة وفي ضياع الحكمة نقص الإبداع، وليس في الإبداع نقص البتة، فإذًا ليس للحكمة ضياع، وإذا لم يكن للحكمة ضياع لم يكن للصور ضياع، وإذا لم يكن للصور ضياع لم يكن لرفع التفاوت عن الأشخاص الحافظة للصور وجه، والقول في أوضاع علة تفاوت الأشخاص في الوضع والمزاجات من جهة نظم الطبيعة لظهور الحكمة خارج عن غرض هذا الفصل، ولعلنا نشرحه في كتابنا الموسوم بالكامل، إن يسر الله لنا ذلك.

وأيضًا فقد وجد العالم مستعينًا بعضه ببعض ومحتاج بعضه إلى بعض، وباستعانة بعض أركانه ببعض استقامت أحوال المواليد التي هي أقصى غاية تقدير المقدّر، ومع ذلك فلم توجد الأركان التي هي الأسباب ولا المواليد التي هي الغايات إلا متفاوتة كلها من جهة أفعال العالم وقواه الموضوعة فيه، فمن أية قوة من قوى العالم يتوهم رفع التفاوت بها وقد وجدت قواه موجبات كلها إظهار الأشياء المتفاوتة؟ وإن قيل: إن تلك القوة التي بها يمكن رفع التفاوت ليست من العالم، فهي إذن خارجة عنه، وإن صارت حوزة قوةٍ خارجةً عن العالمين بأسرهما كان جود البارئ جل ثناؤه الذي هو الأمر والإبداع ناقصًا، إذ ترك قوة خارجة عما جاد به، وليس في جوده نقص، فليست إذًا قوة خارجة عن العالمين، بل

---

٤ وإذا[٢]...٥ ضياع] -، هـ ٧ نشرحه] نسرح، ف و هـ ٩ فقد] قد، ف | بعضه[١]...بعض] بعضه إلى بعض، هـ ١٢ وقواه] وقوته، ف و هـ ١٤ تلك] بتلك، هـ ١٥ صارت] صار، هـ | حوزة] جودة، ف؛ وجود، هـ ١٦ جود] وجود، ف و هـ ١٧ وليس] وليست، ف

جميع القوى الظاهرة أظهرها الجود التام في الموجود له، وما أظهره الجود في الموجود له من القوى موجب كله للتفاوت، ليس في واحدة منها قوة يرتفع بها التفاوت، ومن أوجب رفع التفاوت عن العالمين فقد أوجب رفع الأيسية عنه ووقوعه في الليسية، إذ خروج العالم من ليس إلى أيس لإبداع المبدِع أوجب تفاوته مؤيسًا، وغير ممكن أن يصير العالم ليسًا بعد أن كان أيسًا بالإبداع إذا ليس إبداع آخر يجعل الأيس ليسًا كما جعل إبداع المبدع الليس أيسًا، فتفهم ذلك.

ولما كانت التراكيب هي التي أوجبت تكثير الأعداد ولم يستقم أمرها إلا من أجل تفاوتها في أوضاعها وأفعالها، أما الذي من أفعالها فإنما استقامت أمور العالم بالفعل من الأجرام العلوية وبالقبول من الأجرام السفلية، فلو توهم رفع التفاوت عنه وجعل كله فاعلاً أو قابلاً ليس تولد هذه المواليد العجيبة من فاعلين أو من قابلين، وأما الذي من أجل أوضاعها فنظم الأفلاك والكواكب والبروج في دوائر وأوتاد وقسيّ مختلفة كلها، فلو تساوت أوتادها وقسيها ودوائرها حدث منها نوع واحد وبطلت الأنواع الأخر التي بها تمت الحكمة والفضيلة، ولا يشك أحد ممن يقرّ بالأنفس أنها أبعد من التفاوت وأقرب إلى التساوي من جميع المطبوعين، وهي التي حكت بمنطقها عن كل دقيق وجليل، ولا تقدر النفس على أن تحكي عن صوَر الأشياء إلا بأمكنة متفاوتة في الموضع ومجارٍ مختلفة في المزاج، فلو رفعت النفس التفاوت عن أمكنة خروج الصوت وجعلتها كلها مكانًا واحدًا

١ أظهره] أظهرها، هـ ٣ أوجب٢] وجب، هـ ٦ جعل] يجعل، هـ ١٠ تولد] يولد، هـ
١٢ دوائر] + مختلفة، ف ١٦ ومجارٍ] ومجاري، و هـ

لتعذر عليها العبارة عنها، ثم عند التأليف لو لم يرتفع التفاوت عن أمكنة خروج الصوت - بل تركت كل حرف يخرج عن مكانه المقدر له، إلا أنها ترفع التفاوت عن التأليف، فجعلته تأليفًا واحدًا ونظمًا واحدًا - لم يمكن أحدًا فهم ذلك عنها، فقد صح أن رفع التفاوت عن العالم غير ممكن بوجه من الوجوه.

وقد حكى الله تبارك وتعالى عن مكان الأبرار ومكان الفجار في دار المعاد بما يزول الشك به عن القلوب أن رفع التفاوت غير ممكن، فقال: ﴿إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ﴾ [المطففين ٧/٨٣] ﴿إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ﴾ [المطففين ١٨/٨٣] وبين العليين والسجين من التفاوت في دار البقاء مثل ما بين البر والفاجر في دار الفناء، وكذلك وصف الجنة وما فيها من النعيم والراحة والسرور والأشجار المتدلية بصنوف الثمر والحور الحسان والغلمان وأنواع الثياب والقصور والفواكه، ووصف النار وما فيها من البؤس والشدة والألم والأشجار المثمرة التي طلعها كأنها رؤوس الشياطين وأطعمة الغِسْلين والضريع وغير ذلك من أهوالها وشدائدها بما إذا تفكر فيه متفكر تيقن أن التفاوت لا يرتفع جملة، رزقنا الله ما وعد أولياءه من نعيم الجنة وأعاذنا مما أوعده أعداءه من أليم النار.

---

١ لتعذر] فتعذر، ف ١٤ أوعده] أوعد، ف

الفصل الثامن
في أن أفضل المتفاوتين في هذا العالم هم البشر

قال الله تعالى ذكره: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء ١٧/٧٠]، فالواجب علينا أن ننظر في الفضل الذي ناله البشر دون سائر مواليد العالم، فنقول: إن الفضل الذي خص به البشر ينتهي إلى سبعة أقسام، لكل قسم سبع من الشعب. فالقسم الأول من الفضائل التي خص بها البشر معرفة المبدِع بنفي الصفات وترك الإضافات، وتنشعب من هذه المعرفة سبع من الفضائل، فالفضيلة الأولى معرفة العلل والمعلولات، فإن من لم يعرف العلل من المعلولات والمعلولات من العلل لم يمكنه معرفة المبدع مجردًا بأنه لا هو علة ولا معلول، والثانية معرفة العدد والمعدود، فإن من لم يعرف صور الأعداد وتناهيها إلى الواحد المحض الذي هو علة الأعداد لم يمكنه معرفة المبدع مجردًا بأنه لا هو عدد ولا هو معدود، والثالثة معرفة البسيط والمركب، فإن من لم يعرف الفصول التي بين البسيط والمركب من أن المركب محدود والبسيط غير محدود، والمركب موصوف، والبسيط غير موصوف، لم يمكنه معرفة المبدع مجردًا عن سمات البسيط وصفات المركب، والرابعة معرفة المتقابلات، فإن من لم يعرف التقابل الذي في الطبع من جهة

---

٣ فِي...وَالْبَحْرِ] في البحر، هـ ٦ ينتهي] -، هـ ٨ الإضافات] الإضافة، ف | وتنشعب] ويتشعب، ف | الأولى] -، هـ ٩ فإن...والمعلولات٢] -، ف ١٦ من١] -، هـ

الوجود والعدم ومن جهة الأضداد ومن جهة الإضافة والتقابل الذي بين اللفظ من جهة النفي والإثبات لم يمكنه معرفة المبدع مجردًا عن نعوت المتقابلات، والخامسة معرفة نفسه وما فيه من اللطيف والكثيف وما الذي فيه مما يشبه المركب وما الذي فيه يشبه البسيط، فإن من لم يعرف نفسه وما فيه من اللطيف والكثيف لم يمكنه الترقي إلى معرفة العالَمَين وتجريد المبدع عن نعوتهما وصفاتهما، ولهذا المعنى قيل: من عرف نفسه فقد عرف خالقه، والسادسة معرفة مرموزات النفس مما عبره أصحاب النواميس بالألفاظ المختلفة من جهة الأوضاع، فإن من لم يقف على كيفية رمز النفس في ذكر الصانع مما يليق بتجريد التوحيد لم يمكنه معرفة المبدع منزهًا عن تلك الألفاظ المتشابهات، والسابعة براءته من التعطيل، فإن أمكنه معرفة العلل والمعلولات والعدد والمعدودات والبسيط والمركب والمتقابلات ومعرفة نفسه ومعرفة رموزات النفس في ذكر الصانع لم يكابر عقله في تعطيل من أبدع هذه الأشياء المذكورة، جل ربنا عن كل تشبيه وتعطيل.

والقسم الثاني من الفضائل التي خص بها البشر دون من سواه هو العقل الذي وهبه الله له ليتميز به الحق عن الباطل والخير من الشر، ويتشعب من هذه الهبة سبع من الفضائل، والفضيلة الأولى اعتبار العقلاء مرة بالمشاكلة ومرة بالمضادة، أما اعتبارهم بالمشاكلة فهما وجدوا من شيء فعلاً علموا أن شكله ونظيره يفعل مثل ذلك الفعل، وأما اعتبارهم بالمضادة فمتى ما وجدوا من شيء

---

١ بين] من، ف   ٣ وما٢...٤ المركب] -، ه   ٦ ولهذا] فلهذا، ه   ١٠ والمعدودات] والمعدود، ف   ١٧ ما] من، ف

فعلاً علموا أن ضده لا يفعل مثل ذلك الفعل، وقد أمرهم الله به في قوله: ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾ [الحشر ٥٩/٢]، والثانية استشهاد العقلاء بالأشياء التي لا يستشهد بظاهرها، فهم يحلونها ويقسمونها حتى يظهر منها شيء يستشهد به، والثالثة ترك العقلاء ما لا بأس به في الحال خوفًا من تمكنه في النفس وتمرين النفس عليه فتستعمله في وقت البأس، والرابعة استعمال العقلاء ما به بأس في الحال انتظارًا لدفع ما به أعظم البأس، والخامسة إنكار العقلاء على الحس فيما يحس به من المحسوسات الملذذة وإعلامه الطرفين، طرف الابتداء وطرف الانتهاء، اللذين لا لذة فيهما، والسادسة بشارته للنفس بثواب كدّها وسعيها في طلب العلم والحكمة وإعلامها الطرفين، الابتداء والانتهاء، اللذين لا ألم فيهما، والسابعة إقباله على إفادة النفس في كل وقت وفي كل حال.

والقسم الثالث من الفضائل التي خص بها البشر دون من سواه هو المنطق الموهوب له من النفس الناطقة، وفضائل النفس في الحي الناطق سبع، فالفضيلة الأولى العلم والحكمة اللذان بهما بلوغ النفس حد الفعل من حد القوة، وثمرتها الإحاطة بالمعلومات، وضدها الجهل والسفه، والثانية العدل في جميع حركاتها الفكرية والسياسية، وثمرته الأمانة، وضده الجور، والثالثة العفة عن كل ما يشينها ويذهب بزينتها وبهائها، وثمرتها القناعة، وضدها الحرص، والرابعة الجود الذي هو قضية من قضايا العقل يحكم به في العلميات والحسيات، أما حكمه في الجود

---

٥ استعمال] استعمل، ف ٦ العقلاء] العقل، هـ | فيما...٧ به] فما به يحس به، ف
٨ اللذين] الذين، هـ ١٤ بالمعلومات] بالمعلولات، ف و هـ ١٦ الذي هو] التي هي، هـ

بالعلميات فلأن العلم لا ينقصه الإنفاق، بل يزكو عليه، وأما حكمه في الجود بالحسيات فلأنه يعلم أن الجود بالحسيات لا يمنعه عن حظه منها، والإمساك بها [لا] يزيد في حظه، وثمرته الإفضال، وضدها البخل، والخامسة الشجاعة التي بها صلاح دينه ودنياه، أما صلاح دينه فإنه بقوة الشجاعة يزم الشهوات المردية له، وأما صلاح دنياه بها فإنه كثيرًا ما يحتاج إليها في إيلام بدنه لانتظار خير يتوقع منه مثل الكيّ وبطّ الجرحات، وثمرتها العقوبة، وضدها الجبن، السادسة الرحمة على المأسورين وقبول عذرهم وتحسين أمورهم طلبًا لما هو أصلح، وثمرتها العفو، وضدها القسوة، والسابعة الصدق الذي هو لب العقل وغريزته، والحائد عنه مجانب لعقله إن لو تفكر فيه، وثمرته الوفاء، وضده الكذب.

والقسم الرابع من الفضائل التي خص بها البشر دون من سواه حسن وضعه وتقويم مزاجه واعتدال تركيبه مما هو في المواليد سواه معدوم، وينقسم ذلك إلى سبعة أعضاء، فالعضو الأول منها في الدماغ، وخاصيته في أبدان الناس التمييز بين المحسوسات بقوته الحاسة، ولا يوجد في شيء من مواليد العالم ممن له دماغ وممن لا دماغ له هذه القوة المميزة التي أعطيت البشر، والعضو الثاني القلب، وخاصيته في أبدان الناس السياسة في جميع مصالح بدنه، وفي استقامة أموره وأسبابه وانتشار حركته في العروق النابضة في أطراف البشر مما هو معدوم في جميع مواليد العالم سواه، والعضو الثالث الكبد، وخاصيته في أبدان الناس باختلاف الشهوات

١ ينقصه] ينفعه، هـ ٢ فلأنه...بالحسيات٢] -، هـ | والإمساك] ولا إمساك، هـ ٤ المردية] المؤدية، هـ ٦ الجرحات] الجراحات، هـ ١٢ فالعضو الأول] فالأول، هـ

من المأكولات والمشروبات، فإنّك لا ترى شيئًا من الحيوان دونه تختلف شهوته، بل كل نوع قد اقتصر على أشياء معدودة من المأكولات والمشروبات ولا يغتذي بشيء سواها، والبشر لم يدع شيئًا من أنواع النبات والحيوان إلا وقد استعمل منه شيئًا يمكنه تناوله بقوة شهوته المنبعثة من كبده، والعضو الرابع الرئة، وخاصيتها في أبدان الناس التنفس بمشاركة الصوت المنطقي، وليس في الحيوان من يكون لتنفسه شركة في صوت منطقي سواه، العضو الخامس الطحال، وخاصيته في أبدان الناس الضحك الذي هو معدوم فيما سواه من الحيوان حتى قام كالحد الصحيح للإنسان في باب الانقلاب، فيقال: كل إنسان ضحاك وكل ضحاك إنسان، كما يقال في حده: كل إنسان حيّ ناطق ميت وكل حيّ ناطق ميت إنسان، والعضو السادس المرارة، وخاصيتها في أبدان الناس صفوة اللون، فإنّك لا تجد لشيء من أنواع الحيوان ممن له مرارة لونًا صافيًا مثل ما وقع للإنسان بقوة مرارته حتى تشبهوا بالجمر ومرة بالورد ومرة بالياقوت ومرة باللؤلؤ، والعضو السابع الكليتان، وخاصيتهما في أبدان الناس الاحتلام، فإنّك لا تجد نوعًا من أنواع الحيوان ممن يكون له قوة مصورة يستعملها في وقت نومه حتى يحدث منها احتلام شبيه بحال اليقظة كما وقع للإنسان.

والقسم الخامس من الفضائل التي خص بها البشر دون من سواه حسن تدبيره فيما يأتي ويذر، ويتشعب منه سبع من الفضائل، فالفضيلة الأولى حسن تدبيره في الأبنية، مثل تمصير الأمصار وبناء المدن والحصون ليأمن بها من مضرة

---

٣ شيئًا] بشيء، هـ ٤ الرابع] الرابعة، هـ ١٢ بالجمر] الخمر، هـ ١٨ الأبنية] أبنية، ف

الأعداء، ومثل بناء الدور والقصور والبيوت واتخاذ الأبواب، فجعل لكل فصل من فصول السنة بيتًا يصلح له ويلتذ به، ومثل حفر الأودية والأنهار والسواقي والجداول التي بها استقامت أحوال الزراعة، والفضيلة الثانية حسن تدبيره في الصناعات العجيبة البديعة من النجارة والبناية والصياغة والحدادية، وفي استخراج الجواهر المذابة مثل الذهب والفضة والآنك والرصاص والنحاس والحديد والزيبق وغير المذابة مثل الياقوت والزمرد والبجادي والعقيق والفيروزج، وكاستخراجه اللآلئ من لجج البحار، وما في كل واحد من المنافع التي يطول وصفها هاهنا، والفضيلة الثالثة حسن تدبيره في الملابس بأن جعل لكل عضو لباسًا يليق به وتقطيعه، مثل القميص على تقطيع بدنه ومثل السراويل على تقطيع أسفله ومثل العمامة والقلنسوة على تقطيع رأسه ومثل الخف والنعل على تقطيع رجله، ثم جعل لكل فصل من اللباس ما يليق به، فجعل الخز والوبر للشتاء لما فيهما من الدفاء، وجعل المصمت والوشي للربيع لما فيهما من الاعتدال، وجعل الكتّان وأنواعه للصيف لما فيه من التبريد، وجعل الملاحم والمرويات للخريف لما فيهما من اللين، وكذلك جعل فرش منزله لكل وقت نوعًا يليق به، والفضيلة الرابعة حسن تدبيره في الحروب من تعبئته الميمنة والميسرة والقلب والجناحين، واتّخاذ المراكب السنية والأسلحة مثل التراس والرماح والسيوف والجواشن والتجافيف والمجانيق لهدم الأبنية، وما فيه من المكائد والخدع من جهة الجواسيس والطلائع

---

١ واتخاذ] وايجاد، هـ؛ واتخاد، ف ٢ ويلتذ] ويتلذ، ف ٣ التي] الذي، ف ٨ بأن] أن، ف و هـ | جعل] يجعل، ف ٩ بدنه... تقطيع٢] -، هـ ١٢ الكتّان] الكتتان، ف
١٥ تعبئته] تعبية، هـ

والكمائن والكبش وغيرها مما يطول وصفه، والفضيلة الخامسة حسن تدبيره في النبات، إذ وقف على زمان غرس الأشجار وبذر الزرع والانتفاع بكل نوع منها حسب ما فيه من القوى الطبيعية، حتى من شدة عنايته بالنبات ربما يفوق تربيته بعض النبات في الحسن على تربية الطبيعة، مثل سياسة الآس والرياحين بأنواع الكردانجات والتماثيل والصور، ولو أخذنا في شرح ما استخرجه البشر من نوع من أنواع النبات فضلاً عن جميع الأنواع لطال به الكتاب، والفضيلة السادسة حسن تدبيره للحيوان والانتفاع به حسب الإمكان مثل احتياله للنحل [في] اتّخاذ العسل، ومثل احتياله لديدان القز في اتّخاذ إبريشم، ومثل احتياله للثيران في استعمال الحرث والجمال في حمل الحمولات وللفيلة في استعمال الحروب، ومثل انتفاعه بالأنعام وبألبانها وأصوافها وأوبارها وأشعارها، والفضيلة السابعة حسن تدبيره في استخراج العلوم بدقة فطنته وصفاء ذهنه، مثل الحساب والأعداد والمناسبات، ومثل استخراج الهندسيات في الأشكال، ومثل استخراج الطب لمصالح الأبدان، والجمع بين العقاقير المختلفة في عجن الأدوية لجر المنفعة ودفع المضرة، مثل الترياق لدفع السموم، ومثل استخراج علم النجوم في معرفة أحوالها والوقوف على الكائنات من جهة حركاتها في الأزمنة المستقبلة، ومثل استخراج علوم الطبيعيات وما بعد الطبيعة.

---

١ والكبش] والكبس، ف و هـ | وغيرها] وغيرهما، ف و هـ ٤ تربية] ترتيب، ف
٨ إبريشم] الإبريشم، ف و هـ ٩ وللفيلة] والفيلة، ف | الحروب] الحرب، ف ١٠ حسن...
١١ تدبيره] -، هـ ١٢ الهندسيات] الهندسات، ف و هـ ١٦ علوم] العلوم، ف

والقسم السادس من الفضائل التي خص بها البشر دون من سواه هو إرسال الرسل إليه من بين جميع مواليد العالم، وفي ذلك سبع من الفضائل، أولها وقوع الرغبة في طلب ما رغّبهم فيه أصحاب النواميس، والثانية في وقوع الأمان له عن جميع من صحبه في قبول ذلك الناموس، والثالثة وجوب المجاملة والإحسان إلى كل من يعتقد اعتقاده ويدين بدينه وانتظار المجاملة منه إليه أيضًا عند وقت الحاجة، والرابعة وجوب القصاص من بعضهم من بعض مع بعض إذا خالفوا الأمر ليكون به دوام حياتهم وحفظ أملاكهم، كما قال جل جلاله: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [البقرة ٢/١٧٩]، والخامسة لزوم ذكر المبدع عند قضاء الشرائع، والسادسة حجر الأفعال عليهم في بعض الأوقات ليكونوا متباينين عن البهائم الذين لا يمسكون عن إمضاء الأفعال، السابعة رسوخ محبة أصحاب النواميس في قلوبهم التي هي بذر للبعث الذي قال الله فيه: ﴿وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ﴾ [الحج ٢٢/٧].

والقسم السابع من الفضائل التي خص بها البشر دون من سواه هو البقاء الذي لم ينله أحد سواه، وينقسم عنه لأهل الثواب سبع من الفضائل، بإزائها لأهل العقاب سبع من الرذائل، أولها البعث، فإن النفس الناطقة تنبعث من النفس الحسية بإفادة المفيدين على نوعين: نوع بإفادة الحق، ونوع بإفادة الباطل، والثانية الصراط، وهو الطريق للأنفس المنبعثة من النفس الحسية بإفادة المفيدين، وهو أيضًا نوعين: صراط مستقيم لأهل الحق وصراط معوج لأهل الباطل،

١ هو] وهو، ف و هـ   ١١ للبعث] المبعث، هـ   ١٥ أولها] + منها، ف

والثالثة الميزان، وهو على عقول أهل الحق وأهل الباطل، فأما عقول أهل الحق فإنها تثقل بالعلم والحكمة، وأما عقول أهل الباطل فإنها تخف بالحيرة والضلالة، والرابعة الحساب، وهو التحصيل [لكل] طبقة بما اكتسبت، أما لأهل الحق كما قال الله جل جلاله: ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهْ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ﴾ [الحاقة ١٩/٦٩-٢٢]، وأما لأهل الباطل فكما قال تعالى ذكره: ﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ﴾ [الحاقة ٢٥/٦٩-٢٦]، والخامسة الجزاء، لأهل الحق الثواب، ولأهل الباطل العقاب، والسادسة التحليل، وهو لأهل الحق في جوار السابق الذي هي جنة المأوى، ولأهل الباطل في جوار الطبيعة التي هي الدرك الأسفل، والسابعة فضل الجزاء وشرفه، وهو إحاطة أهل الثواب بما فيه أهل العقاب، وثمرته الحمد، كما قال جل جلاله: ﴿وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا﴾ [الأعراف ٤٤/٧]، وكذلك لأهل العقاب هو الوقوف على ما فيه أهل الثواب من النعيم، وثمرته الندم، كما قال تعالى: ﴿وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ [الأعراف ٥٠/٧].

---

٢ بالحيرة] باهل العيرة، هـ ٣ الحساب] للحساب، ف و هـ | بما اكتسبت] عما اكتسب، ف و هـ ٩ جنة] الجنة، ف | ولأهل] لأهل، ف ١٣ هو الوقوف] والوقوف، ف و هـ

ولما فرغنا من شرح هذه الأقسام أردنا أن نتخذ جدولاً يحيط بهذه الأقسام وتشعبها على سبيل الاختصار، فجعلنا سبعة أسطر في العرض وسبعة أسطر في الطول، فالسطر الأول كتبنا في أول مربعة: القسم الأول في معرفة المبدع، وفي المربعة الثانية أنه يتشعب إلى سبع، وفي المربعة الثالثة إلى آخر البيوت الشعب السبع على التوالي، وكذلك فعلنا لكل سطر إلى آخر السطور، وهذه صور الأسطر:

---

٢ وتشعبها] ونشعبها، ف و هـ | وسبعة] -، هـ ٣ في[١]] فيه في، ف | وفي] والثانية في ، هـ
٤ المربعة[٢]] الدرجة، هـ

القسم الأول معرفة المبدع	القسم الثاني العقل	القسم الثالث المنطق	القسم الرابع حسن التركيب	القسم الخامس حسن التدبير	القسم السادس إرسال الرسل	القسم السابع البقاء
ينقسم إلى سبعة	ينقسم إلى سبعة	ينقسم إلى سبعة	ينقسم إلى سبعة	ينقسم إلى سبعة	ينقسم إلى سبعة	ينقسم إلى سبعة
أولها معرفة العلة والمعلول	أولها الاعتبار	أولها العلم والحكمة وثمرتها الإحاطة وضدها الجهل	أولها الدماغ وخاصيته التمييز	أولها حسن تدبيره في الأبنية	أولها وقوع الرغبة	أولها البعث
الثانية معرفة العدد والمعدود	الثانية الاستشهاد	الثانية العدل وثمرتها الأمانة وضدها الجور	الثانية القلب وخاصيته السياسة	الثانية حسن تدبيره في الصناعة	الثالثة وجوب المجاملة	الثانية الصراط
الثالثة معرفة البسيط والمركب	الثالثة ترك ما لا بأس به	الثالثة العفة وثمرتها القناعة وضدها الحرص	الثالثة الكبد وخاصيته اختلاف الشهوة	الثالثة حسن تدبيره في الملابس	الثالثة وجوب المجاملة	الثالثة الميزان
الرابعة معرفة المتقابلات	الرابعة استعمال ما به بأس	الرابعة الجود وثمرته الإفضال وضده البخل	الرابعة الرئة وخاصيته التنفس بالمنطق	الرابعة حسن تدبيره في الحروب	الرابعة لزوم القصاص	الرابعة الحساب
الخامسة معرفة نفسه	الخامسة إنكاره على الحس	الخامسة الشجاعة وثمرتها العقوبة وضدها الجبن	الخامسة الطحال وخاصيته الضحك	الخامسة حسن تدبيره في النبات	الخامسة ذكر المبدع	الخامسة الجزاء
السادسة معرفة رموزات النفس	السادسة بشارته للنفس	السادسة الرحمة وثمرتها العفو وضدها القسوة	السادسة المرارة وخاصيتها اللون	السادسة حسن تدبيره في الحيوان	السادسة حجر الأفعال	السادسة التحليل
السابعة براءته من التعطيل	السابعة إفادته للنفس	السابعة الصدق وثمرته الوفاء و ضده الكذب	السابعة الكليتان وخاصيتهما الاحتلام	السابعة حسن تدبيره في العلوم	السابعة رسوخ المحبة	السابعة شرف الجزاء

١ المتقابلات] التقابلات. هـ؛ المقابلات، ف | العقوبة] القوة، ف | التنفس بالمنطق] النفس

الفصل التاسع
في أن أفضل البشر هم الرسل

إن التسخير تسخيران: تسخير طبيعي وتسخير إرادي، أما الطبيعي فكتسخير بعض الأنواع لبعض، ولا يكون ذلك إلا بوجود الفضل في المسخِّر وعدم ذلك الفضل في المسخَّر له، كتسخير أنواع النبات لأنواع المعادن لوجود النماء فيه، وكتسخير أنواع الحيوان لأنواع النبات لوجود الحس فيه، وكتسخير نوع الإنسان لأنواع الحيوان وأنواع النبات لوجود النطق فيه، وهذه جميعًا تسخيرات طبيعية، وأما التسخير الإرادي فكتسخير شخص واحد من نوع واحد جميع أشخاص ذلك النوع، كتسخير الرسول عددًا كثيرًا من أشخاص الإنسانية لوجود القدس فيه، وإنما قلنا: إن هذا التسخير إرادي وذلك طبيعي، لأن تلك التسخيرات إنما ثبتت بثبات المسخِّر وتبطل ببطلان المسخِّر، والتسخير الإرادي لا تبطل بغيبة المسخِّر، بل يزيد بثباته بعد غيبته، فعلم أنه إرادي لا طبيعي، والذي له التسخير الإرادي هو أفضل من الذي له التسخير الطبيعي، وأيضًا، فإن فضل السائس إنما هو على مقدار فضل المسوس، فكل ما كان المسوس أفضل كان السائس له أفضل، وقد أوضحنا في الفصل الذي قبل هذا الفصل فضل البشر على سائر مواليد العالم، ولم نجد أحدًا دبر سياسة البشر سياسة عامة غير الرسل، فعلم أنهم أفضل الخلائق في

بالنطق، هـ | البعث] التمييز، ف

٣ إن] -، هـ ١٠ تلك] -، هـ ١١ الإرادي] -، هـ ١٣ فضل] أفضل، هـ؛ فضل فضل، ف ١٤ فضل] أفضل، هـ ١٦ عامة] عامية، ف و هـ

هذا العالم الجسماني، وإن شككتَ في هذا فانظر إلى فضل سياستهم على سياسة الملوك، فإن سياستهم لا تشبه سياسة الملوك لأن سياسة الملوك ليست على حالة واحدة ونظم واحد، بل لهم في كل طبقة من الناس سياسة ورسم لا يشبه سياسة الطبقة الأخرى، وأما سياسة الرسل فإنّها سياسة واحدة ورسم واحد لجميع الناس، سواء الوضيع والشريف فيها.

فإن قال قائل: وما في هذا من الشرف على سياسة الملوك؟ بل سياسة الملوك أشرف من سياسة الرسل لاختلاف سياسة الملوك لطبقات الناس على سائر مراتبهم وعمومية سياسة الرسل لجميع الناس عمومًا واحدًا، قلنا له: إنما اختلفت سياسة الملوك لنقصان تدابيرهم، واتّفقت سياسة الرسل لكمالهم وتمامية قوتهم المتصلة بهم من العالم الروحاني، وإنما مثل سياسة الرسل كمثل الجلاب المتخذ بالسكر الطبرزدي وماء الورد الفائق، يصلح لجميع المرضى ويدفع ضرر أمراضهم لاعتداله، ومثل سياسة الملوك كمثل بعض الأدوية التي تصلح لبعض الأمراض دون بعض، فإذا حدث مرض آخر مضاد لهذا المرض احتاج إلى غيره من الدواء. فقد بان أن الذي يسوس الناس سياسة واحدة هو أفضل من الذي يسوسهم سياسات مختلفة، ولا خلاف أن الفاضل من كل نوع إنما يظهر في زمان طويل، والذي دون الفاضل لا يخلو منه زمان، والمثل في ذلك أنه قد يوجَدُ في كل وقت في الأصداف اللآلئ الصغار والوسط منها، ولا توجد اللؤلؤة

١ سياستهم] سياساتهم، هـ ٢ سياستهم] سياساتهم، هـ ٣ كل] -، ف ٤ الطبقة] طبقة، ف و هـ ٥ الوضيع] والوضيع، ف ٦ من] -، ف ٧ سائر] -، ف ١٠ المتخذ] المتخذي، ف ١١ الطبرزدي] الطبرزي، ف و هـ | ضرر] ضرار، ف

الصافية المدحرجة إلا في زمان طويل، وكذلك الياقوت الصافي وجميع أنواع المعادن وأنواع النبات وأنواع الحيوان، حتي قد يضرب المثل ببعضها فيقال: كأنه دابة فلان الملك، فكأنه فلان الحكيم.

فإذا يجب من هذه المقدمة أن يكون الرسل هم أفضل البشر إذ وجودهم ليس في كل وقت، بل في كل ألف سنة، أقل أو أكثر، يظهر الواحد منهم، وأن فضائل النفس في الحي الناطق سبع على ما قدمنا القول عليه، وهي العلم والعدل والعفة والجود والشجاعة والرحمة والصدق، فصار ظهور هذه الفضائل في الرسل خلاف ظهور ما في سائر البشر، إذ ظهورها فيهم كالشيء الكلي بقياسها إلى ما في البشر منها. والمثل في ذلك [أن] علم الرسول صلى الله عليه وآله صار كُلاً لِعلوم أمته وصارت علوم أمته أجزاء لعلمه، إذ من بعده إلى يومنا هذا قد استحق اسم العالمية من فضل علمه وآثاره ناس كثير لا يحصى عددهم مع وجود الإقرار من جماعتهم بأن علومهم لا قدر لها بجنب علمه الموهوب له من ربه، وقد فرق الله تعالى بين علمه وبين علوم أمته فقال تعالى: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ﴾ [النجم ٥٣/٣-٥] وهو التالي، وقال في علوم أمته: ﴿مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ [الكهف ١٨/٢٢]، ثم من بعده العدل، إنما يستحق الإنسان أن يسمى عادلاً إذا كان جاريًا على ملة صاحب شريعته، فصار من أجل هذا عدل الرسول كلاً لعدل أمته، وقد نزّه الله جل جلاله الرسل عن

---

٢ وأنواع٢] -، ف | يضرب] تضرب، هـ ٧ فصار] وصار، ف ١٠ وصارت...أمته٢] وعلوم أمته صارت، هـ | اسم] لاسم، ف؛ الاسم، هـ ١٢ بأن] لأن، ف و هـ | بجنب] بحيث، ف و هـ ١٣ تعالى١] جل جلاله، ف

الجور وقال: ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ [الأنبياء ٢٧/٢١] فمن كان عمله بأمر الله لا يجور ولا يظلم، بل يعدل، ثم بعده العفة، إنما يستحق الإنسان أن يسمى عفيفًا إذا قدر على الدنيا فتركها بعد المعرفة بحقيقتها، والرسل صلوات الله عليهم قدروا على الدنيا فتركوها وزهدوا فيها وذموها بعد معرفتهم بها وبتغيير أحوالها، فقال: ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ﴾ [محمد ٣٦/٤٧] وقال تعالى: ﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ [آل العمران ١٨٥/٣ و الحديد ٢٠/٥٧]، ثم بعده الجود، قد استعمله الرسل على غاية الإمكان، إذ جادوا بما اتّصل بهم من نور الله تعالى وبذلوا ما اجتمع عندهم من حطام الدنيا، لم يخافوا نقصها ولا فناءها، ثم بعده الشجاعة، لم يستعملها أحد كاستعمال الرسل صلى الله عليهم إذ الواحد منهم بنفسه يكاشف أهل العالم في سلب ما نبتت عليه لحومهم ولحوم آبائهم، لا يخاف في إقامة أمر الله تعالى لومة لائم، ومن دونهم من البشر، فإذا كاشف الواحد منهم مائة في سلب عرض من أعراض العاجلية يسمى بطلاً شجاعًا، أليست شجاعة الرسل شجاعة كلية روحانية لا تشبه هذه الشجاعة الطبيعية؟ ثم بعده الرحمة، قد أعطي الرسل منها الحظ الأوفر إذ قاسَوا في إقامة الدعوة ما قاسوه من الشدائد والبلايا رحمة منهم على أمتهم، كما قال جل جلاله: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾ [آل العمران ١٥٩/٣] وقال: ﴿ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ

---

٥ وبتغيير] وتغيير، ف ٦ الدُّنْيَا] -، ف ٧ استعمله] استعمل، ف | بهم] -، ف ٨ تعالى] جل جلاله، ف | نقصها] بعطبها، هـ ٩ الرسل] الرسول، ف و هـ | عليهم] عليه وآله، ف و هـ ١٠ نبتت] تبت، هـ ١١ إقامة] -، هـ | دونهم] دنهم، ف ١٤ أعطي] أعطيت، ف الأوفر] الوافر، ف | إذ] إذا، هـ

بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [التوبة ١٢٨/٩]، ثم بعده الصدق الذي عليه دعوة الرسل، لأن الصدق إنما هو إثبات شيء لشيء هو له أو إبطال شيء عن شيء مما ليس فيه، وقد اجتهدوا صلوات الله عليهم في إبطال الأباطيل بما لا يليق بالمبدع سبحانه من تشبيه المشبهة مما خفي على جميع المعتقدين بالتوحيد، واجتهدوا أيضًا في إثبات البعث للأنفس التي لها بعث بالحقيقة ودعوتهم في دار المعاد، فهم الصادقون بالحقيقة ودعوتهم الصدق، كما قال جل جلاله: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ﴾ [الزمر ٣٣/٣٩]، وهو الناطق، جاء بالقرآن المبين وما يضع بصدق لهجته، وقد نزه الله خاطره عن الكذب فقال: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾ [النجم ١١/٥٣]، فإذا كان لأحد من الصفوة واللطافة والعصمة أن لا يكذب فؤاده في فيضان خواطره، فكيف يتوهم على لهجته الكذب؟ فقد صح بهذه المقدمات العيانية أن الرسل صلوات الله عليهم هم أفضل البشر.

الفصل العاشر

في أن بين الأنبياء صلوات الله عليهم وإن كانوا في غاية الفضل تفاوتًا

قال الله تعالى ذكره: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾ [البقرة ٢٥٣/٢]، وإذا كانت الخلقة جرت في العالم الجسماني على التفاوت في كل نوع، ثم وجدت الرسل مشاركين للأشياء

---

٣ بما] مما، ف و هـ ٤ تشبيه] تشبيه، هـ ٧ يضع] يصنع، ف و هـ ١١ هم] -، ف

الجسمانية في الخلقة، كان وجود التفاوت فيهم واجباً. ومثال ذلك أن أنواع الأحجار المنعقدة قد انتهت في قبول الصفوة من تأثير الأجرام العلوية إلى الياقوت الأحمر، وفي الأجساد المذابة إلى الذهب، وفي النبات الحبوبي إلى الحنطة، وفي الأشجار المثمرة إلى النخيل، وفي الحيوان إلى الإنسان، وفي الناس إلى الرسل، ثم لم يتفق أشخاص كل نوع انتهت إليه الصفوة، بل تفاوتت أشخاصه، فإن نوع الياقوت الأحمر مختلفة أشخاصه بعضها أصفى من بعض، وكذلك نوع الذهب أيضًا مختلفة أشخاصها بعضها أجود من بعض، وكذلك نوع الحنطة مختلفة أشخاصها بعضها أجود من بعض، وهكذا أشخاص النخيل وأشخاص الناس بعضها أفضل من بعض.

وجب من هذه المقدمة أن تكون أشخاص الرسل بعضها فوق بعض بالدرجة وبعضها دون بعض بالدرجة والفضل، وإنما وقع التفاضل بين الرسل من أجل التفاضل الذي يكون بين الأمم من جهة ممر الأزمان، فإنه قد يقال: إن الناس بزمانهم أشبه منهم بآبائهم، فإذًا يجب أن يكون كل زمان يقبل من آثار حركات الأجرام العلوية شيئًا من اللطافة والكثافة فيغير مزاج الناس وأخلاقهم، فإذًا يجب بسبب ذلك أن يكون الرسول المرسَل إليهم على حسب ما قبلوه من لطافة الأجرام العلوية بواسطة الأجرام السفلية أو كثافتها، وفضل الرسول على الرسول كفضل الأمة على الأمة، ولا خلاف أن بين الأمم تفاضلاً من جهة الصفوة

---

٤ الناس] الإنسان، ف ٨ وهكذا] وهذا، ف ١١ وبعضها] وبعضا، ف | وبعضها...بالدرجة] -، هـ ١٤ فيغير] فتغير، ف ١٥ الرسول] للرسول، ف

[٨٥٧/٨]

١٥

١٠

٥

[١١٠/٨]

وتفاوتًا، قلنا له: إن التفريق بين الرسل ثلاثة، فالوجه الأول أراد به عبور المراحل من أول الدور إلى آخره، فإن من وقف على حد إبراهيم وآمن به وصدقه في دعواه ولم يعبره إلى حد موسى فقد فرق بينه وبين موسى الذي أوصل الله حده به، ومن وقف على حد موسى وآمن به وصدقه، ولم يعبره إلى حد عيسى فقد فرق بينه وبين عيسى الذي أوصل الله حده به، ومن وقف على حد عيسى وآمن به وصدقه ولم يعبره إلى محمد صلى الله عليه وعلى آله فقد فرق بينه وبين محمد الذي أوصل الله حده بحده، ومن وقف على حد محمد صلى الله عليه وآله وآمن به وصدقه ولم يعبره إلى حد القيامة كما قال: بعثت أنا والساعة كهاتين، فقد فرق بينه وبين صاحب القيامة الذي أوصل الله حده بحده، والوجه الثاني أراد به معرفة المؤمنين أن حقائق الرسل التي ستروها تحت الشرائع ليست بمختلفة، فقالوا: لا نفرق بين حقائق الرسل وإن اختلفت أوضاعهم، والوجه الثالث معناه مضمر في لفظه من غير تفسير، إذ التفريق بين الأحد ممتنع من جهة المباينة وقوله: لا نفرق بين أحد من رسله وبين ماذا؟ فالمعنى مضمر في اللفظ بأن لا نفرق بين أحد من الرسل وبين بابه المنصوب لبثّ الحكمة، وليسوا كمن ذمهم الله تعالى في كتابه، قوله: ﴿مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ﴾ [البقرة ١٠٢/٢]، فهذه معنى وجود التفريق الذي نفاه الله تعالى عن المؤمنين ومدحهم عليه.

---

٤ ومن] وبمن، هـ ٧ حد] -، هـ ١٢ إذ] إذا، ف و هـ ١٤ من] -، هـ | كمن] كما، ف
تعالى] تعالى ذكره، ف ١٥ قوله] -، هـ ١٦ عليه] -، هـ

الفصل الحادي عشر
في أن بعض المتفاوتين قد يدرك مرتبة غيره

ترتيب الأشياء الطبيعية لا يدفعه دافع إذ وجوده ظاهر في الحس، والموجود في الحس لا يدفع، إلا أن الأشياء بين قوة وفعل، فالذي هو بالقوة يصير بالفعل بواسطة الشيء الذي هو بالفعل، كالماء الذي هو حار بالقوة يصير حارًا بالفعل بواسطة النار التي هي حارة بالفعل. نبدأ الآن بالنبات الذي تأثر فيه من النفس القوة النامية، فنقول: إنه حساس بالقوة، يصير حساسًا بالفعل إذا مازج الحيوان الذي هو حساس بالفعل وصار غذاء له، وكذلك الحيوان ناطق بالقوة، يصير ناطقًا بالفعل إذا مازج الإنسان الذي هو ناطق بالفعل وصار غذاء له، وبقي من المراتب الأربع النطق والقدس، وجب أن يجري فيهما هذا الترتيب الذي جرى في النامية والحسية في بلوغ أحدهما إلى مرتبة الأخرى، لأن النطق تأييد بالقوة، يصير تأييدًا بالفعل إذا استفاده ممن هو مؤيّد بالفعل، وهكذا الترتيب بين أصحاب القدس موجود، يتهيأ لمن هو في المرتبة الدنيا أن يدرك مرتبة من هو في المرتبة العليا، كاللواحق يدركون مرتبة الأتماء، والمتم يدرك الأساسية والناطقية، كما أخبر العزيز العليم عن بلوغ محمد صلى الله عليه وآله مرتبة الناطقية من حد الإمامية، قوله: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾ [الإسراء ١/١٧]، عنى به أن التالي لما أراد أن يظهر سبحانية المبدع عن صفات المخلوقين بين عباده في العالم الجسماني بإفادة السابق إياه أسرى بمحمد

---

٧ يصير] فيصير، هـ ١١ أحدهما] إحداهما، ف

صلى الله عليه وآله من حد الإمامة إسراء إلى حد الناطقية إعلانًا ليطلع على الأعيان الروحانية المذخرة له ولأمته خفيًا، فيعبر بلسان قومه سبحانيته جهرًا.

غير أن الفرق بين النماء والحس وبين النطق والقدس هو أن النماء والحس لا يدرك واحد منهما مرتبة غيره باستفادة إلا بالاستحالة، لأن النفس لها طرفان: طرف منهما عند الطبيعة وطرف منهما عند العقل، فالطرف الذي عند العقل هو للاستفادة، والطرف الذي عند الطبيعة للإفادة لتنبعث من الطبيعة الصور التي يمكنها قبول فوائد العقل، فالنماء والحس من قواهما هما اللتان أفادتهما الطبيعة، والنطق والقدس من قواها هما اللتان استفادتهما من العقل، فليس في السابق استحالة إلا الإفادة فقط، وجب أن يكون بلوغ النطق والقدس إلى مرتبة غيرهما بالاستفادة، لا بالاستحالة، والعالم الطبيعي عالم الاستحالة، وجب أن يكون بلوغ النماء والحس إلى مرتبة غيرهما من جهة الاستحالة، لا من جهة الإفادة، وكان النفس لما انبعثت من العقل رأت أن بلوغها إلى حد الأول بالقوتين اللتين ذكرناهما، وهما النطق والقدس، إحداهما لحركة شوقها، وهي النطق، والأخرى لسكون نيلها الفوائد العقلية، وهي القدس، وامتنع ظهورهما إلا بانبجاس الطبيعة منها، فانبجست الطبيعة منها بأثرين، أحدهما الحركة وهي الهيولى، والآخر السكون وهو الصورة، علمت النفس أن ظهور الصور القابلة للنطق والقدس لا يكون إلا

---

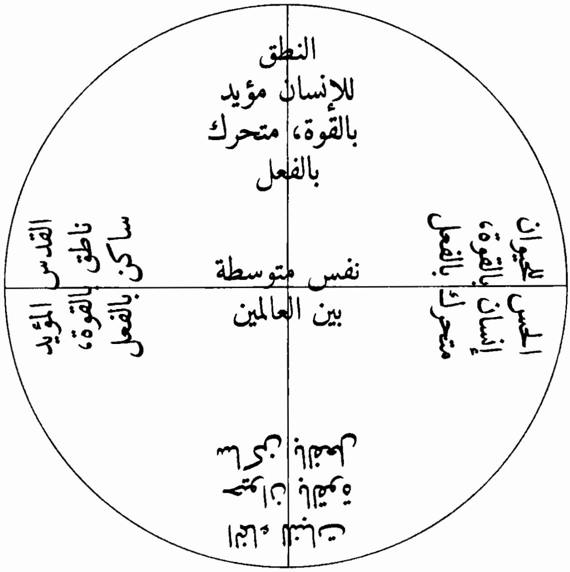
٥ الطبيعة] الطبيعية، ف | فالطرف] والطرف، هـ ٦ الذي] -، هـ | الطبيعة[1]] الطبيعية، ف
٧ من] عن، ف و هـ | قواهما] قوتهما، ف و هـ | هما] -، ف ٨ قواها] قوتها، ف و هـ | هما] -، ف | استفادتهما] استفادتها، هـ ١٤ لسكون] السكون، هـ | بانبجاس] بالانبجاس، ف و هـ
١٥ أحدهما] إحداهما، ف | والآخر] والأخرى، ف

بقوتين مشبهتين بهما، وهما النماء والحس، فالحس للحركة والنماء للسكون، فوهبتهما للطبيعة، فكان ابتداء الطبيعيات بالقوة الساكنة، وهي النماء، وانتهاؤها إلى القوة المتحركة، وهي الحس، وابتداء الروحانيات بالقوة المتحركة، وهي النطق، وانتهاؤها إلى القوة الساكنة، وهي القدس، لتكمل أفعال الطبيعة وتظهر آثار العقل.

ولنصور دائرة القوى الأربع المنبجسة من النفس الكلية لتمامية الحكمة لتقع تحت حس البصر وهي هذه:

---

٤ الطبيعة] الطبيعية، ف ٦ حس] حين، ف



الفصل الثاني عشر
في أن ليس في عالم العقل تفاوت بوجه من الوجوه

بحق سمي العقل أولاً بالحقيقة، لا بالمجاز، إذ التفاوت فيه وفي عالمه ممتنع، لأن وجود التفاوت فيه يوجب رفع الأولية عنه، إذ التفاوت إنما يكون من أول وثانٍ بتفاوت أوله عن ثانيه، وليس في العقل فيما هو أول بالحقيقة ثانٍ بوجه من الوجوه، وليس انبعاث النفس عنه بموجب وجودها في أوليته، إذ الأولية لم ينلها غير السابق بقوة إبداع المبدِع، بل الانبعاث من شيء والإبداع لا من شيء،

١ بالقوة٢] بالقدس، هـ | أي...والجسناني] -، هـ ٤ إذ] إذا، ف و هـ ٥ الأولية] أولية، ف إذ] إذا، ف و هـ | وثانٍ] وثاني، ف و هـ ٦ ثانٍ] ثاني، ف و هـ

فكل ما يكون انبعاثه من شيء فالأول سابق عليه، فإذا السابق من جهة أوليته سابق على التالي من جهة انبعاثه فليس في السابق ولا في عالمه إذًا تفاوت بوجه من الوجوه، إذ وجود التالي في أوليته ممتنع، والتفاوت إنما يكون في أول وثانٍ.

وأيضًا، فإن إدراك الأشياء المتفاوتة يمكن إدراكها بالعقل، فلو كان فيه، أعني العقل وفي عالمه، تفاوت لامتنع إدراك المتفاوت بالمتفاوت، كما أن ترتيب الأشياء المحسوسة المختلفة من جهة المشاعر الخمس إنما يدرك من جهة اتّفاق المختلفة منها في كل جنس، كالألوان المختلفة من جهة تنويعها بالسواد وبالبياض والحمرة والصفرة والخضرة وغيرها المتفقة في حاسة البصر، فلو تفاوتت حاسة البصر لإدراك الأشياء المختلفة بالتنويع اللوني لامتنع إدراكها جميعًا بتلك الحاسة، وكذلك الطعوم المختلفة من جهة تنويعها بالحلاوة والمرارة والحموضة والملوحة وغيرها من الطعوم المتفقة في حاسة الذوق، فلو تفاوتت حاسة الذوق لإدراك الأشياء المختلفة بالتنويع الذوقي لامتنع إدراكها لها، وكذلك الأرائح والأصوات والملامس، وهكذا الحواس مختلفة متفاوتة، وإنما تنطبع في الحاس من جهة اتّفاق المختلفة منها في القوة الحاسة، كالكيفيات المختلفة من جهة تنويعها في اللون والطعم والريح والصوت واللمس المتفقة في القوة الحاسة، وإن كان كل نوع منها جنسًا لما تحتها من أنواعها، فلو تفاوتت القوة الحاسة بإدراك الأشياء المختلفة بالتنويع ذوات الكيفيات لامتنع إدراكها بها. وهكذا القوة الحاسة والقوة المفكرة والقوة الحافظة والقوة المصوّرة والقوة المذكّرة مختلفة متفاوتة، وإنما تتجوهر في

---

١ يكون] -، هـ ٣ وثانٍ] وثاني، ف و هـ

النفس من جهة اتّفاقها فيها، فلو تفاوتت جوهرية النفس لإدراك هذه القوى المذكورة لامتنع للنفس إدراكها.

وكذلك جوهرية النفس منقسمة بين ما هو فيها بالفعل وبين ما هو فيها بالقوة متفقة جميعها في جوهرية العقل، فلو تفاوتت جوهرية العقل عن حال الأولية لامتنع إدراك حالتَي النفس، وهما حالة القوة وحالة الفعل، فلم يبق حال في العقل الأول إلا واحدية حاله بلا تكثير، ومن كانت حالته واحدة بلا تكثير كان توهم التفاوت فيه محالاً، فهو الخلق الأول الحقيقي الذي قال الله تعالى ذكره فيه: ﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ﴾ [الملك ٦٧/٣]، وكل خلق بعده فالتخليق فيه بالمجاز، لا بالحقيقة، إذا أضيف إلى المبدع، لأن خلق المبدِع بالحقيقة هو العقل الأول المبدَع لا من شيء ليكون سبحانه بفعله غير مشارك لأحد من المخلوقين، كما أن المخلوقين بصفاتهم وسماتهم لا يشاركونه.

أيضًا، فلو كان في العقل وفي عالمه تفاوت حتى يتوهم منه أول وثانٍ، ثم انبعث منه من جوهريته شيء، كان واجبًا أن يكون ذلك اثنين بالحقيقة لا ثانيًا، وإنما انبعث منه ثانيه واستحق اسم الاثنينية بمزاوجته معه من جهة الإفادة والاستفادة، لا على الانفراد، فإذًا لا يمكن توهم تفاوت في العقل وفي عالمه لامتناع توهم حال ثانٍ في أوليته، ولامتناع انبعاث اثنين منه على الانفراد، ويحق أيضًا شبه العقل بنقطة المركز من الدائرة، إذ الخطوط التي تخرج من تلك النقطة

---

٦ حاله] حال، هـ ١٢ فلو] ولو، هـ | وثانٍ] وثاني، ف و هـ ١٦ ثانٍ] ثاني، ف و هـ
١٧ إذ] إذا، ف و هـ

إلى الدائرة متساوية، فلو كان في أبعاد تلك النقطة تفاوت لاختلفت الخطوط ولم تتساو، فلما وجدت كلها متساوية علم أنها خرجت من غير شيء مختلف في أبعاده ونهاياته، كذلك العقل مركز العالَمَين بما فيهما غير متفاوت في ذاته إذ المعقولات التي تخرج منه متساوية كلها من جهة العقلية، وبحق أيضًا شبه العقل بالقلم، لأن صوَر الحروف والأسماء والكلمات والقلم، وهي في القلم، شيء واحد ليس له مع بعض الحروف مشاكلة ومناسبة ولا من بعضها منافرة ومباعدة، ولو شاكل القلم بعض الحروف أو نافر عن البعض لَظهر المشاكل له قبل المنافرة عنه، وليس يوجد في القلم هذا الحال، بل يتبين للناظر أن اختلاف أشكالها وتأليفاتها إنما هي من أجل حركة الكاتب، لا من أجل القلم في ذاته، كذلك جميع الأشياء المبروزة في السابق لم تتفاوت في جوهريته، بل إنما تتفاوت من جهتين: أما في البسيط فمن أجل نقصان النفس، وفي المركب فمن أجل تضاد الطبيعيات وتضاد حركاتها.

وبحق أيضًا شبه العقل بالهيولى والنفس بالصورة، إذ هيولى كل نوع من ذوات الهيولانيات من ذلك النوع واحدة غير متفاوتة وصورها شتى مختلفة، ويتبين لك من قبل الأسامي، فإن الاسم اسمان: اسم هيولاني واسم صوري، كاسم الخزف هيولاني للجب والكوز والإجّانة، أسامٍ صورية متفاوتة بعضها عن بعض، وكذلك جوهرية العقل شيء واحد غير متفاوت في ذاته، وجوهرية النفس متفاوتة قواها بعضها فوق بعض. وبحق أيضًا شبه العقل بالشمس والنفس

---

١ لاختلفت] لاختلف، ف ٢ تتساو] تساو، ف و هـ ٣ ونهاياته] ونهايته، هـ ٥ والقلم] والعلم، ف هـ ١١ الطبيعيات] الطبيعات، ف ١٥ أسامٍ] أسامي، هـ و ف ١٦ وكذلك] وذلك، ف ١٧ قواها] قوتها، ف و هـ

بالقمر، لأن الشمس ليست بمختلفة الحركة، بل حركتها من وقت طلوعها إلى وقت طلوعها الآخر متساوية، كما قال جل جلاله: ﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا﴾ [يس ٣٨/٣٦]، يعني في طريقة واحدة غير متفاوتة، فهو السابق الذي تجري فوائده في تاليه الذي استقرت عليه، ثم قال: ﴿وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ﴾ [يس ٣٩/٣٦] وهو حركات القمر في الزيادة والنقصان في منازله المقدرة له، أراد به التالي، فتتفاوت إفادته للقابلين منه، وهم النطقاء، الزيادة والنقصان على مقدار صفوتهم.

وإنما لم يقع التفاوت في السابق وفي عالمه لأنه خلق تامًا لا نقص فيه بوجه من الوجوه، ولو وجد التفاوت فيه كان بعضه إذًا أنقص من بعض ورفع اسم التمامية عنه، وكيف يتفاوت العقل وإنما تتفق القضايا المختلفة على الانفراد من جهة اقترانها لينتج عنه النتائج البرهانية العقلية؟ فلو كان العقل متفاوتًا لم يصح برهان عن مقياس علمي، بل زاد في تفاوته واختلافه بعد البرهان عليه من جهة العقل، فلما وجدتَ القضايا المختلفة بعد اقترانها عند النتائج المبرهنة من جهة العقل متفقة علمتَ أنها قد بلغت إلى عالم الاتّفاق، وهو عالم العقل، حتى صيرتَها قضية واحدة برهانية، فقد بان بما أوضحنا أن ليس في عالم العقل تفاوت بوجه من الوجوه.

---

٢ متساوية] مساوية، ف ٤ استقرت] استقر، ف و هـ ٥ المقدرة] المقدر، ف و هـ
٦ فتتفاوت] فتفاوت، ف و هـ ٨ تامًا] تام، ف و هـ ١٠ تتفق] يتفق، ف و هـ

وهذا خاتمة المقالة الأولى من هذا الكتاب، والشكر للمُلهِم والحمد للموفق.

المقالة الثانية

في أنه لما ثبت أن لهذا العالم صانعًا حكيمًا وجب أن يكون منه رسول إلى المصنوعين

الفصل الأول منها

في أن أول رسول من الصانع إلى المصنوعين إنما هو العقل

إن كانت الأغذية سببًا قد هيأته الطبيعة لقوام الحيوان، وكان تسوية الأعضاء الداخلة سببًا أولاً لقوام الحياة في الحيوان أيضًا، إذ الأغذية إنما تعطي الحياة الحيوان من أجل قبول الأعضاء الداخلة منها ذلك، إذ الحياة في الأعضاء بالفعل وفي الأغذية بالقوة، فالأعضاء الداخلة إذًا أول رسول من الطبيعة إلى الحيوان والأغذية آخر رسول. كذلك نقول: لما كانت الرسل صلوات الله عليهم إنما أتت إلينا لتأمرنا بالمحمودات وتنهانا عن المذمومات التي هي سبب ظهور الحياة النفسانية، ووجدنا العقل أيضًا يأمرنا بالمحمود الحسن وينهانا عن المذموم القبيح، وأن الرسول إنما يؤدي إلينا ما تعرفه عقولنا، فنقبل ذلك منه من أجل معرفة عقولنا، لأن العقل فينا بالفعل وفيما أدوه إلينا بالقوة، والذي هو بالفعل أقدم من

---

٦ سببًا] شيئًا، ف (سببًا، الهامش ف) ٧ إذ] إذًا، ف ٨ منها] عنها، هـ | بالفعل...٩ فالأعضاء] بالفعل وفي الأغذية بالقوة والأعضاء، هـ؛ -، ف

الذي هو بالقوة، والعقول التي فينا إذًا أول رسول من الصانع إلينا ليأمرنا وينهانا، والرسول الجسماني آخر رسول إلينا، فشبهنا الرسل بالأغذية التي بها قوام الحياة في الأعضاء الداخلة، وشبهنا عقولنا بالأعضاء الداخلة التي تقبل الحياة من الأغذية.

فقد صح أن أول رسول من الصانع إلى المصنوعين إنما هو العقل، ويدلّك على ذلك لزوم الأمر والنهى على كل صحيح العقل وسقوطهما عن المجانين الذين لا عقول لهم، لأن كل من وجب عليه قبول أثر العقل باعتدال تركيبه واتّفاق مزاجاته وجب عليه أن يقبل آثار رسول دوره الذي هو سائسه ومدبره، فيكون عقله رسولاً روحانيًا إليه والرسول المرسل إليه رسول جسماني، فإذا قبل رسالة الرسولَين الروحاني والجسماني فقد أدى ما عليه، إلا أنه يجب عليه استعمال الشريعة الجسمانية بإزاء الرسول الجسماني إليه ومعرفة الحقائق الروحانية بإزاء العقل الغريزي فيه، والروحاني قبل الجسماني، فقد بَانَ أن أول رسول من الصانع إلى المصنوعين إنما هو العقل.

وأيضًا، فإن المحسوسات السمعية من جهة الأصوات المنطقية إنما تميز بينها النفوس بقوة العقل، فمَن عدم العقل كانت الأصوات عنده بمنزلة واحدة، المنطقي وغير المنطقي، والرسل الجسمانية أصحاب الأدوار إنما أدوا إلينا من جهة رسالة الصانع الكلام فقط، فوجب علينا قبول ذلك منهم إذ قبلنا رسالة الرسول الأول، وهو التمييز العقلي، وما لم نقبل أثر العقل لا يلزمنا قبول آثار الرسول

---

١ والعقول التي] والعقل الذي، ف ٢ الرسل] الرسول، ف ١٤ النفوس] النفس، ف

الجسماني آخر رسول، وإذا نظرنا فيما أدته الرسل إلينا وفيما حكمت به عقولنا وجدنا بينهما اتّفاقًا أو مشاكلة، لأن أول دعوة دعانا إليها الرسول صلوات الله عليه هي الشهادة بإثبات الصانع، ووجدنا عقولنا تشهد بها أولاً إذا العاقل لا يكابر عقله فيجحد بما لا بد له من الإقرار به، إذ يعلم أنه ليس بصانع نفسه ويرى نفسه مختلفة الهيئة، فيلزمه الإقرار بالصانع الذي صنعه وخلقه، وكذلك يعلم أن صانعه هو الذي صنع السموات والأرضين وما بينهما، لأن اختلاف الوضع والهيئة في بنية العالم ليس بدون اختلافها في بنية نفسه، والعقل يحكم في جميع الأشياء المختلفة أن ما هو مقصود في بنيتها لمعنى ما، فإذا ثبت القصد في نفس العالم ثبت أن له قاصدًا قصد لوضعه وتأليفه وثبت له الصانع، فإذًا العقل أول رسول إليه في إثبات الصانع، والرسول الجسماني آخر رسول إليه.

وكذلك دعانا بعد الإقرار بالصانع إلى الإقرار برسالته وأنه رسول من الصانع إلينا، كذلك العقل يشهد بوجود الأفضل الأخير من كل نوع على حسب فضله وشرفه، وقد قدمنا قبل هذا في المقالة الأولى من ذكر فضائل الرسل ما إذا تفكر فيه المتفكر علم أنهم أفضل البشر، ثم دعانا بعد ذلك إلى تحليل بعض المأكولات وتحريم بعضها، والعقل أيضًا يحكم أولاً في بعض الأوقات بتحريم بعض المأكولات وتحليل بعضها، ثم دعانا بعد ذلك إلى أن نستعمل جوارحنا في أداء الشرائع الواجبة علينا، كذلك العقل يحكم أولاً علينا في استعمال الجوارح فيما يجري نفعه علينا من جر منفعة أو دفع مضرة.

---

١ الجسماني] + في، هـ ٧ اختلافها] اختلافهما، ف

والآن نجمل القول فيما قصدناه فنقول: إن العقل ظهوره في الإنسان من أربعة مواضع: اثنان لطيفان واثنان كثيفان، فالموضع الأول من الغريزة والموضع الثاني من الرسول والموضع الثالث من الشريعة والموضع الرابع من التأويل، فمن وقف على الموضع الأول ولم يقف على المواضع الثلاثة بعده فقد وقع في التعطيل، ومن ارتقى من الموضع الأول إلى الموضع الثاني ولم يقف على الموضعين الآخرين فقد وقع في العمى والتضليل، كما قال جل وعز: ﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً﴾ [البقرة ١٧١/٢]، ومن ارتقى من الموضعين إلى الموضع الثالث واستعمل الشريعة بجهده وطاقته ولم يرتق إلى الموضع الرابع فقد وقع في الغرة والتشبيه، ومثله كما قال الله تعالى فيهم: ﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا﴾ [الفرقان ٢٣/٢٥]، ومن ارتقى من المواضع الثلاثة إلى الموضع الرابع ووقف على التأويلات ﴿فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا﴾ [البقرة ٢٥٦/٢] واستحق أن يسمى حكيمًا بالغريزة متدينًا بالرسول مسلمًا بالشريعة مؤمنًا بالتأويل، وهو الذي وصفه الله سبحانه في كتابه، قوله تعالى: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾، وهذه منزلة الإيمان الغريزي، ثم قال: ﴿إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾، وهذه منزلة الإيمان بالرسول، ﴿ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا﴾، وهذه منزلة استعمال الشريعة، ﴿ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا﴾ [المائدة ٩٣/٥]، وهذه منزلة وقوفه على التأويل، فقد عكس ضوء العقل من المنزلة الرابعة على المواضع الثلاثة قبلها، فالعقل إذًا بالغريزة أول رسول

---

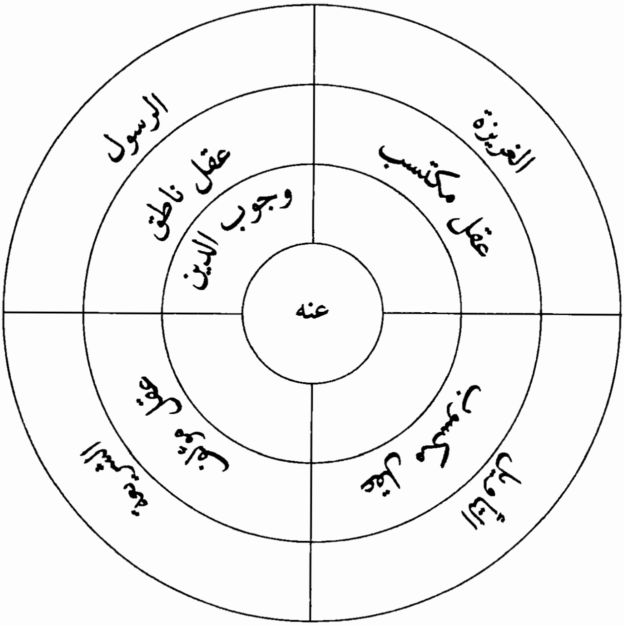
١٣ الذي] -، ف ١٥ قال] + تعالى، ف ١٦ وهذه] فهذه، هـ ١٧ عكس] عكف، ف

وبالتأويل آخر رسول، والرسول الجسماني بالأداء أول رسول وبالشريعة آخر رسول، فقد ظهر أن العقل أول رسول من الصانع إلى المصنوعين والرسول الجسماني آخر رسول.

ولنضع بما رسمنا مثالاً للمنازل الأربع التي للعقل في صورة الإنسانية، ونجعله دائرة ونقسمها بأربعة أقسام، ونكتب في الربع الأول «الغريزة»، تحتها «عقل مكتسب يجب عنه الحكمة»، وفي الربع الثاني «الرسول»، تحته «عقل ناطق يجب عنه الدين»، وفي الربع الثالث «الشريعة»، تحتها «عقل مؤلف يجب عنه في هذا الدور الإسلام»، وفي الربع الرابع «التأويل»، تحته «عقل مكسوب يجب عنه في هذا الدور الإيمان»، وهي هذه، وهذه صورة الدائرة:

---

٤ بما] لما، ف و هـ



إن هذه الدائرة ابتداؤها بالغريزة وانتهاؤها إلى التأويل، ولا يلزم التأويل لمن عطل الشريعة وأهملها، وكذلك الشريعة لا تلزم لمن أنكر الرسالة وجحدها، وكذلك طاعة الرسول لا تلزم من فقد الغريزة وعدمها، وبالعكس فإن من صحت غريزته وجب عليه الإقرار بالرسل، ومن أقر بالرسل وجب عليه استعمال الشريعة، ومن وجب عليه استعمال الشريعة وجب عليه الوقوف على التأويل، ومن وقف على التأويل ولم يستعمل شريعة الرسول كان مثله كمثل من أعطي الغريزة الصحيحة، فعكف عليها ولم يؤمن بالرسول فهو عن قريب يقع في التعطيل الذي سلب عنه حلاوة التأويل وتفسد عليه غريزته، ومن وقف على التأويل ولم يقصر في استعمال الشريعة كان مثله مثل من أعطي الغريزة الصحيحة، فآمن بالرسل

---

٨ بالرسول] بالرسل، هـ | قريب] قرين، هـ ٩ حلاوة] حلوة، ف ١٠ مثل] -، ف

وقبل آثارهم، فهو عن قريب يحصد ما زرع من زيادة في البيان ولطافة في الأذهان. نسأل الله جل جلاله أن يجعلنا ممن وقف على التأويل واستعمل الشريعة وآمن بالرسل واتّبع عقله، ونعوذ بالله أن يجعلنا ممن اعتمد على عقله دون الإيمان بالرسل وعلى التأويلات دون استعمال الشرائع، إنه ذو فضل كريم.

الفصل الثاني
في العلة التي من أجلها يختار الله بعض عباده للرسالة

إن كنوز الفضائل المفاضة على السابق من كلمة المبدِع كثيرة غير متناهية ومن السابق على التالي متجزئة، لم يفض السابق على التالي جميع ما أفاض عليه المبدع لعلل لا يليق شرحها بكتابنا هذا، بل جزّأه وصنفه، ومنّ التالي على الأشخاص الخيرات متجزئة في نوع الإنسان مرتبة على مقدار صفوة الأشخاص وكدورتها، وإنما أفاض السابق على التالي وقت انبعاثه منه الجزء الذي أمكن به التالي تصوير العالم الجسماني الطبيعي لإخراج الكائنة الفاسدة، وأمسك عنه الجزء الذي صار بإمساكه عنه علة اشتياق العالم الطبيعي لتمام الحكمة، وعلة ترتيب الصور الإنسانية بإزاء الروحانية العقلية، ليكون شوق النفوس إلى ما أمسك عنها العقل دائمًا، وتكون صور العالمين محفوظة على هيئتها وسمتها بدوام شوقها إلى ما أمسك عنها،

---

٩ لعلل] للعلل، هـ ١٠ الخيرات] الغير، ف و هـ | مرتبة] مشرقة، ف و هـ ١٢ الطبيعي] -، هـ ١٣ اشتياق] امساك، ف و هـ ١٤ النفوس] النفس، هـ ١٥ هيئتها] هيئاتها، ف

[illegible]

[illegible]

صحيح غير مدفوع، ولو أن إنسانًا أتانا وأخبرنا أن نارًا اشتعلت في الحطب وأحرقته لم يفسد إخباره إيانا وهمنا فيه، بل زاد في صحته وثباته.

والآن ندخل في وضع علل طبيعية لهذا الموضع، فنقول: إن ظهور المواليد في العالم الطبيعي من جهة حركات الأجرام العلوية، وكل نوع منها تكوينه من أجل النوع الذي يتلوه في الفضل والشرف إلى أن يبلغ إلى الإنسان، فيكون تكوينه من أجل نفسه لا من أجل شيء سواه، وإذا بلغ إلى الإنسان لم يجاوزه نوع في الشرف، [ثم] كانت السياسة الناموسية فوقه بالفضل والشرف، ولا خلاف أن العقل كوّن الأشخاص السفلية بالحركتين: إحداهما حركة العقل من جهة حركات الأجرام العلوية لكون الخلقة البدنية، والأخرى لكون السياسة الناموسية، إذ وضع السياسات أيضًا في هذا النوع من جهة حركاتها، إلا أن السياسة في شخص الإنسان توجد في وقت دون وقت، والخلقة البدنية في كل الأوقات موجودة، فيجب من هذا أن تكون الحركات التي يتكون منها كون الأشخاص في الأجرام العلوية موجودة في كل وقت، والحركات التي تتكون منها كيفية وضع السياسات إنما تقع في بعض الأوقات دون بعض، فإذا حدث كون شخص معتدل في وقت تهيأ فيه جميع الحركات الموجبة للسياسات كان ذلك الشخص يقبل الحركتين جميعًا، حركة الكون وحركة السياسات، فيصير رسولاً مبلغًا إلى من يكون كون شخصه في وقت حركة التكوين، لا في وقت حركات كون السياسة.

٣ الموضع] الموضوع، هـ ٩ إذ] إذا، ف ١٢ تكون] يكون، ف

وأيضًا، فإنا عاجزون عن توهم أمر ونهي واجب علينا استعماله أو تركه من الله سوى ما رسمه لنا صاحب الدور من المنافع الظاهرة فيها من تطهير البدن عن أدران الحواس عند استعمال الطهارة، وما في الصلاة من الخشوع والابتهال، وما في الزكاة من المواساة على الضعفاء والمحتاجين، وما في كل عمل وفي كل جزء من عمل شرعي من المنافع التي يطول شرحها إن أخذنا في وصفها، ولو تركنا وما نهواه لكان كل واحد منّا يختار لنفسه شريعة وناموسًا على مقدار فهمه وفطنته، ثم لا يستلذ باستعماله شكًا في رأيه وتوهمًا لعل الحق فيما عليه غيره، فإذا قام قائم في بعض الأدوار، فجمع الناس تحت شريعة واحدة ورسم واحد، لم يسأم أحد عن استعماله ولا يشك فيما تقلده، فيكون من ذلك دوام الصلاح لهم في المعيشة، فلهذه العلة اختار الله بعض عباده للرسالة.

وأما علته من نفس الرسول المرسل فإنه متى ما حدث شخص في غاية من الاعتدال الذي إن قيس ما يحفل في دوره من الاعتدال في أشخاص المصدقين له إلى اعتداله الموجود فيه كان جميع ذلك كالجزء من الكل، والدليل على ذلك سكون الجاهل والعالم على كلام أصحاب النواميس من غير منافرة، لأن شرط الاعتدال أنه لا ينفر عن شيء، كالبدن المعتدل لا ينفر عن برد ولا حر ولا عن رطوبة ولا يبوسة، ولا ترى أحدًا غير أصحاب النواميس مَن له كلام يسكن إليه العالِم والجاهل، فإن العالَم لما كان كونه بالكلام، وهو أمر الله، إذ قراره في إخراج المواليد على الحي المتكلم وهو قصاراه، لأن غاية تمام المعلول أن يتشبه

---

٥ شرعي] شريعي، هـ ٩ تقلده] يتقلده، ف ١١ المرسل] الرسل، هـ

بالعلة من بعض الوجوه، فلم يتهيأ للعالم أن يتشبه بعلته بذاته فيتكلم، فأخرج المواليد مرتبة بعضها تحت بعض إلى أن بلغ إلى الإنسان المتكلم، فصار من اتّحد بالكلام الأول من بين الناس من جهة الأصلين رسولاً مختارًا قد اختاره الله من بين عباده لينذر الناس بما صور الروح الأمين في قلبه بلسان القوم، ويبقي ذلك الكلام بين أهل العالم زمانًا طويلاً، ويكون ذلك سببًا لاستقامة أحوالهم ودوام صلاحهم، كما أن الكلام الأول صار سببًا لاستقامة أركان العالم وأجرامه وأحواله، وليس الاختيار في ذلك إلى الناس كما قال جل جلاله: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾، أي بأمره الذي هو كلامه ﴿ وَيَخْتَارُ﴾، أي من عباده للرسالة والوصاية والإمامة من صار له حظ منه ﴿مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾، إذ لا وقوف لهم على الأشياء الروحانية المستورة عن أعيانهم ﴿ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [القصص ٢٨/٦٨]، يعني والله منزه عن أن يختار أحدًا ممن أشركوه في الإمامة. نسأل الله أن يجنبنا من أن نختار بأهوائنا للإمامة من لم يجعل الله له حظًا فيها.

---

١ يتشبه] يثبته، هـ | فيتكلم] فيتكل، ف ٩ منه] عنه، ف ١٣ حظًا فيها] فيها حظًا، ف

الفصل الثالث
في كيفية إرسال الرسل

كما أن النطق في الإنسان صار جوهريًا غريزيًا، ثم تكون عبارته للمنطق شبيه المصوّر في فكرته قبل العبارة من معاني المنطق، كذلك الرسالة شيء جوهري في غريزة الرسول، وتكون عبارته لتلك الرسالة شبيه المصور في قلبه من وحي الله قبل الأداء من معاني الرسالة، ولا يجوز توهم ما أداه الرسول بالتأليف المنطقي من أمر الله جل جلاله أنه كان في قلبه مؤلفًا منظومًا، كما لا يجوز توهم ما يؤديه الإنسان بمنطقه مؤلفًا أنه كان في قلبه قبل الأداء مؤلفًا، ولو كان الكلام تأليفًا في القلب قبل العبارة عنه لكان خروجه عن موضع واحد، فلما وجد خروج الكلام من مواضع مختلفة ظهر أن الطبيعة لما أرادت إظهار الكلام بالتأليف عمدت إلى إصلاح المواضع لخروج الصوت المنطقي، فجعلت لكل حرف منه آلة يمكنه بها العبارة عنه، وكما وجدت الأشياء في ذواتها أشكالاً ذاتية كذلك في الوهم للأشياء أشكال وهمية، لذلك لا يجوز أن يتوهم أن في القلب أشكالاً تأليفية ولا [أن] في الصوت المنطقي أشكالاً نفسية. فلما لم يجز أن يكون في المنطق أشكال نفسية كذلك لا يجوز أن يكون في الوهم أشكال صوتية تأليفية ولا في الذوات أشكال وهمية. ويكون ابتداء إرسال الله الرسل ما يجدونه في ذواتهم من القوة

---

٢ إرسال الرسل] إرساله للرسل، ف و هـ؛ إرسال الرسل، فهرست ف و هـ ١٠ إظهار] + (حاشية) ان تظهر، هـ ١١ فجعلت] لجعل، هـ ١٣ لذلك] كذلك، ف و هـ ١٤ فلما... ١٥ نفسية] -، هـ ١٥ صوتية] موتية، هـ

الإلهية المعدومة في الناس، فيصغر الناس في أعينهم إذا قاسوا قوتهم المنطقية إلى ما وهب الله لهم من القدس، كالناس لما أحسوا في ذواتهم القوة المنطقية صغر الحيوان في أعينهم إذا قاسوا قوتهم الحسية إلى ما وهب الله لهم من النطق، فإذا أحس الرسول من نفسه بهذه القوة التي تصغر الناس في عينه كان ما يقع في خلده من سياستهم وجميع مصالحهم رسالةً من الله تعالى ذكره إليهم على لسانه.

وإن منزلة الرسول في العالم الجسماني كمنزلة السابق في العالم الروحاني، وقد بينا أن الخلق كان مبروزًا في السابق بنوع الإبداع، فصار السابق مجمع الخلائق أجمعين، وصار إبداع المبدع فيه هو النور الذي اتحد بجوهريته، الذي بقوة الوحدة أحاط بجميع المخلوقين، كذلك الرسول مجمع أمته، وصار تأييد المؤيد إياه هو النور الذي اتحد بجوهريته، وبتلك القوة أحاط بما كان في الأدوار الماضية وبما يكون في الأدوار الآتية، فصار بذر العلوم المستجنة في قلبه المستورة من أمته رسالة من المرسل إليهم. ولما كانت الأزمنة إنما هي من أجل حركة الأجرام العلوية، وحركتها مختلفة غير متفقة، إذًا اختلاف العلل يوجب اختلاف المعلولات، وإن إيجاب السياسات إنما هي على حسب اختلاف الأزمنة، لأن سياسة الصيف غير سياسة الشتاء وسياسة الشتاء غير سياسة الربيع، فإذا استرخت أوتاد الأجرام العلوية الموجبة لناموس واحد، واستحالت في حركاتها إلى غير ما كانت عليه فغيرت الزمان، كان المحيط بكيفية استحالتها إلى حركات أخر خلاف الحركات

٣ النطق] المنطق، ف ٥ ذكره] -، هـ ٧ مبروزًا] مبروز، هـ ١١ بذر] بزر، ف
١٧ استحالتها] استحالته، ف و هـ

المتقدمة العالم بوضع ناموس يليق بالحركات المحدثة رسولاً من الله إلى من يكون إشخاصهم في مدة ذلك الدور، [فتكن] تلك الإحاطة الموهوبة له من محرك الأجرام العلوية رسالة يؤديها إلى أهل دوره ليكونوا باستعمال سياسته وشريعته سعداء فائزين.

وإن الصور الكثيرة المختلفة بالنوع من جهة تقسيم الجنس إلى أنواعه إنما هي بنوع واحد في عالم البسيط، إذ قالبها واحد، وهو السابق، وفي عالم التركيب كثيرة، إذ قوالبها كثيرة، وهي الأفلاك والكواكب، غير أن ما تظهره قوالب التركيب هو مثل ما يظهره القالب البسيط لا فرق بينهما في معنى إتمام الحكمة، وإنما الفرق بينهما أن المبروز في السابق بنوع الحياة والخير المحض الذي لا يشوبه شر وبنوع الإحاطة له على ما برّز المبدع فيه، والمبروز في الأفلاك والكواكب ليس بنوع الحياة ولا بنوع الخير المحض ولا بنوع الإحاطة لها على ما برّز فيها التالي، فمن وقف على طبائع الكواكب وعلى أصناف حركاتها وقراناتها من غير نيل حظ من السابق سمي منجماً وما يخطئ أكثر مما يصيب، ومن هذه الجهة أمر الرسول صلى الله عليه وآله بالإمساك عن ذكر النجوم، وهكذا من أمكنه أن يقيس برأيه ويستنبط بذهنه ويستخرج بفكرته غوامض العلوم من غير وقوف منه على ما توجبه حركات الأجرام العلوية، ولم يعرف علل ما أوجبته حركاتها، سمي قياسًا، وقد ذمّه الله سبحانه في كتابه في قوله: ﴿وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ

١ العالم] من العالم، ف و هـ | من٢] ما، ف و هـ ٩ المبروز] المبزور، هـ ١٠ المبدع...١١ برّز] -، هـ ١٣ وما] ومما، ف و هـ

الله﴾ [الأنعام ٦/٩٣]، ومن اجتمع فيه أن يكون واقفًا على أسرار الطبيعيات وعلى كيفية حركات الأجرام العلوية وارتقى مع ذلك إلى علم العقل حتى أمكنه الاستفادة منه من غير حجاب سمي رسولاً، واجتماع العلمين في نفسه، علم الملكوت وعلم البيان، رسالة من المرسل إليه، ومن هذه الجهة أضاف أفعاله وكلامه كلها إلى الله عز وجل، وحكم على الكائنات التي لا تسبق أوهام الناس إليها، مثل تكوير الشمس وانكدار النجوم وتسيير الجبال وانفطار السماء وانتثار الكواكب وزلزلة الأرض وكسوف الشمس وخسوف القمر وحشر الناس ونزول الملائكة وإتيان الرب وانشقاق القمر وإتيان السماء بالدخان وخروج ياجوج وماجوج وأمثالها التي إن أفنى أحد من المنجمين عمره في استخراج واحدة منها من جهة حركات النجوم والكواكب لما قدر عليه، وكيف يكون قادرًا عليه وليس له أصل يقيس به عليه من جهة حركات الكواكب، بل استخرجها الرسول من جهة نيله الحظ من السابق.

وإذا نظرتَ في الطرف الآخر من جهة الاستنباطات العقلية فإنه حرم كثيرًا من الأشياء النافعة وأباح كثيرًا من الأشياء المؤذية التي لا مساغ لها في القياس، مثل تحريم الخمر وإباحة الثوم، وبينهما من البون الشديد من منفعة أحدهما ومضرة الآخر ما لا يخفى على أحد، وإنما فعله ذلك من أجل إحاطته بما توجبه حركات الكواكب، وليس للكلام في إبانة علله هاهنا وجه، وإلا أخذنا في شروحه. فإذًا

---

٢ وارتقى...ذلك] وارتفاع ذلك، هـ ٩ أفنى] فنا، ف ١٤ مساغ] سياغ، ف و هـ ١٦ بما] مما، ف | حركات] الحركات، هـ

رسالة المرسل في نفس الرسول بالقول الموجز الإحاطة بالوسائط والترقي بها إلى اللطائف بتأييد الله عز وجل إياه، لا بتعليم واجتهاد، فرزق صواب القول والفعل والقبول بتوفيق الله وإلهامه، لا بتغلب وتسلط، فهذه كيفية إرسال الرسل.

الفصل الرابع
في هل يكون بين الرسول والمرسِل واسطة أم لا

لو لم تكن رسل تستحق لقبول رسالة لم تكن رسالة مؤداة إلى الخلق من الرسل، ولو لم تكن الخلقة جارية من حد البسيط إلى حد المركب لم تكن تتأثر الرسالة في نفس الرسول، فإذًا ظهور الرسالة تابع لظهور الرسول، وظهور الرسول تابع لكمال الخلقة، ثم لم توجد الخلقة ظاهرة إلا بمتوسطات روحانية أو جسمانية، كذلك الرسول لا يظهر إلا بمتوسطات روحانية أو جسمانية، والمثل في ذلك أن الخلق الأول وهو السابق الذي لم يسبقه خلق إنما ظهر بواسطة الأمر، والخلق الثاني ظهر بواسطة الخلق الأول، والخلق الثالث ظهر بواسطة الخلقين الأول والثاني، والخلق الرابع ظهر بواسطة الخلق الأول والثاني والثالث، وكذلك التراكيب ظهرت بواسطة الخلقين والصورتين، والمواليد ظهرت بواسطة الخلقين والصورتين والتراكيب، وجب من هذه الجهة أن تكون الحِكَم التي بها تمّ كون الخلق من

٢ عز وجل] -، ف ١١ يسبقه] يسبق، هـ ١٣ والثالث] والثالثة، ف و هـ ١٤ والمواليد... والصورتين٢] -، هـ ١٥ التي] الذي، ف و هـ | كون] -، هـ | الخلق] الخلقة، هـ

البدء إلى النهاية إنما هي وسائط بين المرسِل والرسل، وشرف الرسول على الرسول إنما هو من أجل شرف الواسطة التي تقع بينه وبين المرسِل، ولو لم تكن واسطة بين الرسل والمرسِل كانت الرسل بمنزلة واحدة ليس لأحدهم على الآخر فضل، كما أن المواليد لو لم تكن بينها وبين خلقتها الجسمانية وسائط نفسانية لم يكن بينها تفاضل، فلما وجدت الوسائط بينها وبين النفس كثيرة كان شرف كل نوع منها على مقدار شرف واسطته، كالنبات إنما صار له الفضل على المعادن من أجل واسطته وهو النماء، والحيوان استفضل على النبات من أجل واسطته وهو الحس، والإنسان استفضل على الحيوان من أجل واسطته وهو النطق، والرسل استفضلوا على الناس من أجل واسطتهم وهو القدس، وكذلك نقول: إن فضل كل رسول على الآخر كفضل حرفه الذي كان ينظر إليه على الحروف الأخر، وهو الواسطة التي بينه وبين المرسِل.

فلما ثبت أن فوق الجسمانيين من خلق الله خلقًا روحانيًا، وصار بعض الجسمانيين رسولاً إلى بعض لوجود الفضل فيه ولما أنه فوقهم بالدرجة، وجب أن يكون الروحاني رسولاً من الله إلى الرسل بوجود الفضل الروحاني على الجسماني، وقد نطق الكتاب به في قوله: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾ [الشعراء ٢٦/١٩٣-١٩٥]، عنى بذلك أن الواسطة بينه وبين المرسِل إنما هو خلق روحاني لا يشوبه شيء من الجسم ليكون

١ البدء] البداء، ف | والرسل] بين الرسل، هـ ٢ تكن] يكن، هـ ٤ يكن] تكن، هـ ٧ من] مكرر في هـ ٩ وكذلك] ولذلك، ف ١٤ الرسل] الرسول، ف

عدل الله تعالى في أفضل الخلق مثل ما يكون في أدناهم، وقد أخبر العزيز العليم أن خطابه مع الرسل إنما هو بالواسطة، قوله: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾ [الشورى ٥١/٤٢]، وهذه ثلاث مراتب، فالمرتبة الأولى وحي الله إلى عباده بالتصريح وهي مرتبة النطقاء، والثانية وحي الله إلى عباده من وراء الحجاب وهي مرتبة الأسس، إذ وصول حظهم إليهم إنما هو من وراء تأليف الشرائع الظاهرة التي هي الحجب، والثالثة وحي الله إلى عباده من قبل الرسل، وهي الخيال الذي يجري إلى المتمّ من قبل الناطق، ثم أخبر الحكيم عز وجل بعد ذلك أن وحيه إلى ناطقنا عليه السلام إنما هو بالوحي وأخبر أن الواسطة التي بينه وبينه إنما هو الروح، قوله: ﴿وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ﴾، يعني: ما دريت قبله مائية شريعتك ولا مائية بيانها، ﴿وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الشورى ٥٢/٤٢]، يعني: جعلنا الواسطة التي بها أوحينا إليك نورًا تستضيء به، ثم تضيء به غيرك.

ومن هذه الجهة وضع الشرائع كلها مربوطة بعضها ببعض، كل عمل بواسطة عمل آخر، مثل الصلاة إنما تجوز بوساطة الطهارة، والطهارة بوساطة الماء والتراب، والزكاة إنما تجب بوساطة المال والوقت، والحج إنما تجب بوساطة الزاد والراحلة، وهكذا كل عمل إنما يقبل قضاؤه بواسطة قضاء العمل الأول،

---

٢ الرسل] الرسول، هـ ٣ يُرْسِلَ] أرسل، هـ ٤ وهذه] فهذه، هـ ٨ عز وجل] -، ف

كالركوع إنما يكون قضاؤه بعد قضاء القيام، وقضاء السجود إنما يكون بعد قضاء الركوع، وهكذا غسل اليد بعد غسل الوجه، ومسح الرأس بعد غسل اليد، ومسح الرجل بعد مسح الرأس، وكذلك أعمال الحج والزكاة وجميع أعمال الشرائع مبنية على التقديم والتأخير، والمقدم منها واسطة المؤخر، عنى بذلك أن المفاض من كلمة المبدع جل جلاله لا يتأثر في نفس الرسول ما لم يتأيس في الأيس الأول وبعده ما لم يتصور في المعلول الثاني ومن المعلول الثاني ما لم يطرق الجد حظ الناطق إليه، وهو النجم الثاقب الذي قال الله فيه: ﴿وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ النَّجْمُ الثَّاقِبُ﴾ [الطارق ٨٦/١-٣] يثقب قلوب النطقاء ليثبت فيها الحكمة والعلوم الربانية، كما أن النجم الجرماني يثقب المواليد لإخراج الصور الجسمانية. فبهذه الوسائط يصح رسالة الرسول من المرسل، وما أشبه أمر الرسول والواسطة بينه وبين المرسل بالأشخاص المتناسلة في الأنواع المختلفة من جهة الأكوان الطبيعية، فإن كون الأشخاص المتناسلة من الطبائع من غير واسطة الأباء والأمهات ممتنع، كذلك قبول الرسول من المرسل الرسالة بغير واسطة الجد أمحل وأشد امتناعاً.

ولنأخذ الآن في العلة التي من أجلها يجري كون الواسطة بين الرسول وبين المرسِل، فأقول: إن العلة في ذلك تسهيل قبول الرسالة للرسول من قبل الواسطة ووعورة مسالك قبولها من المرسِل مع توقع مخاوف الزلل في تمني الرسول للقبول بغير واسطة، كوقوع الزلل لكليم الله موسى حيث سأل ربه أن يرفع الواسطة بينه

---

٩ ليثبت] يثبت، ف ١٦ للرسول] للرسل، ف ١٧ المرسِل] الرسل، هـ

وبينه ظنًا منه أن ذلك أرفع لمرتبته وأعظم لمنزلته وأشرف لدرجته، فقال: ﴿أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ﴾، يعني ارفع الواسطة المتوسطة بيني وبينك، ﴿قَالَ لَنْ تَرَانِي﴾، إلا بواسطة المتوسط الذي جعلتُه بيني وبين الرسل، ولكن إن شككتَ في هذا فـ﴿انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ﴾، وهو التالي الذي من قبله تجري رسالتي إلى الرسل، ﴿فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ﴾ على ما ليس من شانه أن يقبله مع قربه إليّ ﴿فَسَوْفَ تَرَانِي﴾، أي تقدر أن تدرك رسالتي بغير واسطة، ﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا﴾ عما تصور إمكان رفع الواسطة في قلبه، ﴿ فَلَمَّا أَفَاقَ ﴾[الأعراف ١٤٣/٧] مما نزل به من نظره بالخيال الفاسد قدس الله ونزهه وتاب إليه وتيقّن أن رفع الواسطة بينه وبين مرسِله غير ممكن. ولو رفعت الوسائط بين الخالق وبين المخلوق لما ظهرت هذه الأشخاص العجيبة التي فيها من هو أفضل باعتدال تركيبه واتّفاق مزاجه بالعالم العلوي الروحاني، كذلك نقول: لو رفعت الوسائط بين الرسل وبين المرسِل لما ظهرت هذه الحكم والعلوم التي نشرها أصحاب الأدوار بين أهل العالم، ولو أمكن الرسل دركها بغير الواسطة لأمكن لمن دونهم من البشر أن يدركوا شيئًا من العلوم بغير واسطة علم آخر إلى أن ينتهي إلى الحس، فيكون الحس واسطة الأوائل من العلوم، والأوائل واسطة الثواني منها، لذلك نقول: إن بين الرسل وبين المرسِل وسائط بها يمكنهم درك الرسالة، فاعرفه.

---

١ لدرجته] درجته، ف ٢ قَالَ] قال له، ف ٤ إِلَى] فهو، هـ ٧ إمكان] مكان، هـ
٩ مرسِله] المرسل، ف | وبين٢...١٠ المخلوق] والمخلوق، ف ١٥ لذلك] كذلك، ف و هـ

[illegible]

الله، وإن كانت تلك الأوضاع أحسن وأجمل، ومن الواجب أن تترك إلا بوضع من قدر الله فيه إنشاءها.

ولما كانت الأمهات هي الوسائط بين المواليد وبين الطبيعة، ثم لم يكن ظهور المواليد من الطبيعة إلا بواسطة الأمهات، كان توهم ظهور المواليد من الطبيعة بغير واسطة الأمهات ممتنعًا، كذلك نقول: لما كانت الرسل هم الوسائط بين الله تعالى وبين العباد، ثم لم يكن ظهور أمر الله عز وجل إلا بواسطتهم، كان توهم كون عبادة الله سبحانه بغير واسطتهم ممتنعًا، ولهذا المعنى أضاف طاعة الرسل إلى طاعته وعدّ طاعتهم كطاعته، فقال: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [النساء ٤/٨٠]، فإن قال قائل: لا يخلو من أن يكون الرسل صلوات الله عليهم دعونا إلى ما هو متعارف في العقول، فلا حاجة بنا إليه، أو إلى ما تنفر عنه العقول، فليس علينا قبوله منهم، قلنا لهم: كلا أن تكون دعوتهم إلى ما تنفر عنه العقول من جميع الوجوه وإن كان البعض منه ما تنفر العقول عنه في وجه الظاهر، فإن له وجهًا علميًا تسكن إليه ولا تنفر عنه، والحكمة أوجبت ذلك لأن إمضاء الأفعال المألوفة المعتادة المتعارفة في عقولهم لذيذة شهية، لا يظهر من إمضائها تعبد حقيقي، وإمضاء الأفعال الشاذة الصعبة التي تنفر عنها العقول كريهة يظهر من إمضائها حقيقة التعبد، ويلزم بعد قضائها طلب ما تحتها من الحقائق المستورة التي تؤدي من أنفسها صلاح العالمين، فلو ترك الناس وما يهوونه ويتعارفون بعقولهم لكانوا

---

٥ لما] كما، ف ٦ تعالى] تعالى ذكره، ف | عز وجل] جل جلاله، ف ٧ الله] -، ف ٨ الرَّسُولَ] الرسل، ف ١١ عنه العقول] العقول عنه، ف ١٢ تنفر] ينفر، هـ ١٤ عقولهم] العقول، ف

[illegible]

[illegible]

كانت الخلقة كلها مقصودة لإظهار الحي الناطق، ثم لم يخرج شيء منها عما قصد له في إظهاره، كانت العبادة تلزم هذا النوع وحده بكليته وبجميع أجزائه الداخلة فيه والخارجة منه، وكان المحيط إذًا بكيفية كون كل جزء منه ولماذا ومن أيه أنه العارف بكيفية عبادة الله من جهة هذا الجزء، مثلاً أقول: إن من لا يعرف كيفية كون القلب الذي هو ينبوع المعرفة، ولم يعرف كيفية كون اللسان الذي هو ينبوع القول، لم يمكنه وضع قول واجب على اللسان استعماله وعلى القلب معرفته، ثم يوافق القلب من جهة المعرفة اللسان من جهة القول في أنه عبادة الله، فعبادة الخلق لله من جهة الواقف على أسرار الخلقة عبادة حق، وعبادتهم إياه بغير واسطة باطل.

ولنقدم مثالاً طبيعيًا لما أوردناه فنقول: إن مثل هذا المتعبد كمثل المريض، ومثل العبادة كمثل الطب، ومثل الرسول كمثل الطبيب، ومثل المعبود كمثل الطبيعة، فكما أنه لا يمكن لأحد أن يردّ بدنه إلى الصحة من جهة الطب إلا بالطبيب الماهر الواقف على أفعال الطبيعة كذلك غير ممكن لمتعبد أن يعبد الله إلا من جهة الرسل، وإن كان أحكم الناس وأعلمهم، كما أنه يجب على المريض، وإن كان أعرف الناس بالطب، أن لا يعالج بدنه، بل يولي تدبير مرضه إلى غيره من الأطباء، وإنما وجب ذلك لأن كل إنسان يحب نفسه ما لا يحبه غيره، ولا يرى معايب بدنه ولا مساوي أخلاقه، بل يستحسن القبيح من أفعاله، ولا يحتمل

٢ وبجميع] وجميع، ف ٣ وكان] فكان، هـ | كون] كونه، ف و هـ ١٠ ولنقدم] ولتقدم، هـ | فنقول] فأقول، ف ١٦ يحب] يحب إلى، هـ

الطب ذلك، فلذلك وجب عليه أن يقلد تدبير مرضه غيره، كذلك المتعبد يجب عليه أن يقلد أمر عبادته إلى رسول دوره لأن لا يفعل برأيه ما يستقبحه منه غيره، فيقع في الهلاك، كالمريض الذي مال إلى ما تهواه نفسه وتشتهيه طبيعته يوشك أن يقع فيما يهلكه ويوبقه، هذا مع ظهور أفعال الطبع في أبدان الناس من جهة الحواس، لا غنى للمريض عن الطبيب عند حدوث الأمراض، هل بقي شك أنه لا بد للمتعبد عند لزوم العبادة من رسول يأمره وينهاه؟ ويقال لمن ظن أن عبادة الله بغير واسطة الرسل ممكنة: إن كان هذا هو الأصل، فإن عبادة الله بالرسل فضل، وأفعال الفضل لا تلحق أفعال الأصل في القوة والشرف، وقد وجدت عبادة الله بواسطة الرسل شيئًا شائعًا ظاهرًا في جميع الأوقات، لها من القوة والشرف ما هو غير خفي، وليس لعبادته بغير واسطتهم قوة ولا ظهور شرف، وقد قلنا: إن أفعال الفضل لا تلحق أفعال الأصل، فإذًا عبادته بواسطة الرسل هي الأصل وعبادته بغير واسطتهم هي الفضل الذي لا يحتاج إليه، إذ لم تبلغ في القوة والشرف أفعال الأصل من قوة شرائعهم وشرف سياساتهم.

ولعل قائلاً يقول: إن كانت عبادة الله تعالى من جهة الشريعة واجبًا، ثم كانت الشريعة تؤدي عن نفسها حالين: أحدهما الحقائق المستورة تحتها، والآخر صلاح الدنيا واستقامة أحوال الناس بها، فمن وقف على الحقائق التي تحتها وكف أذاه عن الناس حتى آمنوا جانبه فليس عليه أن يعبد الله من جهة الشريعة، قلنا

---

١ المتعبد] التعبد، هـ ٣ الذي] الذي ان، هـ ٧ ممكنة] ممكنًا، ف و هـ ٨ فضل] أفضل، ف | تلحق] يلحق، ف و هـ ١٣ سياساتهم] سياستهم، ف ١٤ قائلاً] قائل، ف و هـ | تعالى] جل جلاله، ف ١٥ أحدهما] أحديهما، ف

المواليد، ولزوم الأمر عليه أيضًا فضيلة له لأن العلة إذا كانت فاضلة كان المعلول أيضًا ذا فضيلة، وإذا كانت علة المخلوقين إنما هي أمر الله، وكان به المعلول الأول ومن المعلول الأول المعلول الثاني ومن المعلول الثاني الطبيعة ومن الطبيعة التراكيب ومن التراكيب المواليد وانتهت صفوة المواليد إلى البشر، فكان جميع ما ظهر من أمره إلى نهاية الأشياء إنما هو فضل من المبدِع وإن كثرت الوسائط، فإذًا أمره على الإنسان في استقامة السياسة فضل أيضًا من الآمر عليه، لأن فضيلة أمر الله شيء جوهري في السابق لا ينكره، فالإنسان الذي انتهت إليه صفوة المواليد أولى بأن لا ينكر فضل أمر الآمر عليه ليترقى به إلى الدرجة العليا والمنزلة الرفيعة، وكما أن الناطق عقل مجسم، ثم وجدت أوامر العقل مما يستعد الإنسان بها في العاجل والآجل ولا ينكر أحد أنها فضل من العقل على العاقل، كذلك أوامر الناطق مما يستعد الإنسان بها في العاجل والآجل وهي فضل من الرسول على المأمور بها. والدليل على ذلك أن خطاب الرسول في أوامره التي أمر الخلق بها إنما وقع مع العقلاء وأهل النهى، ولو لم يكن ذلك فضلاً عليهم لم يخص به العاقل دون الجاهل في باب المخاطبة وإن كان لزوم الأمر مما يشترك فيه الجاهل والعالم.

وإنما قلنا: إن الأمر من الآمر فضل على المأمور به لأن الأمر أبدًا فيه قوة الآمر والمأمور به أبدًا فيه للآمر تصوير القبول منه، فالآمر إذًا أشرف وأقوى من المأمور به، وكان الأمر من الآمر أسبق في الأمور، كان الأمر إذًا بالقوة من قوة

---

٤ فكان] وكان، ف ١٢ التي] الله، هـ ١٦ قلنا] قالنا، ف

الآمر، فهو إذًا في المأمور به فضل من الآمر إذ الآمر أعطاه القوة، وإن لم يقبله المأمور به فليس ذلك بنقص في الأمر بعد أن لم يكن ذلك الأمر [لا] يخلوا إما أن يكون إبداعًا أو من المبدِع بقوة الإبداع تخليقًا، ومن المخلوق بقوة الإبداع والمبدَع تكوينًا، ومن المكوَّن بقوة المخلوق والمبدِع والإبداع تركيبًا، ومن التراكيب بقوة المكوّن والمخلوق والمبدع والإبداع توليدًا، فأما إذا أخرجت الخلقة من أمر الله إلى غايتها لم تعجز عن القبول ممن فوقه. ثم وجد الأمر سياسة دينية ودنياوية، ولم يخل العالم عن أحد يقبل هذا الأمر من الآمر، وإن أبى قبوله عدد كثير، كان الأمر على هذا تامًا غير ناقص، وهو فضل من الآمر على المأمور به ينال به السعادات الدينية والدنياوية، والتارك له قد ﴿خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾ [الحج ٢٢/١١].

وانظر فيما يسوس الإنسان من الحيوان وفيما لا يسوس منها أيهما أفضل، المسوس أم غير المسوس؟ فإنك تجد المسوس منه أفضل من غير المسوس، مثل الأسد والنمور والثعلب والذياب والغربان وما أشبهها، وأن سياسة المسوس فيها فضل منه عليها، كذلك لزوم أمر الله البشر دون سائر الحيوان فضل منه عليهم وإعلام لهم أنهم أفضل الحيوان، إذ قصد إلى سياستهم بما أوجبت الحكمة من معادهم إلى دار البقاء، كما أن سياسة البشر لبعض الحيوان يعلم أنها أفضل من غير المسوس منها بما أوجبت الحكمة أن منفعتهم في صلاح هذا العالم أفضل

---

٢ الأمر١] الآمر، هـ ٤ تركيبًا] تراكيبًا، ف و هـ ٥ فأما...أخرجت] فإذا ما جرت، هـ
٧ وإن] فإن، ف و هـ ١٥ وإعلام] وإعلامًا، ف

وأشهر من منفعة غير المسوس منها، ولو لم يكن من فضل أمر الله تعالى على الإنسان إلا ما هو ظاهر من منفعته عاجلاً فضلاً عن الآجل لكان فيه بيان أنه فضل على المأمور به، لأنه أمر بأمر ظاهر في آية واحدة تشتمل على صلاح العالم بأسره من وجه الظاهر وعلى صلاح العالم العلوي من وجه الحقيقة، فقال: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ﴾ [النحل ١٦/٩٠]، ولو تفكر المتفكر في منافع هذه الأوامر لما خالجه شك أنها فضل من الآمر على المأمور به، لأن العدل يجمع الفضائل كلها من العلم والجود والعفة والصدق والأمانة والشجاعة، لأن من رضي بالجهل فقد خان ولم يضع نفسه الموضع الذي وضعه الله لها، ومن بخل فقد خان أيضًا إذ لم يستمتع بالحال الذي جعله الله تعالى مستمتعًا في هذه الدار به، ومن شره فقد خان إذ جاوز القصد، ومن خان فقد أتى بأعظم الجور إذ لم يؤد الأمانة، ومن كذب فقد خرج عن العدل إذ وضع الثابت مقام الباطل والباطل مقام الثابت، ومن جبن فقد جانب العدل إذ توهم أن بالجبن ردّ المقدور، فالعدل إذًا مجمع الفضائل كلها، ثم الإحسان بعد العدل يجمع فضائل كثيرة ومصالح جمة، إذ المحسن يستوجب المزيد ممن فوقه والشكر ممن دونه، فهو في كل زيادة تزيد ممن فوقه يحسن إلى من دونه فيجد الشكر ممن دونه، وفي كل شكر يجده ممن دونه يحسن على من دونه فيجد المزيد ممن فوقه، فلا يزال أبدًا في زيادة يجمع بها صلاح دينه ودنياه، ومن ترك الإحسان إلى من

---

٣ تشتمل] يشتمل، ف ٩ الله تعالى] -، ف ١٤ فضائل] فضائلا، هـ | ومصالح] ومصالحا، ف و هـ ١٥ ممن[١]] من، ف و هـ

الأمر السياسي بحسها، وللأمر السياسي من الفضل والشرف على الأمر الحسي ما هو غير خفي، كذلك نقول: إن الأوامر العقلية للإنسان من العدل والإحسان وإيتاء ذي القربى لا تبلغ من الفضل والشرف الأوامر الشريعية من الصلاة والزكاة والصيام و الحج، وإن كان الإنسان بعقله ينكر الأوامر الشريعية، إذ شرف النبوة إنما ظهر بما يؤديه الإنسان من الأوامر الشريعية، كما أن شرف الإنسان إنما ظهر بما يؤديه الحيوان من الأوامر السياسية، فقد ظهر أن الأمر من الآمر فضل على المأمور به.

الفصل السابع
في العلة التي من أجلها يجب قتل الجاحدين بالرسل

إن منزلة الجاحدين بالرسل كمنزلة الحيوان المؤذي للإنسان مثل الحيّات والعقارب والهوام، الخارج عن القصد الطبيعي بعد التكوين من جميع الوجوه، وإن كان للطبيعة في إخراج المؤذي من الحيوان قصد لتمام تكوين غير المؤذي من جميع نظم المواليد الطبيعية لإتمام الحكمة، فكما أنه أبيح للإنسان إهلاك الحيوانات المؤذية له الخارجة عن انتفاع الإنسان بها كما هي كذلك أبيح للرسل قتل الجاحدين بهم الخارجين عن رسومهم وسياساتهم، وإنما أبيح للإنسان قتل المؤذي من الحيوان لأنه إن أبقاهم كان في إبقائه إياهم هلاك غير المؤذي منها، كذلك الرسل إن لم

٣ وإيتاء] فإيتاء، هـ ١٥ الخارجين] الجاحدين، ف و هـ

يقتلوا الجاحدين بهم كان من ذلك ترخيص لجماعة الناس الاقتداء بهم، فيكون من ذلك خروج الجميع عن رسومهم وسياساتهم، فتبطل الحكمة التي ستروها في شرائعهم، وكما أن الأغذية إنما جعلت سبباً وقوة للإنسان في بقاء بدنه كذلك البشر جُعل تبعًا للرسل في استقامة شرائعهم، وإن كل غذاء لا يغذو البدن حسب الكيان المركب فيه فإنه مخالف للطبع مضادّ له، فإذا ضادّ بعض الأغذية المزاجات التي يكون بها قوام البدن فكأنه جحد بها، فالواجب علينا قتله ببعض الأدوية الحادة، وكثير منه بالسموم والكي، لتبطله وتنزله عن جهته لأن لا تغتذي الأغذية الواردة على البدن بعده به، فيكون من ذلك استقامة نشوئه ودوام صحته وقوة بقائه، هكذا كل إنسان لا يقبل رسوم رسول دوره الرئيس عليه فإنه مخالف للدين مضادّ له، فإذا ضادّ بعض الناس رسول دوره الذي قوام الدين والملة به فكأنه جحد به، فالواجب علينا قتله ببعض الأجسام المتلفة للأبدان المهلكة وقطع آثاره عن العالم لئلا يهتدي به أهل دوره، فيكون من ذلك قوام شريعته وقوة دينه ودوام ملته، «ليظهر» دين الله على الأديان « كلها ولو كره المشركون».

---

١ يقتلوا] تقتلوا، ف و هـ ٣ وقوة] وقوتًا، ف ٧ وتنزله عن] وتبطله من، هـ ٨ تغتذي] تعتذي، ف و هـ ٩ هكذا] لذلك، ف ١٢ وقطع] ونقطع، هـ؛ ؟، ف

---

١٣ كلها...١٤ المشركون] قارن القرآن ٩: ٣٣ و ٦١: ٩ ﴿ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون﴾

ولما كانت علة جميع الأيسيات إنما هي كلمة الله تعالى، وصار بقاء كل أيس على أيسيته ومرتبته بما فيه من قوة الكلمة، وما لم يقبل أثر الكلمة لم يتأيس على الأيسية، ثم وُجد الناطق عليه السلام محلاً لكلمة الله عز وجل في العالم الجسماني وسمي باسمها، كما قال: كلمة الله، وكما قال في صفة عيسى: روح الله وكلمته، فإذًا لا يجب أن يترك الجاحد بالرسل على أيسيته إنسانًا، بل يزال عن الأيسية الإنسانية إذ جحد بالحكمة فلم يقبل أثرها، وهو شريعته الناموسية، كما أن كل حيوان لا يقبل سياسة البشر ولم يخضع لقبول تدبيره فإنه يزال عن أيسيته الحيوانية إلى أيسية شيء آخر، إذ جحد بالنطق ولم يقبل أثره، ولا خلاف أن الشريعة جسم لكلام الله عز وجل، وكلامه روح لها، وقوام الأجسام إنما يكون بالأرواح، فإذا زالت كلمة الله تعالى عن شريعة واحدة، فحلت في شريعة أخرى، صارت الشريعة الأولى جيفة ميتة إذ زال عنها الروح، وقامت الشريعة الأخرى حية ظاهرة باتّحاد روحها بها، فواجب على رسول الشريعة الحية بحلول الروح فيها، وهي كلمة الله عز وجل، أن ينذر أهل الشريعة الميتة بأن الروح قد زال عن شريعتهم وحلّ في شريعته، فلم يتهيأ له إنذار الجميع بالكلام إذ ليس كلهم أهل لب وعقل، فأنذر العقلاء بالكلام وأنذر الصم العمي بالقتل، إذ القتل تعجيل الموت، فكأنه أخبرهم بأنكم ما دمتم على الشريعة الميتة عجّلتُ لكم ما يؤدي إلى الموت، ومن سارع إلى

---

١ تعالى] جل جلاله، ف ٢ على[٢]] عن، ف وهـ ٣ محلاً لكلمة] محل الكلمة، ف | عز وجل] جل جلاله، ف ٥ لا ...يترك] يجب أن لا يترك، ف | الجاحد] الجاحدين، ف ٨ إذ] إذا، ف ٩ عز وجل] جل جلاله، ف | بالأرواح] بالروح، هـ ١٠ تعالى] تعالى ذكره، ف ١١ إذ] إذا، هـ ١٣ عز وجل] -، هـ

قبول الشريعة الحية عصمت دمه الذي به حياته، وتكون حياة بإزاء حياة وموت بإزاء موت، وهذه علة قتل الجاحدين بالرسل.

وأيضًا، فإن اللذات الحسية إنما هي تبع للحياة الحسية، واللذات النفسانية تبع للحياة النفسانية، وبالحياة الحسية يُترقى إلى الحياة النفسانية بواسطة أمر الرسل، فإذا جحد أحد بالرسول فكأنه أهمل الحياة الحسية التي جعلت سببًا للوصول إلى الحياة النفسانية الأبدية، فوجب على الرسول قتله إذ خرج عن القصد الذي جعل كونه له بما يبطل حسه، إذ الحس بمعنى الحس فقط غير مجعول في شيء من البشر، وإنما الحس بمعنى الحس في الحيوان الذي دون البشر، فأما في البشر فإن الحس فيهم بمعنى النطق، وشرف النطق إنما يظهر بحكمة الرسل وعلومهم، فمتى عدم من البشر حسه المجعول في بدنه تدبيره لا بمعنى الحس فقط، بل بمعنى النطق، وجب على الرسول أن يجعل حسه لا حسًا إذا خرج عن سواء السبيل.

فإن قال قائل: قد نرى بعض الرسل لم يوجب قتل الجاحدين به مثل عيسى عليه السلام، وأنت تقول: إنه يجب قتل الجاحد بالرسول على التعمد، قيل له: إن عيسى عليه السلام لم يرفع القتل عن الجاحدين به المخالفين له رفعًا كليًا، وإن كان لم يجاهد بنفسه من خالفه، بل قتلُ الجاحدين بالرسل أمر عام ضروري، فإنما لم يجاهد بنفسه من خالفه لعلتين: إحداهما أنه علامة القائم الذي ظهوره في الصور الروحانية غير محتاج إلى محاربة أحد من أعدائه، إذ الطبع والتراكيب يظهران

---

٥ بالرسول] بالرسل، هـ ٦ فوجب...قتله] فواجب قتله على الرسول، هـ ١٢ الجاحدين] الجاحد، هـ ١٥ الجاحدين] الجاحد، هـ | عام] عامي، هـ و ف | فإنما] وإنه، هـ ١٦ القائم] + ع م، ف

أمره إظهارًا كليًا لا يحتاج إلى مكاشفة أحد كحاجة الرسل الذين خلوا قبله، وكذلك كان أمر المسيح عليه السلام قد أعان أصحابه على إظهار دعوته بأهل الروم، والعلة الثانية أن علة الدين وعلة التراكيب وعلة المواليد علة واحدة متشابهة كلها من جميع الوجوه، ولما وجدنا التراكيب في وضعها الطبيعي قد عمدت الطبيعة أن جعلت في الحركات الأولى سعدًا بين نحسَين، كالمشتري بين كَيْوان وبهرام، فجاءت أرباب الدين بإزائها، عيسى عليه السلام مع لينه ورفقه بين موسى ومحمد عليهما السلام مع قوتهما وبطشهما، وكذلك إبراهيم عليه السلام مع حلمه ولينه بين نوح وموسى عليهما السلام مع قوتهما وبطشهما، ليعلم أنهم أتوا إلينا من عند خالق التراكيب، ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ [المؤمنون ٢٣/١٤].

الفصل الثامن
في العلة التي من أجلها لم تكن النبوة متصلة من جهة الشريعة

لما كانت الشريعة تلزم الأبدان من جهة العمل وتلزم الأنفس من جهة العلم المستور تحتها، وكان كون الأبدان في الطبيعة بواسطة حركات الأجرام العلوية، كانت الشريعة من جهة العمل تجب على الأبدان من جهة حركات الأجرام العلوية أيضًا، وكما أن الأقوات التي بها قوام الأبدان من داخل إنما هي من تدبير

٥ نحسَين] نحسيين، ف ١٥ الأقوات] الأوقات، هـ

الطبيعة لقوام الحيوان كانت الشرائع التي بها قوام الأبدان من خارج أيضًا بواسطة الأجرام العلوية. ثم وجدت الأجرام العلوية في حركاتها لإخراج الأشياء الطبيعية شبيهة الصنّاع في حركاتهم لإخراج الأشياء الصناعية، ووجدت الصناعات العجيبة البديعة زمانها أطول من الصناعات الرذلة الدنية، كذلك ظهور الشريعة المحكمة المتقنة إنما يظهر في زمان طويل، والسياسات التي تصلح للملوك في ضبط المملكة تظهر في زمان دون ذلك، والمثل في ذلك أنه يتهيأ للبنّاء أن يبني بيت حمام في يوم واحد ولا يمكنه أن يبني مخدعًا في عشرة أيام، والذي يتهيأ له أن يبني فيه المخدع من المدة لا يتهيأ له أن يبني فيه دارًا ببيوتها وحجرها، والذي يتهيأ له أن يبني فيه دارًا ببيوتها وحجرها من المدة لا يتهيأ له أن يبني محلة بدورها ومساجدها في تلك المدة، والذي يتهيأ له أن يبني فيه المحلة بدورها ومساجدها لا يتهيأ [له] أن يبني فيه من المدة مدينة بمحالها ودورها وسككها، والذي يتهيأ له أن يبني فيه مدينة من المدة لا يتهيأ له أن يستحدث بلدة واحدة وبقراها ورساتيقها وأوديتها وأنهارها في تلك المدة، كذلك الأجرام العلوية في حركاتها إنما تخرج الأشياء كل واحد على مرتبته بمقداره من الزمان الذي يليق به، مثلاً أقول: إنه قد يوجد في كل وقت من قوة الحركات من يمكنه أن يسوس عشرة من أشكاله، ولا يوجد في مثل ذلك الوقت من يسوس الألف، وكذلك يوجد في وقت أطول من الوقت الأول مَن يسوس الألف من أشكاله ولا يوجد في مثل ذلك الوقت

---

١ أيضًا] + هي من تدبير الطبيعة أيضًا، هـ ٢ الطبيعية] الطبيعة، ف ٩ دارًا ببيوتها] دار بيوتها، هـ ١٠ تلك] ذلك، ف و هـ ١١ وسككها] شككها، ف | له٢] -، ف ١٢ من المدة] -، ف

من يسوس الفريق الواحد من أهل الملة، ولا يوجد في ذلك الوقت من يسوس أهل ملة واحدة، وكذلك يوجد في وقت أطول من الوقتين الأولين من يسوس الفريق الواحد من أهل ملة واحدة، وكذلك يوجد في وقت أطول من الأوقات الثلاثة من يسوس أهل ملة واحدة، ولا يوجد في مثل ذلك الوقت من يخترع ملة جديدة ويبطل ملة قديمة، وكذلك يوجد في وقت أطول من الأوقات كلها من ينقاد له أهل العالم بأسره ويكون حاكمًا على الملل كلها.

فمن هذه الجهة لم يتل أصحاب الشرائع بعضهم عقب بعض، بل وقع بين كل واحد منهم وبين الآخر زمان طويل، وأيضًا، فإن وجه الحكمة كذلك أوجب أن لا يكون أصحاب الشرائع متصلاً أحدهم عقب الآخر، لأن وجوب الشريعة إنما هي لإظهار ما فيها من الصلاح والسكون لأهل العالم، فلو توالى أصحاب الشرائع لم يستقم العالم على سياسة واحدة، فيبطل وجه الحكمة من ذلك، وكان مثله حينئذ كمثل كون الأشخاص وفسادها في وقت واحد من غير أن تظهر منفعتها لما خلقت له، ومثل بقاء الشريعة زمانًا طويلاً لتظهر منفعتها لأهل العالم كمثل بقاء الأشخاص المكونة زمانًا طويلاً لظهور نفعها وصلاحها لأهل العالم، فمن هذه الجهة وجب أن يكون بين أصحاب الشرائع زمان طويل، فتظهر منفعة شريعة كل واحد منهم، لأهل العالم، وهو وجه الحكمة، فاعرفه.

---

٣ ملة] الملة، ف | وكذلك...٣ واحدة] -، هـ | الوقتين...٣ من[٢]] -، هـ ٧ يتل] ينل، هـ

١١ فيبطل] فتبطل، هـ

وإن الشريعة في بدء أمرها ضعيفة بحيث قوتها في وسط أمرها، كالنطفة، فإنها ضعيفة بحيث قوتها في حال كون البشر منها، فلو عمد الإنسان إلى إفساد النطاف في الأرحام قبل بلوغها غايتها المقدرة لها كان سفيهًا جاهلاً، كذلك إن أرسل الله تعالى بعد صاحب شريعة لم تظهر قوة شريعته صاحب شريعة أخرى لم يضع الحكمة موضعها، وإنما الوجه في ذلك أن يترك كل شيء يبلغ غايته حتى تظهر منفعته، فالوجه إذًا في الشريعة أن تترك حتى تظهر قوتها وتقف عند انحطاط قوتها، ثم يرسل صاحب شريعة أخرى ليضبط أهل العالم تحت أحكامه وحدوده، فمن هذه الجهة وجب أن تكون النبوة غير متصلة من جهة الشريعة.

فإن قال قائل: لِمَ لا يجوز أن يجتمع صاحبا شريعتين مختلفتين في عصر واحد، أحدهما في المشرق والآخر في المغرب؟ قيل له: إنما امتنع ذلك لعلتين، إحداهما أن جميع الحركات العلوية قد اجتمعت في وضع شريعة واحدة لم يفضل منها شيء لوضع شريعة أخرى، كما أن حركاتها في باب التكوين قد انشغلت بإخراج أشخاص كثيرة لأنواع مختلفة، ولو لم تنشغل بجميع حركاتها في باب التكوين لإخراج الأشخاص المختلفة كان المخرج من الفضل أيضًا ناقصًا، فإظهار شيء واحد تام أفضل من إظهار شيئين ناقصين، كذلك نقول: لو لم تنشغل الأجرام العلوية في وضع شريعة واحدة كانت الشريعة الموضوعة من بعض حركاتها ناقصة وتكون الشريعة التي تضع من الفضل أيضًا ناقصة، فإظهار شريعة كاملة أفضل

---

١ في[2]...٢ قوتها] -، هـ ٢ الإنسان] إنسان، هـ ٤ أرسل] -، هـ | تعالى] جل جلاله، ف
٦ تظهر[1]] يظهر، ف ٩ مختلفتين] مختلفين، ف ١٢ لوضع] لموضع، هـ | انشغلت] اشتغلت، هـ
١٣ تنشغل] تشتغل، هـ ١٥ تنشغل] تشتغل، هـ و ف ١٧ وتكون] ويكون، ف

من شريعتين ناقصتين. والعلة الثانية وقوع التلبيس والإهمال لمن يسيح في البلدان، فيرى صاحبَي شريعتين مختلفتين لا يدري أيهما يضيع وأيهما يقبل، وربما اتصلت أطراف صاحبَي الشريعتين في وقت واحد، يجاهد أحدهما مع الآخر، فيكونان إما محقين، ولا يجوز ذلك، أو مبطلين، فلا يستحقان لقبول الرسالة، أو أحدهما محق والآخر مبطل، فيسقط المبطل عن درجة الرسالة، فإذا امتنع اجتماع صاحبَي شريعتين في وقت واحد امتنع أن يكون يتلو بعضها بعد بعض من غير مضي دور واحد، لقول الله تعالى: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سباء ٢٨/٣٤]، فإذا كان الرسول إلى كافة الناس جميعًا كان إرسال رسول آخر في عصره أو عقب خروجه من الدنيا فضلاً لا يحتاج إليه، وليس في أفعال الله فضل إذ الحكيم العليم يضع الشيء موضعه، وانظر في الأبعاد التي وقعت بين الكواكب السيارة من جهة نظمها الطبيعي لكون الأشخاص المختلفة، لظهور حكمة الصانع وأنها لو كانت جميعًا في دائرة واحدة أو في دوائر متساوية أو في حركات مستوية لم يظهر منها شيء مما يوجب ظهور حكمة الصانع، ولكن لما دارت في دوائر كثيرة مختلفة الأبعاد والأقطار وفي حركات مختلفة الأزمان أوجبت ظهور ما يوجب ظهور حكمة الصانع، كذلك أصحاب الشرائع لما وقع التباعد بين ظهور كل واحد منهم وبين ظهور الآخر واختلفت أدوارهم

٢ مختلفتين] مختلفين، ف | وربما] ربما، هـ ٣ أطراف] بأطراف، ف و هـ | صاحبَي] صاحبا، ف ٥ محق] بحق، ف ٧ تعالى] جل جلاله، ف ١٠ وانظر] فانظر، ف | في الأبعاد] بالأبعاد، ف ١٢ متساوية] مساوية، ف ١٤ دارت] ادارت، هـ ١٥ أوجبت] أوجب، ف و هـ

وأوضاعهم أوجبت شرائعهم ظهور الحقائق التي ستروها في شرائعهم. فقد بانَ وصحّ أن الحكمة أوجبت أن لا تكون النبوة متصلة من جهة الشريعة.

الفصل التاسع
في العلة التي من أجلها رخصوا لأنفسهم ما حظروا على أممهم وحظروا على أنفسهم ما رخصوا لأممهم

إن منزلة الحي الناطق غير المؤيد عند الحي الناطق المؤيد كمنزلة الحي الحساس غير الناطق عند الحي الحساس الناطق، فكما أن الحي الحساس الناطق حظر على نفسه ما رخص الحي الحساس غير الناطق في باب الأكل والشرب والجماع والتغوط فإنه أيضًا رخص لنفسه بالاستمتاع بالأشياء اللذيذة من الأطعمة والأشربة والملابس والمراكب واقتناء الدور والبساتين ما حظر على من دونه من الحيوان الغير الناطق، كذلك الحي الناطق المؤيد حظر على نفسه أشياء في باب التعبد وصلاة الليل ما أباح لأمته تركها ورخص لنفسه أشياء في باب النكاح ما حظر عليهم المجاوزة عنها إلى ما رخصوه لأنفسهم ليكون فضل الحي الناطق المؤيد على الحي الناطق غير المؤيد كفضل الحي الحساس الناطق على الحي الحساس غير الناطق في باب الحظر والإباحة، وذلك كمثل ناطقنا عليه السلام، فإنه أباح لأمته ترك قيام الليل وحظر على نفسه تركه، ورخص لنفسه تزويج النسوة فوق

٥ لأممهم] على أممهم، هـ ١٣ رخصوه] رخصوا، ف

الأربع وحظر على أمته التجاوز عن الأربع، وكذلك فعل موسى عليه السلام، فإنه حظر على أمته دخول مسكن زمنًا والجلوس على المائدة المتخذة من السمسار وأكل الألوان الموضوعة عليها ورخص لنفسه ولأولاد أخيه هارون دخوله والجلوس على المائدة وأكل أطعمتها، وهكذا أخبرنا الرسول صلوات الله عليه أنا متى بلغنا إلى عالم التأييد الذي هو دار الثواب الموصوف بالخلد والنعيم والفردوس رخص لنا فيها من النعيم ما تشتهيه أنفسنا وتلذ أعيننا بلا حد ولا حجر، وحظر علينا سماع اللغو والتأثيم، فإذا كان حالنا في عالم التأييد غير حالنا في عالم النطق في باب الحظر والإباحة فأمر الرسل صلوات الله عليهم لما بلغوا إلى عالم التأييد كان حالهم في باب الحظر والإباحة بقياسه إلى أحوالنا كحالنا إذا بلغنا عالم التأييد بقياسه إلى ما نحن عليه في عالم النطق، فقد ظهرت علة الحظر والإباحة من هذا الوجه.

ولنجمل القول في بيان علة الحظر والإباحة لناطقنا عليه السلام ليكون ذلك قياسًا على سائرها، فأقول: إن علة ترخيص ناطقنا عليه السلام لنفسه نكاح النسوة فوق الأربع وحظره على أمته ذلك، وترخيصه لنفسه مناكحة من تهب نفسها له من النساء وحظره على أمته ذلك إلا بعد النكاح بشرائطه قوله تعالى: ﴿وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأحزاب ٣٣/٥٠]، و[علة] حظره على نفسه ترك صلاة الليل

---

١ الأربع١] الأربعة، ف ٦ وحظر] وحجر، هـ ١٢ الحظر والإباحة] حظر وإباحة، ف و هـ
١٣ إن] لان، هـ ١٥ تعالى] جل جلاله، ف

وترخيصه لأمته تركها هو أن الناطق عليه السلام إنما يرقى إلى مرتبته التي أعدها الله له ببعث النفس في السفر الإلاهي واستفراغ جوائل الفكر في قبول الناموس الديني، [و] في ما قد روي عنه في صحة ما ادعيناه أنه كان يُغشى عليه عند نزول الوحي عليه في بدء أمره، لكنه لما استقر له الأمر واعتاد مصاحبة الملائكة الروحانيين ومعاينة الروح الأمين رأى في نفسه الزكية من اللذات الروحانية العقلية والصور النفسية ما هان عليه صعوبة المراقي وتيسر له العسير، كما قال جل جلاله: ﴿وَنُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَىٰ﴾ [الأعلى ٨٧/٨] وأحب عليه السلام أن يُعلم أمته الطريقتين فحظر على نفسه ترك صلاة الليل بإزاء ما كان يقاسيه في السفر الإلاهي من جهة نفسه الزكية إذ ذلك كان فرضًا عليه حتى نال الرسالة، ورخص لأمته تركها إذ ليس فيهم من يمكنه أن يجهد نفسه في نيل الرسالة، ورخص لنفسه نكاح النسوة فوق الأربع إذ ليس في اللذات الجسمانية شيء ألذّ من الجماع، إعلامًا منه لأمته أنه قد بلغ إلى حد من العالم العلوي، ووصل إليه من لذاته ما لا يمكنهم الترقي إليه، فجرّ إلى نفسه من أنفس لذات هذا العالم مقدار ما ناله من لذات ذلك العالم، وحظر على أمته التجاوز عن الأربع، إذ ليس فيهم من يبلغ إلى لذات ذلك العالم من جهة نفسه كما قد بلغ صلى الله عليه وآله، فهذه علة الحظر والإباحة لناطقنا عليه السلام.

---

٣ في[1]] -، هـ | في صحة] وصحة، ف | كان] -، ف ٤ بدء] بداء، ف و هـ ٥ في نفسه] من النفس، ف و هـ ٨ الطريقتين] الطريقين، هـ | فحظر] حظر، ف و هـ | على] عليه، ف يقاسيه] يقاسه، هـ ١٤ ذلك] تلك، هـ و ف | عن] من، ف ١٦ الحظر والإباحة] حظر وإباحة، ف و هـ

الفصل العاشر
في العلة التي من أجلها يجب نسخ الشريعة

إن أمر الشرائع شبيه بأمر الأشخاص التي تتكون وتفسد في أنها لا تبقى على حالة واحدة كالأشخاص، بل كلما ضعفت واسترخت قوتها نسخها الله وأرسل رسولاً آخر يجدد شريعة أخرى، كما أن الطبيعة سوّت أمر الأشخاص المكونة على الفساد عند ضعف أركانها وبلاء أجسامها وإخراج البدل منها حسب الزمان الجديد، كما قال عز وجل: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً﴾ [الروم ٣٠/٥٤]، فحال الشريعة كذلك أنها في بدء أمرها تكون ضعيفة، ثم تظهر قوتها ويعلو شأنها وتتمكن آثارها في أهل العالم، وبعد ذلك تكون في انحطاط إلى أن تسترخي قوتها، فإذا استرخت قوتها أماتها الله كإماتة الأشخاص عند تحليل قوتها، وموت الشريعة نسخها، وهذه علة نسخ الشريعة.

والعلة الثانية أن الشريعة لما هي سياسة الخلق من البشر، وأن السياسة تابعة للأخلاق، والأخلاق توابع للمزاجات، والمزاجات توابع للحركات، ولم توجد الحركات الموجبة للمزاجات إلا مختلفة في الأزمان، وجب أن تكون المزاجات أيضًا مختلفة باختلافها، وإذا اختلفت المزاجات اختلفت الأخلاق، وإذا

---

٣ تتكون] تكون، هـ ٧ عز وجل] جل جلاله، ف | اللَّهُ] -، ف | ضَعْفٍ قُوَّةً] قوة ضعفا، هـ
١٠ تكون] يكون، ف ١٣ لما] انما، ف و هـ ١٤ توجد] يوجد، ف ١٥ تكون] يكون، ف
١٦ المزاجات] + كما، هـ

اختلفت الأخلاق واختلفت السياسات، فإذًا يجب أن تكون سياسة كل قوم على حسب أخلاقهم التي تظهر من اختلاف مزاجاتهم لاختلاف الحركات، ومثال ذلك في أبداننا موجود، وذلك أنه متى حدثت حركة طبيعية في البدن فأوجبت غلبة الصفراء كان علينا أن نسوسها بما يقمعها وينقصها إلى أن ترجع إلى حالة الطبيعة، فإذا رجعت إلى حالتها الأولى وحدثت حركة أخرى في البدن بما أوجبت غلبة السوداء فليس علينا سياسة حسب السياسة الأولى، فإنا إذا سسناه بما سسنا به الصفراء كان من ذلك حتفه، وإذا دبرنا له تدبيرًا آخر بما يخرج السوداء من بدنه كان [من] ذلك قوام بدنه واعتدال مزاجه، فحال العالم في جميع الأشخاص الجسمانية كحال البدن الواحد في جميع أعضائه، فمن هذه الجهة وجب نسخ الشريعة.

والعلة الثالثة هي إن لو ترك الناس جميعًا على شريعة واحدة واعتادوا استعمالها، وانطبع في نفوسهم المرور عليها بنسي ابتدائها، فيحسبونها كالأشياء المعتادة المتعارفة وتخرج عن أن تكون عبادة الله جل جلاله، وترتفع الرغبة والرهبة اللتان بهما صلاح الدين والدنيا، فإن كان تجديد الشرائع متواترًا بعد استرخاء المتقدم منها كان ذكر ابتدائها لازمًا وتصور خلافها متوهمًا، فلا تخرج عن عبادة الله جل جلاله ولا ترتفع الرغبة والرهبة لصلاح الدين والدنيا، فمن هذه الجهة وجب نسخ الشريعة.

---

١ فإذًا] وإذا، ف | تكون] يكون، ف ٢ اختلاف] اختلفات، هـ ٣ أبداننا موجود] أيدينا موجودة، ف و هـ ٦ حسب] حب، هـ ٧ حتفه] حتفة، ف ١١ هي] هو، هـ ١٢ بنسي] نشوء، ف و هـ ١٣ وترتفع] وترفع، ف

العلة الرابعة أن كل شريعة لا تخلو من الحكمة المستورة فيها، ولا يمكن أن تجتمع الشرائع كلها في شريعة واحدة، وإظهار الحكمة من الخبر الأول من الأشياء الواجبة، فإذا ظهر بالخبر الأول في شريعة واحدة أشياء من الحكمة على حسب مرور الأزمنة وامتنع إظهار ما يليق بالزمان الآتي من الشرائع في الشريعة الموضوعة للزمان المقيم كانت الحكمة توجب إظهار ما لا يمتنع إظهاره من الشرائع في الزمان الآتي إذا حل محل الزمان المقيم، وحينئذ تمتنع تلك الشريعة التي تليق بالزمان الماضي، كما امتنع إظهار ما يليق بالزمان الآتي في الزمان المقيم، فمن هذه الجهة وجب نسخ الشريعة.

والعلة الخامسة أن أهل كل زمان ينكرون أفعال أهل الزمان الماضي ويعيّرونهم، فيغيرون أفعالهم وأوضاعهم من جهة البناء والمساكن والثياب وجميع الصناعات، فلا يستلذون بآثارهم وإن كانت أحكم وأتقن من أفعالهم، بل يستلذون بأفعالهم ورسومهم وإن كانت أركس وأفسد، فأراد الخالق جل جلاله أن يجري هذا الرسم في الشرائع التي هي سبب عبادته أن لا يترك كل زمان على شريعة أهل الزمان الماضي، ليكون استلذاذهم بما يمّس لهم خاصة أكثر مما نمس لأسلافهم، وهذه علة وجوب نسخ الشريعة.

والعلة السادسة هي أن أفعال الكواكب السبعة لما اختلفت ولم تستقم على فعل واحد، بل كل كوكب يفسد فعل الكوكب الآخر إلا أن تكون لهما شركة

---

٧ ما] + لا، هـ   ١٠ فيغيرون] فيغيروا، ف و هـ   ١١ يستلذون] يستلذوا، ف و هـ   ١٢ يستلذون] يستلذوا، ف و هـ   ١٤ شريعة] شريعته، هـ | نمس] يمس، ف   ١٦ أن] -، ف | تستقم] يستقم، ف

في ذلك الفعل من جهة بعض الحظوظ، أعني حظوظ الفلك، ووقع عالم الوضع، أعني عالم الدين، بإزاء عالم التراكيب، كان من الواجب أن تكون شريعة الرسول الماضي تنسخ بشريعة الرسول الآتي إلا أن تكون بينهما شركة في وضع شيء واحد لعلة واحدة توجب ذلك.

والعلة السابعة هي أن اختلاف الشرائع يوجب البحث عنها والاستطلاع منها ومن مائيتها، فيكون الوقوف عليها والإحاطة بها للمعتصمين المرتادين نجاة وعصمة وحياة روحانية، فلو اتفقت الشرائع كلها لم توجب البحث عنها والاستطلاع منها، فيبقي الناس في تيه وحيرة وعمى وجهالة، وقد حكم الله بذلك بقوله: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ﴾، يعني إلا من اعتصم ببيان الأساس ﴿وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمْ﴾ [هود ١١/١١٨-١١٩] يعني وللاعتصام من [أجل] النجاة خلقهم، وهذه علل نسخ الشريعة.

---

٢ . تكون] يكون، ف ٣ الآتي] -، هـ | تكون] يكون، ف ٦ بها] -، هـ؛ لها، ف
١٠ وللاعتصام] والاعتصام، ف و هـ

الفصل الحادي عشر
في العلة التي من أجلها قد يقع بين الشريعتين مشاركة من جهة التحليل والتحريم

إن المشاركة بين الأمهات المستحيلة بعضها إلى بعض لكون الأشخاص موجودة، ولولا تلك المشاركة لم يحدث عنها كون، وذلك أن النار مشاركة للهواء من جهة الحرارة، والهواء للماء من جهة الرطوبة، والماء للأرض من جهة البرودة، والأرض للنار من جهة اليبوسة، وإن كانت تخالفها من جهة البرودة، والماء للهواء من جهة البرودة، والهواء للنار من جهة الرطوبة، والنار للأرض من جهة الحرارة. كذلك نقول: إن الشرائع يخالف بعضها بعضًا من بعض الوجوه ويوافق البعض في باب التحليل والتحريم من بعض الوجوه ليكون قبول القابلين لها أكثر، إذ صور الأشخاص لقبول قوى الأمهات من جهة مشاركة بعضها بعضًا أكثر من جهة مخالفتها، وهكذا الأزمنة من جهة فصول السنة، فإن الفصل الربيعي حار رطب يشارك الفصل الصيفي منها بحرارته، إذ الصيف حار يابس يشارك الخريف بيبوسته، إذ الخريف بارد يابس يشارك الشتاء ببرودته، إذ الشتاء بارد رطب يشارك الربيع برطوبته، إذ الربيع حار رطب، ولو لم تكن هذه المشاركة بين الفصول موجودة لفسدت المواليد ولم تقو على المكون فيها إذا حدث فصل بعده مخالف للفصل الذي سبقه، بل يجب أن يكون الفصل الثاني يشارك

---

٥ يحدث] تحدث، ف ١٢ فصول] الفصول، ف ١٣ الربيعي] الربيع، هـ | إذ] إذا، هـ
١٤ إذ¹] إذا، ف | إذ²] إذا، هـ و ف ١٦ المكون] الكون، ف

الفصل المتقدم من بعض الوجوه لئلا ينفر عنه الطبع، فتكون الاستقامة من جهته موجودة، كذلك يجب أن تكون الشريعة الجديدة تشارك الشريعة المنسوخة في بعض الوجوه لئلا تنفر عنها النفوس، فتكون استقامة الملك لصلاح الدين موجودة.

وهكذا أرباب السَّنة من جهة تحاويل سني العالم، قد يشارك رب السنة الماضية رب السنة المستقبلة في بعض الوجوه ويخالفه في البعض منها ليكون مزاج السنة القابلة للكون والفساد، فإذا حدثت سنة ثالثة أو رابعة أمكن أن تخالف السنة الأولى من جهة الأفعال والتغييرات، كما أن الركن الأول من جهة السفل الذي هو الأرض يشارك الركن الثاني الذي هو الماء من جهة البرودة، فإذا بلغ الركن الثالث الذي هو الهواء فقد خالفه من جميع وجوه الظاهر، إذ الهواء حار رطب والأرض باردة يابسة، وإن كان بينهما موافقة من جهة باطنهما فإن باطن الهواء مثل ظاهر الأرض وباطن الأرض مثل ظاهر الهواء. كذلك نقول: إن بعض قرانات الأجرام العلوية الموجب لشريعة ولإظهار صاحبها لا يخالف بجملته القرانات التي تتلوه في إيجاب شريعة أخرى وإظهار صاحبها، بل يشاركها من جهة بعض خطوط الدائرة التي هي أم الحركات العلوية، فإذا حدثت قرانات أخر توجب شريعة ثالثة وإظهار صاحبها أمكن أن يخالفها من

٢ تكون] يكون، ف ٣ فتكون] فيكون، هـ ١٠ إذ] إذا، هـ ١٣ بعض] في بعض، هـ و ف

جميع الوجوه، فمن هذه الجهة قلنا: إنه قد يقع بين الشريعتين مشاركة من جهة التحليل والتحريم.

وأيضًا، فإن في المشاركة بين الشريعتين من جهة التحليل والتحريم وجهًا من الحكمة وضربًا من السياسة وإقامة للحجة على الجاحد، وذلك أن قوم الشريعة الماضية المنسوخة إذا رأوا أن صاحب الشريعة الجديدة يحلّ بعض ما كانوا يحلّونه ويحرم بعض ما كانوا يحرمونه شكوا في أمره وتوهموا لعل الحق في يده، فيكون ذلك الشك سبب وصولهم إلى اليقين والنجاة من الشبهة والحيرة، ولا يمكنهم أن يقولوا: إنه جاءنا بالباطل المحض الذي لا يشوبه حق، إذ بعض ما أتى به كانوا يستعملونه ويتقلدونه، والبعض الذي لا يستعملونه ولا يتقلدونه ربما كان من الشريعة التي كانت قبل الشريعة المنسوخة، فيكون قوم صاحب الشريعة الجديدة عند قوم الشريعة المنسوخة محقين ببعض ما كانوا يستعملونه، معذورين بالبعض الذي لا يستعملونه، إذا رأوا أنفسهم معذورين لما تركوا من استعمال بعض الشريعة التي كانت قبل شريعتهم، فإذًا المشاركة بين الشريعتين توجب هذه اللطائف من السياسة والتدبير.

وأيضًا، فإن صاحب الشريعة الجديدة إذا أحلّ جميع ما كان يحرمه صاحب الشريعة المنسوخة أو حرم جميع ما كان يحلّه كان في ذلك إيهام أنه جاء على معاندته ومخالفته إذا خالفه في جميع الوجوه، فإذا ترك بعض ما كان يحلّه محللاً أو

٤ الجاحد] الجاحدين، ف ٥ إذا] إذ، ف ١٠ التي...المنسوخة] -، ف ١٣ توجب] يوجب، ف ١٦ الشريعة] + المنسوبة، هـ

بعض ما كان يحرمه محرمًا خرج [من] أن يكون معاندة أو مخالفة، ولزم أن يكون ما يحلله و ما يحرمه إنما هو على حسب ما توجبه السياسة لأهل دوره وملته. وأيضًا، فإن كل رسول يشارك الذي سبقه بالرسالة في حرفه الذي ناله من السابق ويختص بحرفه الذي يناله، فبمقدار ما يشاركه في حرفه يشارك شريعته في باب التحليل والتحريم، وبالمقدار الذي يختص به من الحروف خصّ شريعته بأشياء من التحليل والتحريم إعلامًا منه لمن يقبل شريعته أنه قد خصّ بما حلّ له من حرفه الذي ينظر فيه بأشياء من فوائد السابق ما قد كان محظورًا على من سبقه نيله، وحظر عليه بإزائه الركون إلى الدنيا والاستمتاع بها، كما حرم الله تعالى على أول النطقاء، وهو آدم عليه السلام، الأكل من الشجرة التي نهاه عن أكلها، وهو حد الآخرة المحظور على جميع البشر نيله والنظر إليه، فكل من تأخر بأداء الرسالة يكون حاكمًا على شريعة من تقدمه بأدائها في باب التحليل والتحريم، فيترك من حلالها وحرامها ما شاء على حسب ما ينال النظر في حرف صاحب الشريعة المتقدمة، ويحرم من حلالها ويحلل من حرامها ما شاء على حسب ما خصّ به من حرفه، ورسولنا عليه السلام إذ هو خاتم أصحاب الشرائع حاكم على الشرائع كلها، إذ قد شارك أصحاب الشرائع في باب النظر في حروفهم وفاقهم بحرفه المخصوص به دونهم، فله أن يحرم بعض ما حرموا ويحلل بعض ما أحلوا، وله أن يخصّ شريعته بالتحليل والتحريم دونهم.

---

٨ والاستمتاع] والاستماع، ف | تعالى] جل جلاله، ف ٩ التي] الذي، ف ١٠ المحظور] المحظورة، ف | فكل] وكل، ف

وفي الجملة، فإن الشرائع لما لزمت الأشخاص الإنسانية المحدثة في عالم التراكيب، واستقر أمر التراكيب على الأقدار الثلاثة من الطول والعرض والعمق، كانت الشرائع جميعها يوافق بعضها بعضًا في ثلاثة أشياء، أحدها الإيمان بالله والثاني الإيمان بالرسول والثالث الإيمان باليوم الآخر، وقد صرح الله تبارك وتعالى في قوله: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ﴾، يعني وما أمروا إلا أن يعرفوا الله حق معرفته وينزهوه عن سمات بريته طاهرين من الشرك والتشبيه ﴿وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾، وهو على الطاعة والخضوع لصاحب الملة ﴿وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ﴾ [البينة ٥/٩٨]، يعني أن يؤتوا من أنفسهم الخضوع والاستكانة لمن تكون تزكية نفسه من قبله، وهو الأساس الذي يرشدك إلى اليوم الآخر، فالطول منها نظير معرفة الله جل جلاله إذ الطول ذو قدر واحد، كما أن معرفة الله تعالى إنما هي بعد نفي ما يوجد في الروح من الصفات والإضافات والإقرار بوحدانيته مجردًا عن صفات الأرواح، والعرض منها مع الطول نظير طاعة الرسول إذ العرض والطول ذو قدرَين، كما أن معرفة الرسول إنما تكون ذات وجهَين، أحدهما الإقرار بظاهر رسالته والآخر معرفة حقائقها، والعمق مع العرض والطول نظير اليوم الآخر وصاحبه إذ العمق مع الطول والعرض ذو أقدار الثلاثة، كما أن صاحب القيامة صاحب المراتب الثلاثة، ووضع للأقدار الثلاثة ست من الجهات، لكل قدر جهتان، فجهة الطول الأمام والخلف على أن معرفة المبدع إنما

١٠ تعالى] جل جلاله، ف   ١١ نفي] نفع، هـ   ١٢ الطول] طول، ف و هـ   ١٣ تكون] يكون، ف   ١٦ ست] ستة، ف

هي بالنفي والإثبات، فالنفي نظير الأمام، يعني أن معرفة المبدع أمام نفي ما يوجد في المخلوق عنه، والخلف نظير الإثبات، يعني أنها مع صعوبة مسلكها وراء التعطيل، وكذلك وقع للعرض جهتان، وهما اليمين والشمال، يعني وقع لدعوة الناطق طريقان، أحدهما الظاهر وهو نظير الشمال، والآخر الحقيقة وهو نظير اليمين، وللعمق كذلك جهتان، وهما العلو والسفل، يعني أن صاحب القيامة يعلو ببعض الخلائق إلى عليين ويسفل ببعضهم إلى أسفل السافلين، وبالقدر الواحد الذي هو الطول لا يظهر شكل البتة، على أن الذي، ظهر بأمر المبدِع، وهما الأصلان اللذان عرفاه حق معرفته، لا يقبلان في ذواتهما شيئًا من الأشكال الجسمانية، وبالقدرَين اللذين هما الطول والعرض تظهر أنواع الأشكال، ولا يظهر شيء من الجسمانية الذي هو نوع الجوهر، على أن الناطق عليه السلام هو الذي أظهر أشكال الدين ووضع كل شيء موضعه، إلا أن يكون باستعمال الأشكال الشريعية لا يصور صورًا روحانية، وبالأقدار الثلاثة التي هي الطول والعرض والعمق تظهر أنواع الجسم، على أن صاحب القيامة يصور الإنسان بالصور الروحانية الأبدية الأزلية، فهذه صفة الأحوال الثلاث التي لا يخلو شيء من الأديان عنها.

٢ أنها] وأنها، ف و هـ | وراء] ولا، هـ؛ وراء + (حاشية) ولا خ، ف ٥ وللعمق] والعمق، هـ ٦ ببعض] بعض، ف | ببعضهم] بعضهم، ف ٨ يقبلان] تقبلان، ف | ذواتهما...من] ذاتهما من شيء، ف ١٢ يصور] يتصور، ف ١٣ تظهر] يظهر، ف | يصور] يتصور، ف ١٤ صفة] -، ف

وإن الأقدار الثلاثة التي لا يخلو شيء من العالم الجسماني عنها قد أوقعناها في هذه الدائرة لتقع تحت حس البصر لتكون أقرب إلى الأوهام،



وما دون الأحوال الثلاثة في الشرائع فإنها يخالف بعضها بعضًا ويشارك بعضها بعضًا في باب التحليل والتحريم، كما أن العالم الجسماني بعد الأقدار الثلاثة التي تعمّ جميع أشخاصها فإن أشخاصها يخالف بعضها بعضًا في أشياء ويشارك بعضها بعضًا في أشياء، كالنبات يشارك الحيوان في باب الجسم والكم والكيف والمكان والزمان والنماء والتنفس وغيرها، ويخالفه في باب قبول الحس والحركات، وكذلك الحيوان يشارك الإنسان في باب الجسم والكم والكيف والمكان والزمان

---

١ أوقعناها] أوقعنا، هـ ٤ ويشارك...٥ بعضًا] -، هـ ٦ ويشارك] وتشارك، هـ

والنماء والحس والحركة، ويخالفه في باب النطق والتمييز والحفظ والفكر، كذلك نقول: إن إحدى الشرائع تشارك الشريعة الأولى في بعض التحليل والتحريم وتخالفها في بعض آخر من التحليل والتحريم، فقد بانت وظهرت العلة التي من أجلها قد تقع بين الشريعتين مشاركة من جهة التحليل والتحريم.

الفصل الثاني عشر
في العلة التي من أجلها يروج لبعض المخترعين الكذابين ما يروج للرسل من السوق والدعوة

ولقائل [أن] يقول: ما لنا نرى في العالم رؤساء قد اخترعوا من تلقاء أنفسهم مللاً وشرائع قد ألزموا الناس استعمالها، وصار لهم تبع أكثر مما قد صار لهؤلاء النفر الذين زعمتم أنهم رسل الله، وهم مثل زرادشت ومزدق وبهافريد وماني وديصان ومرقيون، فلأيّة علة صار لهؤلاء تبع، ولِمَ راجت أقاويلهم في قلوب أتباعهم كما راجت أقوال الرسل المحققين؟ فإن عامة بلاد الصين وماصين هم على مذهب ماني يستعملون شريعته ويدرسون كتبه ويتقربون إلى الله تعالى بدينه الذي وضعه فيهم، وكذلك عامة الجبال، فمن عوام البلاد على مذهب زرادشت

١ ويخالفه] ويخالفها، ف و هـ | والفكر] والذكر، هـ ٥ عشر] + من المقالة الثانية، هـ
٦ لبعض] بعض، ف و هـ؛ لبعض، فهرست ٩ وشرائع] أو شرائعًا، ف | النفر] نفر، هـ
١٠ وهم] ولهم، ف | ومزدق] ويزدق، هـ ١١ ومرقيون] ومرقون، ف و هـ | ولِمَ] ولهم، ف
١٤ فمن] وفي، ف و هـ

خلق كثير لا يحصى عددهم يعبدون النيران، فلِمَ أخرجتموهم من عامة الرسل وما العلة في ذلك؟ فنقول وبالله التوفيق: إن الكل شبيه بالجزء، والكل يعمل ما يعمله الجزء، ولما وجدنا الملة الواحدة تتفرع منها مذاهب كثيرة بعضها محق وبعضها مبطل، كالمذاهب المتفرعة عن مذهب الإسلام وعن مذهب النصرانية وعن مذهب اليهودية، ولا يجب من أجل أن يكون بعضها محقًا أن يكون الجميع داخلاً في أن يكون حقًا كالبعض وجب أن يكون جميع الملل بعضها ملة حق وبعضها ملة باطل ليكون فعل الكل مثل فعل الجزء الواحد منه، على أن أرباب الملل الفاسدة لم يدّعوا فيما شرعوه رياسة لأنفسهم وحدها، بل أضافوا ما شرعوه إلى أحد أرباب الملل الصحيحة، فإن زرادشت وبهافريد ومزدق قد أضافوا ما شرعوه من الدين إلى إبراهيم، وكذلك ماني وديصان ومرقيون قد أضافوا ما شرعوه إلى المسيح عليه السلام، وزعموا جميعًا أنهم هم الذين جاءوا على تجديد ملة إبراهيم والمسيح بعد اندراسهما، فجعت أقاويلهم في قلوب أممهم بريح إبراهيم وعيسى المسيح، ومثل هذا موجود في أشياء كثيرة من الصناعات والمعاملات والأشياء الطبيعية، وذلك أنه إذا صار للإنسان اسم في أي صناعة كانت أو في تجارة فإن الجالس على اسمه يروج سوقه أكثر مما يروج على الانفراد بنفسه حتى تنال الخلافة والمملكة العظيمة بالاسم والرياسات العلمية، وإن كان الذي ينالها خلوًا من الأسباب التي تنال بها الخلافة والمملكة.

---

٢ وبالله التوفيق] وبعون الله وتوفيقه، ف | شبيه] يشبه، هـ ٨ يدّعوا] يدعو، هـ ١٠ ومرقيون] ومرقون، ف و هـ ١١ عليه السلام] -، ف ١٢ اندراسهما] اندراسها، هـ ١٣ وعيسى] -، ف | كثيرة] كثير، هـ ١٧ خلوًا] خلو، هـ

فكذلك نقول: إن بعض المخترعين ينالون الرياسات على اسم أولى العزم ويصير لهم أتباع، وإن كانوا خالين عما جمع الله في أنفسهم الزكية، وبحق قيل: إن مثل المذاهب القبيحة السمجة التي تمكن في نفوس البشر مدة من الزمان كمثل الوباء الشامل العام الذي يعمّ أشخاص البشر من جهة فساد الهواء الذي سبب زواله رجوع الهواء المحيط بالأبدان إلى حال الاعتدال من حال الإفراط، وإن كان البعض من الناس يحترسون منه ببعض العلاجات فاحتراس الكل من الأشياء الممتنعة، كذلك وباء النفس من جهة الضلالات المؤسسة فقد يتمكن في النفوس زمانًا طويلاً، وسبب رجوع النفس إلى الطريق المستقيم إنما هو بظهور أحد أولي العزم، وإن كان لبعض أهل العقل والنهى أن يحرسوا أنفسهم عنها ببعض الاستنباطات فإن احتراس الكل عنها غير ممكن.

وأيضًا، فإن ظهور المحقين من الرسل وغير المحقين المخترعين إنما هو في عالم التركيب، ووجدنا عالم التركيب من أوله إلى آخره ذا حالين، في حال صلاح وحال فساد، وذلك أن الكواكب بعضها نحوس وبعضها سعود، وكذلك إذا انحدرت إلى المواليد فإنه كان أول المواليد الأحجار المنعقدة قد انقسمت بقسمين: قسم منها ذو صلاح مثل الزمرد والياقوت الذين يدفعان الوباء إذا أدام الإنسان النظر فيهما ويدخلان في الترياق والأدوية الكبار من الأكحال وغيرها، وقسم منها ذو فساد مثل الزرانيخ والكباريت وأحجار النورة التي تقتل الإنسان إذا تناولها،

---

٦ يحترسون] يحترسوا، ف و هـ ٩ يحرسوا] يحترسوا، ف ١٣ بعضها...سعود] بعضها سعود وبعضها نحوس، ف

وبعدها الأحجار المذابة فيها مثل الذهب والفضة اللذين بهما صلاح المعيشة في العالم، وفيها مثل الحديد الذي به يقع القتل الذريع في العالم في كل وقت، وبعدها النبات فيه مثل الباش وجورمالك والبنج وغيرها مما يقتل الذائق والشام، وفيه مثل السكر والورد اللذين فيهما من أنواع المصالح ما هو غير خفي، وبعده الحيوان ففيه مثل الحيّات والعقارب والذياب والأسد مع ظاهر فسادها وقلة مصالحها، وفيه مثل الأجمال والأفراس والثيران والأغنام مع كثرة مصالحها وقلة فسادها، وبعده الناس ففيهم مثل الأبرار والاتقياء والعلماء والحكماء، وفيهم مثل الفجار والأشقياء والجهال والسفهاء، وبعدهم دعاة الخلق، ففيهم مثل إبراهيم وموسى وعيسى ومحمد صلوات الله عليهم الذين يدعون الخلق إلى جُنة الخلد والنجاة كما حكى الله تعالى ذكره عن صفيه موسى عليه السلام، قوله: ﴿وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَأُشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ﴾ [المؤمن ٤٠/٤١-٤٢].

فمن هذه الجهة راجت أقاويل المخترعين الكذابين في قلوب أتباعهم، والقول في إيضاح علة انقسام التركيب بقسمين على الصلاح والفساد خارج عن غرض كتابنا هذا، وإلا أخذنا في شرحه، ولعلنا نشرحه في بعض كتبنا إن شاء الله تعالى، وفي ظهور الكذابين المخترعين بأهوائهم شرائع جعلوها في أعناق الناس من غير أن كانت لها أرواح، وراج ذلك عند أتباعهم وصارت لهم بها أسواق، حجة على من

---

١ اللذين] الذين، هـ ٢ به يقع] يقع به، ف ٤ اللذين] الذين، هـ ٧ والعلماء والحكماء] العلماء الحلماء، هـ ٨ الخلق] الحق، هـ | إبراهيم] + عليه السلام، هـ ٩ صلوات] صلى، ف | جنة الخلد] الجنة، هـ ١٠ وَيَا قَوْمِ] -، ف ١٣ قلوب] -، هـ ١٧ حجة] وحجة، هـ

يثبت الظاهر وينفي الحقائق، وذلك أنه لو كان بالشرائع الظاهرة دون الحقائق المستورة تحتها يصير المخترع رسولاً لكان هؤلاء المخترعون الكذابون رسلاً، إذ لم يقصروا في بناء الظواهر الخالية عن البيان، لكنهم لما طولبوا ببيانها عموا وصموا ولم يقدروا على ذلك، وإذا حركت شرائعهم من جهة الاستنباط كانت كالأشخاص الجيف الميتة التي لا أرواح لها، وشرائع الصادقين المحقين الذين هم رسل الله جل جلاله محشوة كلها بالبيان محفوفة بالبرهان، وإذا طولبوا ببيانها قدروا على ذلك، وإن حركت شرائعهم من جهة الاستنباط كانت كالأشخاص الحية ذوات الأرواح، وما أشبه أمر شرائع الكذابين بالدرهم المبهرج وبالذهب المطلي اللذين ظاهرهما الإبريز والفضة الجيدة، وليس باطنهما إلا الآنك والنحاس اللذين إن أدنيا إلى النار سوّدت النار أجسادهما وغيّرت ظاهرهما، وما أشبه أمر شرائع الصادقين المحققين بالدرهم الجيد والذهب الإبريز اللذين باطنهما كظاهرهما، وإن أدنيا إلى النار لم يتغيرا عن أحوالهما، بل زادا جودة وصفوة، والله جل جلاله لم يُشهد إبليس ولا ذريته الغاوين المضلين على خلقه السموات والأرض ولا على خلقه أنفسهم كما أشهد أولياءه وأهل صفوته، فقال جل جلاله فيما لم يشهد به: ﴿مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ﴾ الآية [الكهف ١٨/٥١] وقال فيما أشهد به: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ

---

٥ الجيف] الجيفة، ف و هـ ٨ اللذين] الذين، هـ ١٢ والله] فالله، ف ١٤ أشهد] شهد، هـ
١٦ حَتَّىٰ...١٢٧،١ الْحَقُّ] -، ف

---

١٥ الآية] + ﴿وما كنت متخذ المضلين عضدًا﴾

لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ الآية [حم ٥٣/٤١]، فمن هذه الجهة صار لهؤلاء المخترعين الكذابين أسواق ليكون ذلك حجة على من زعم أن الله تعالى ذكره رضى من العبادة بالشرائع دون العلوم، حاشا لله عز وجل عن ذلك وتعالى علوًا كبيرًا.

وهذه خاتمة المقالة الثانية من هذا الكتاب، والحمد لله الموفق والشكر للملهم.

---

٢ ذكره] -، هـ ٤ وهذه] فهذه، هـ

---

١ الآية] + ﴿أو لم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد﴾

المقالة الثالثة
في إثبات النبوة من جهة الأشياء الطبيعية

الفصل الأول منه
في إثبات النبوة من جهة الأجناس الطبيعية

إن الأجناس صور عقلية إذ هي إلى الوحدة أقرب منها إلى الكثرة، وذلك أن الجنس يجمع الكثرة المختلفة من جهة الفصول والخواص والأعراض ويجعلها شيئًا واحدًا، أي يعمها عمومًا واحدًا، وما كان من الأشياء أقرب إلى الوحدة فإنه صورة عقلية، إذ العقل هو المتحد بكلمة البارئ التي هي هو وهو هي، وليس فيما هو صورة العقل شيء من التناقض والفساد، فإذًا الأجناس الطبيعية المنطقية لا تناقض فيها ولا فساد، بل هي أشياء حقيقية ثابتة على حالتها لا تغير لشيء منها ولا زوال، وكذلك ما أشبه الأجناس الطبيعية المنطقية من جميع الوجوه فإنه أيضًا حق لا تنازع لأحد في صحته وتحقيقه.

نرجع الآن فنقول: إن الحكماء المنطقيين قسموا الجنس قبل أن حدّوه بأربعة أقسام، فقالوا: إن من الجنس ما هو قبيلي كقريش لأولاده، ومنه مكاني كنيسابور لسكانها، ومنه صناعي كالتجارة للمتحرفين بها، ومنه منطقي وهو المقول على كثير مختلفين بالأنواع في جواب ما هو، كالحي المقول على الإنسان والفرس

---

٨ إذ] إذا، ف ١٣ المنطقيين] المنطقين، ف ١٥ المقول] القول، هـ

والفيل والبعوض، فلما فرغوا من ذلك بتقسيم الجنس بهذه الأقسام تركوا الأحكام الثلاثة التي هي القبيلي والمكاني والصناعي وأقبلوا على شرح الجنس المنطقي، وقالوا: إن الجنس المنطقي منه ما لا يعلوه جنس، ومنه ما لا يسفله جنس، ومنه ما يعلوه جنس ويسفله جنس، أما الذي لا يعلوه جنس فكالجوهر المطلق الذي علا [عن] أن يعلوه شيء يجمع بينه وبين غيره، فيكون توحدهما بذلك الشيء، وأما الذي لا يسفله شيء فكالحي الذي يسفل في باب الجنسية عن أن يكون شيء مما يقع تحته من الأنواع جمع كثرة مختلفة بالتنويع مثل الإنسان والحمار، وأما الذي يعلوه جنس ويسفله جنس فكالجسم الذي علاه الجوهر وجمع بينه وبين الروح، وسفل عنه النامي الذي جمع الكثرة المختلفة بالتنويع مثل النبات والحيوان، وكالنامي الذي علاه الجسم وقسم ذواته بينه وبين الأجسام غير ذوات النماء، وسفل عنه الحي الذي جمع الكثرة المختلفة بالتنويع مثل الإنسان والحمار والفرس.

وقالوا: إن الجنس يعطي اسمه وحدّه للأنواع التي تحته، ومثال ذلك أن الجوهر يعطي الجسم اسمه وحدّه، فإن كل جسم جوهر وقائم بذاته، وكذلك الجسم يعطي النامي اسمه وحدّه، فإن كل نامٍ جسم وكل نامٍ طويل عريض عميق، والنامي يعطي الحي اسمه وحدّه، إذ كل حي نامٍ ومتنفس، والحي يعطي الإنسان اسمه وحدّه، إذ كل إنسان حي وحساس متحرك. فلما أتينا على وصف الجنس كما

---

٥ علا] على، هـ ؛ علي، ف ٧ شيء] بشيء، ف و هـ ١٠ ذواته] ذاته، ف ١٥ نامٍ[1]] نامي، ف و هـ | نامٍ[2]] نامي، ف و هـ ١٦ نامٍ] نامي، ف و هـ

وصفه المنطقيون رجعنا إلى النبوة فنظرنا هل نجد فيها ما يشبه الأجناس الطبيعية لتكون هي أيضًا صورة من صور العقل لتصح مقدمته، وجدناها بكليتها وبجميع أجزائها يشبه أمرها في أنها صورة العقل أمر الأجناس الطبيعية في أنها جميعًا صور عقلية، وقد أغفل الحكماء عن أمرها، وذلك أن النبوة وإن كانت تابعة للعبادة فإنها مظهرة للملل، ووضعنا العبادة كالجنس الذي لا يعلوه جنس، وقلنا: إنها تنقسم إلى عبادة محضة لا يشوبها شيء من مشاركة الجسم، وهي عبادة الأول والثاني والملائكة الروحانيين، وإلى عبادة الرسل والناس، ثم أن الشرعي من العبادة صار جنسًا لما تحته من الأنواع، وهي الملل السّت التي هي عبادة الكواكب وعبادة الأصنام وعبادة النيران واليهودية والنصرانية والإسلام، وقد وصف الله ذكرهم في قوله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾، وهم المسلمون، ﴿وَالَّذِينَ هَادُوا﴾، وهم اليهود، والنصارى ﴿وَالصَّابِئِينَ﴾، وهم عبدة الكواكب، ﴿وَالْمَجُوسَ﴾، وهم عبدة النيران، ﴿وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾، وهم عبدة الأوثان، ﴿إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [الحج ١٧/٢٢] بظهور القائم عليه السلام، وكل واحد من هذه الملل الست جنس لما تحته من الأنواع، فإن ملة الإسلام منقسمة إلى مذاهب من المرجئة والقدرية والرافضة والحرورية والجهمية والتناسخية، ولكل مذهب أشخاص من المنتحلين والمعتقدين له كالأشخاص في

---

٢ لتكون] ليكون، ف ١٦ والتناسخية] والناسخية، ف | مذهب] مذاهب، هـ | في...١,١٣١ الأنواع] الى أنواع، ف و هـ

---

١١ والنصارى وَالصَّابِئِينَ] هكذا في المخطوطتين وفي سورة ٢٢: ١٧: ﴿والصابئين والنصارى﴾، وفي سورة ٢: ٦٢: ﴿إن الذين آمنوا والذين هادوا والنصارى والصابئين﴾

الأنواع الطبيعية، والأعالي تعطي الأسافل اسمها وحدّها، كما أعطته أعالي الطبيعيات أسافلها، فإن العبادة اسمها عبادة وحدّها الخضوع لمعبود ما، يقال للعبادة المحضة التي للأول والثاني عبادة وخضوع لمقصودهما، وهو المبدع الذي أبدعهما بوحدته، ويقال للعبادة الشريعية عبادة وخضوع أيضًا لمن أظهر ذوات المتعبدين، وكذلك العبادة الشريعية اسمها عبادة وحدّها إلزام الجوارح ما يليق بها من السياسات حسب مرور الزمان، تعطي اسمها وحدّها لما تحتها من الملل الست، فإن [لـ]ـكل ملة من هذه الملل عبادة شريعية تلزم كل جارحة ما يليق بها من السياسات في زمان صاحب الملة، وكذلك كل ملة اسمها وحدّها لازمان لما تحتها من أنواعها.

والمثال في ذلك أن ملة الإسلام اسمها إسلام وحدّها الأركان السبعة التي بني الإسلام عليها، تلزم كل مذهب هذا الاسم والحدّ، فإن جميع الفرق يقال لهم مسلمون ويحدّ كل فريق منهم بالشهادة والصلاة والزكاة والصيام والحج والجهاد والطاعة لولي الأمر، فلما وجدت صفات العبادة من أولها إلى آخرها شبيهة بالأجناس الطبيعية التي هي صور العقل كانت العبادة أيضًا صورة من صور العقل أوكد وأثبت من الأجناس الطبيعية، ولما ثبت أن العبادة إنما هي صورة من صور العقل كالأجناس الطبيعية وأوكد منها، وكان قوام الجنس بأنواعه وأنواع العبادة إنما هو الملل الست، وقد ظهرت من جهة النبوة التي هي آثار الرسل، كانت النبوة مما قد تصور العقل بها، ليكون من آثارها عمارة العالم العلوي

---

٢ فإن] وإن، ف ٨ السياسات] السياسة، ف ١٢ ويحدّ] والحدّ، هـ ١٥ أوكد] وأوكد، ف

حسب ما كان من آثار الأجناس الطبيعية عمارة العالم السفلي، فقد صح أن النبوة صحيحة غير مدفوعة، ومن دفعها كان دفعه لها دفعًا لترتيب الطبيعيات، ليكون الدافع بحد النبوة دافعًا لحد الجنس الطبيعي لكون حد النبوة وافق حد الجنس الطبيعي في إيقاع المقول على كثير مختلفين بالأنواع في جواب ما هو، فإن النبوة مقولة على مذهب اليهودية والنصرانية والمجوسية والإسلام، وهم جميعًا مختلفون بالأنواع الدينية، فيكون جواب المجيب إذا سئل عن مائية أي ملة منها بالنبوة التي هي جنس جامع لها. فقد صح أمر النبوة من جهة الأجناس الطبيعية إذ وافقتها مثلاً بمثل.

وكذا نقول: لو لم يحدث الجوهر المطلق عن العلة الأولى لم يظهر جسم ولا غير جسم، ولو لم يحدث نامٍ لم يظهر حي ولا غير حي، ولو لم يحدث حي لم يظهر إنسان ولا حمار ولا فرس، ولو لم يحدث إنسان لم يظهر محمد ولا زيد ولا خالد، كذلك نقول: لو لم تلزم الأنفس العبادة المطلقة لم تجب منها شريعة، ولو لم تجب شريعة لم تحدث ملة من الملل، ولو لم تحدث ملة الإسلام لم يجب ظهور فرقها، ولو لم يجب ظهور فرقة لم يجب ظهور فرقة المرجئة، مثلاً لم يجب ظهور جعفر وحامد المرجئيين.

---

٣ دافعًا] دافع، ف | لكون] ليكون، هـ ٤ الطبيعي] الطبيعية، ف | بالأنواع] الأنواع، هـ
٦ فيكون] ويكون، ف ٧ إذ] إذا، هـ و ف ٩ وكذا] وهكذا، هـ | الجوهر] الجواهر، ف و هـ
١٠ نامٍ] نامي، هـ و ف ١٢ تلزم] يلزم، ف ١٣ تحدث[٢]] يحدث، ف ١٤ لم[٢]...فرقة[٢]] - ، ف

ولنتخذ لِمَا وضعنا من اتّفاق النبوة مع الأجناس الطبيعية جدولين في عرضة واحدة، أحدهما بحذاء الآخر، ويكون انحدار الطبيعيات بإزاء انحدار النبوات إلى أن تبلغ إلى الأشخاص الغير متجزئة، ثم يصعد بالغير المتجزئة إلى الجنسين الأولين، وهما العبادة والجوهر المطلق ونضيفهما جميعًا إلى أنهما صورتان عقليتان وهما هذان، العقل يجمع الكثرة المختلفة، وهي الأجناس التي لا يعلوها جنس، وهذه صورة الجدولين:

---

٤ العبادة] عبادة، ف

جوهر جنس الأجناس لم يعله جنس، انقسم إلى الجسم	يزيد مرجئي، مسلم وذو ملة وشريعة تقتضي عبادة يزيد إنسان حي نامٍ جسم جوهر	العبادة جنس الأجناس لم يعله جنس، انقسم
والروح، الجسم انقسم إلى		عبادة محضة وعبادة شريعية، العبادة الشريعية انقسم إلى
النامي وغير النامي، إلى		الملل الست، من
الحي وغير الحي، انقسم إلى		عبادة الكواكب
الحمار		وعبادة الأصنام
والفرس		وعبادة النيران،
والبغل		واليهودية والنصرانية
والإنسان، والإنسان		والإسلام، والإسلام إلى التوحيد والقدرية
محمد ويزيد وخالد		والمرجئة، إلى يزيد وخالد ومحمد

١ الحمار] الجماد، هـ | مرجئي] بن حي، ف و هـ | تقتضي] يقصي، ف و هـ

الفصل الثاني
في إثبات النبوة من جهة الأنواع الطبيعية

كما أن بانفصال الأنواع الطبيعية بعضها عن بعض من الجنس الجامع لها تمام الحكمة وبلوغ الغرض لكمال التكوين وانتفاع بعضها ببعض لقوام النوع الأفضل، وهو الحي الناطق الميت المسمى إنسانًا، فإن بانفصال أشخاص النبوة الذين هم الرسل بعضها عن بعض من جهة الشرائع المختلفة أيضًا تمام الحكمة وبلوغ الغرض لظهور الصور الروحانية الأبدية الأزلية وانتفاع بعضهم ببعض من جهة تأليف الشرائع لقوام الدين الذي وقع مقابل النوع الأفضل، فإن الدين مقابل الإنسان، ولذلك لزمه دون سائر الأنواع وسمي باسم مشتق منه ويقال له: متدين، وإنما وقع الدين مقابل النوع الأفضل، وهو الإنسان، لأن غايات السياسات وأحسنها وأقومها إنما هو الدين، وأفضل الحيوان وأعدله تركيبًا وأقومه مزاجًا وأحسنه تقويمًا إنما هو البشر، فلزم أحسن الأنواع في باب التقويم أحسن السياسات في باب الوضع وهو الدين، فلذلك استفظع الله تكذيب البشر بالدين، قوله: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ [التين ٩٥/٤]، ثم قال: ﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ﴾ [التين ٩٥/٧]، يعني أن الدين لم يخالف تركيبك، فلم كذبت به؟ ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ﴾ [التين ٩٥/٨]، يعني أليس الذي ألزم أحسن الأنواع في الخلقة أحسن السياسات في الوضع بأحكم الحاكمين؟ وكما أن أعدل التراكيب وأقوم

---

٣ تمام] لتمام، ف ٥ المسمى] المسمات، ف ١٣ فلذلك] ولذلك، هـ ١٥ أن] -، ف
١٧ التراكيب] التركيب، هـ

المزاجات لم يظهر إلا بهذا النوع الواحد، وهو الإنسان دون سائر الأنواع الحيوانية، كذلك أعدل السياسات في الوضع لم يظهر إلا في النبوة دون سائر السياسات، فالنبوة إذًا نوع من أنواع السياسات النفسانية يدرك بها صلاح الدارَين في الدنيا والآخرة، كذلك الإنسان نوع من أنواع الحيوان الطبيعي يجمع صلاح الدنيا والآخرة.

ونجد بين النبوة وبين الأنواع الطبيعية تشابهًا من وجه آخر، وذلك أن الأنواع الطبيعية ليست بمتساوية الأشخاص، فإنه قد يكون نوع كثير الأشخاص مثل الشاء ونوع قليل الأشخاص مثل الظباء، حتى قد ذكر في كتاب الحيوان أنه قد يكون نوع من الطير لا يزيد أشخاصه على زوج واحد، كذلك النبوة من وجه حامليها قد يتفاوت أشخاص القابلين عن حاملي النبوة في باب القلة والكثرة حتى قد تكون أمة أضعاف أمة أخرى ومتم لا يتبعه إلا رجل واحد واثنان ومتم ينقاد له الخلائق طرًا، وكما أن من الأنواع الطبيعية ما قد يكون جنسًا لأنواع مرتبة تحته، ومنها ما قد يكون نوعًا للأشخاص التي تكون تحته، كالحي، فإنه نوع النامي وجنس الإنسان والحمار والفرس، والإنسان نوع الحي لا يصير جنسًا لشيء تحته، بل هو الذي يلي الأشخاص، كذلك يشبه أصحاب الشرائع بالأنواع التي تكون جنسًا لأنواع تحتها ويجعل الأنواع التي تقع تحت صاحب الشريعة أتماء دوره، ويشبه الأتماء بالأنواع التي تلي الأشخاص، إذ كل متم صاحب عصره وزمانه وأن

---

٩ لا] لانه لا، ف و هـ ١٠ يتفاوت] نتفاوتت، هـ | قد] -، هـ ١٢ من] -، ف ١٥ يشبه] شبه، هـ

الأنواع المرتبة تحت النبوة قامت كالأنواع المرتبة تحت الحي الطبيعي، وذلك أن الأنواع الحيوانية بعض منها مثل الإنسان في فضله وشرفه وبعض منها مثل الجمال والحمير والبغال إلى أن ترى فيها مثل الذباب مع ضعفه، وفيها مثل البعوض، كذلك الأنواع النبوية فيهم مثل النطقاء أصحاب الشرائع، وفيهم مثل الأسس أصحاب التأويل، وفيهم مثل الأتماء أصحاب حفظ الأمانة، وفيهم مثل اللواحق أصحاب بث الدعوة، وفيهم مثل الأيادي، وفيهم مثل الأجنحة والمأذونين، وفيهم مثل المستجيبين، وفيهم مثل أصحاب التقليد، وقد شبه الله الجناح بالذباب، إذ حظه من جهة التعليم من عالم القدس كحظ الذباب من جهة التركيب من عالم الحس، قوله عز وجل: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ﴾، يعني أن الذين قلدتموهم أمر دينكم لن يقيموا جناحًا للدعوة، ﴿وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ﴾ [الحج ٢٢/٧٣] ولو سلب الجناح منهم شيئًا مما كانوا يتقلدونه لما استنقذوه منه ولا تخلصوا عنه، فإذًا الأنواع الطبيعية موافقة لأنواع النبوية.

---

٤ وفيهم...٥ الأمانة] -، هـ ١١ شَيْئًا] -، هـ ١٢ لما] لا، ف؛ ولا، هـ | استنقذوه] يستنقذوه، ف و هـ | تخلصوا] يتخلصوا، هـ | فإذًا] فأن، هـ ١٣ النبوية] النبوة، هـ

الفصل الثالث

في إثبات النبوة من جهة الفصول الطبيعية

كما أن بالفصول تنفصل الأنواع الطبيعية بعضها عن بعض، إذ الإنسان بالنطق والموت اللذين هما فصلاه انفصل عن سائر الحيوان، والفرس بالصهيل والموت أيضًا انفصل عن سائر الحيوان، والحمار بالنهيق والكلب بالنبح، كذلك الأنواع الروحانية التي هي النطقاء والأسس والأتماء واللواحق إنما انفصل كل واحد منهم عن عالم القدس بالفصول الصانعة لنوع كل واحد منهم، فإن الناطق إنما انفصل عن عالم القدس بالقوة الموهوبة له، وهي تأليف الشريعة ووضع السياسة، والأساس انفصل عن عالم القدس بالقوة الموهوبة له، وهي تأويل الشريعة ونصب المتم، وكذلك المتم انفصل عن عالم القدس بالقوة الممنونة عليه، وهي خلافته للناطق في أمته لحفظ الأمانة وإقامة اللواحق في الجزائر، وكذلك اللاحق انفصل عن عالم القدس بالقوة الممنونة عليه، وهي خلافته للأساس في بث الدعوة ونشر التأويل بين المرتادين، وكذلك كل ناطق انفصل عن صاحبه بالزيادة التي له من حرفه، ولما كانت علل الطبيعيات إنما هي الجواهر النفسانية، ثم وجدت الطبيعيات إنما ظهر حسنها وبهاؤها وشرفها وزينتها بالفصول الصانعة للأنواع الطبيعية، كذلك نقول: إنما ظهر حسن النفس وبهاؤها وشرفها وزينتها بالفصول الصانعة للأنواع النفسانية، وهم النطقاء والأسس والأتماء واللواحق، ولو كانت الأنواع

---

١ الثالث] + من المقالة الثالثة، هـ ٣ إذ] إذا، هـ ٤ والفرس...٥ الحيوان] -، هـ

٧ الصانعة] المصانعة، ف ٨ وهي...٩ له] -، هـ

الطبيعية عن الطبيعة غير منفصلة من جهة فصولها كانت قبيحة سمجة ناقصة غير بالغة للكمال ولا مظهرة للحكمة، وكذلك ولو كانت الأنواع النفسانية غير منفصلة عن النفس الكلية من جهة فصولها الناطقية والأساسية والمتمّية واللاحقية كانت النفس قبيحة سمجة ناقصة غير بالغة للكمال ولا مظهرة لزينتها وشرفها وبهائها وحسنها، فبالفصول تمّ صلاح العالمين وبها ظهرت الحكمة، وإن العلوم المنطقية إنما تنفصل عن عالم النفس بأربابها كما قال الله جل جلاله: ﴿كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ﴾، يعني فصلت علومه بالناطق عن عالم النفس للأساس، ﴿قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ [فصلت ٤١/٣]، يعني والأساس يعرب ببيانه لمن يفهم ذلك عنه ويعلمه، وقال جل من قائل ﴿هَٰذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ﴾ [المرسلات ٧٧/٣٨]، أراد به حد القائم سلام الله عليه الذي انفصل بحده [عن] جميع آثار من مضى قبله وصار فصلاً بين أدوار الشرائع وبين أدوار الثواب، لم ينفصل بمثل انفصاله أحد ممن مضى قبله من النطقاء، لأن كل ناطق إنما فصل عن عالم النفس بمثل فصل الناطق الذي قبله في باب تأليف الشريعة وإن كان الآخر أفضل من الأول، والقائم سلام الله على ذكره إنما فصل عن عالم النفس بفصل كلي لم يشركه أحد ممن مضى قبله من النطقاء، ولذلك خص اسمه بالفصل المطلق.

١ الطبيعة] الطبيعية، ف ٦ بأربابها] وأربابها، ف ٨ يعرب] معرب، هـ ١٠ عليه] على ذكره، ف | آثار] أثارة، ف و هـ

والفصول تنقسم ثلاثة أقسام: عام وخاص وخاص الخاص، والعام يفصل بين الحالين كالقيام والقعود، وهو فصل سريع الزوال، والخاص يفصل بين الهيئتَين كالزرقة والفطس، وهو فصل بطيء الزوال، وخاص الخاص يفصل بين النوعَين فصلاً ذاتيًا، وهي نظير الحدود الثلاثة من الناطق والأساس والمتم، العام منها نظير الناطق، إذ هو عام لجميع الأمة وكل الأمة متعلقة بحبله يفصل بين الحالين، بين حال شريعته وبين حال شريعة الماضي قبله، سريع الزوال، يعني أن شريعته لا تبقي على حالة واحدة، بل هي مما يزول سريعًا، والخاص منها نظير الأساس، إذ تأويله إنما خص به بعض الأمة من أهل النهى دون بعض ويفصل بين الهيئتين، يعني أن التأويل يفصل بين هيئة شريعة وشريعة أخرى ويضع كل شيء موضعه، بطيء الزوال، يعني أن التأويل لا يزول بزوال الشريعة، إذ هو علوم وحقائق قائمة بذواتها، وخاص الخاص نظير المتم الذي هو منصوب الأساس يفصل بين النوعين، وكل متم منفصل في باب أنه نوع من الأنواع الروحانية من المتم الذي يليه في أنه نوع آخر وصاحب عصر ودور آخر. ويجوز أقسام الفصول الثلاثة من العام والخاص وخاص الخاص على الأصلين والجد، فالعام منها على السابق، إذ هو عام لجميع الأشياء، لا يعزب عنه مثقال ذرة في الأرض ولا في السموات، بل هو الأشياء كلها والأشياء كلها هو، يفصل بين الحالين، بين حال الأفضل والأدنى وبين الخير والشر، سريع الزوال من الشر إلى الخير ومن الباطل إلى

---

٣ فصل] فعل، ف و هـ   ١٤ فالعام] فالعامة، هـ   ١٥ في١...السموات] في السموات ولا في الأرض، ف

الحق، والخاص منها على التالي الذي ظهور آثاره خاص في البشر، يفصل بين الهيئتين، يعني أن بآثار التالي انفصل الإنسان بهيئته عن هيئة غيره من الحيوان، بطيء الزوال عن صورة الإنسانية وظهوره في صورة شيء آخر، وخاص الخاص على الجد الذي هو فيض النفس، اختص به من يشاء من عباده، وهم النطقاء والأسس والأتماء، ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ [المؤمنون ٢٣/١٤].

الفصل الرابع
في إثبات النبوة من جهة الخواص الطبيعية

إن كان كل شيء من الطبيعيات لا يخلو عن خاصية يخص بها دون غيره من غير وقوف على علتها وعلة فعلها، بل تسلم تلك الخاصية إلى المخصوص بها من غير دفع ولا إنكار، فما بال بعض الناس إذا خصوا بخاصية النبوة والرسالة أن لا تسلم لهم تلك الخاصية من غير طلب لكيفية ظهورها في أنفسهم كما لم تطلب للخواص الطبيعية كيفيات عللها؟ هل سبيل من يكابر عقله غير هذا السبيل؟ وهل سبيل من يرضى عقله من حجر ميت يجذب الحديد الميت من غير وقوف على علة جذبه للحديد ولا على كيفية حدوث تلك القوة فيه ولا يرضى من إنسان حي ناطق عالم

---

٢ بهيئته] بهيئة، هـ ٣ وظهوره] وظهورها، ف؛ وظهور ما، هـ ٦ الرابع] + من المقالة الثالثة، هـ ١٠ بخاصية] بخاصة، هـ ١٢ يكابر] كابر، هـ

حكيم جذوب عقول أحياء ناطقين غير علماء ولا حكماء حتى يقف على علة جذبه لقلوب بعض البشر وعلى كيفية حدوث تلك القوة في قلبه التي بها جذب قلوب بعض البشر إلا سبيل المجانين الذين لا عقول لهم؟ أيها المنكر بالقوة الشريفة المقر بالقوة الدنيئة التي أضفتها إلى الخاصية، هلا جعلت تلك القوة الشريفة أيضًا خاصية إنسانية، وهلا تدخل في هذا الباب قول رسول الله صلى الله عليه وآله حين سئل عن صحة نبوته فقال: يشهد لي كل حجر ومدر؟ فكأنه عليه السلام عمد إلى بعض أبعد المواليد من النفس وأقربها إلى الطبع، فرأى أكثر الأحجار ذوات خواص طبيعية ليس للبشر على حدوث تلك الخواص فيها إحاطة، فذلك أن من الأحجار ما يجذب الحديد مثل حجر المغناطيس، ومنها ما يفر من الخل وهو ما يسمى بمبغض الخل، ومنها ما يصلح لإدرار البول عند عسره وخاصة لبول الدواب، ومنها ما يصلح للطلق، ومنها مثل الياقوت الذي يدفع مضرة الوباء إذا أديم النظر إليه في أيامه، ومنها مثل الزبرجد الذي يستل أعين الحيات إذا وضعت أبصارها عليه، ومنها مثل الجزع [الذي يصلح] لتسهيل الولادة، ومنها الأسرب الذي يفت الماس، ومنها مثل الجَمَشْت الذي فيه رؤيا الأحلام والأضغاث المهولة، وأما الزمرد فأنه يدخل في الترياق والبلسان والأدوية الكبار التي تصلح لدفع السموم ولدفع العلل الصعبة، فكأنه عليه السلام أخبر أمته أن كل حجر بما

---

١ جذوب] جذب، ف | أحياء] الاحياء، ف ٤ الدنيئة] الدنية، ف و هـ ٧ أبعد] -، هـ ١٠ بمبغض] مبغض، هـ ١١ ما يصلح] -، هـ ١٢ يستل] ينسل، ف و هـ ١٤ الجَمَشْت] الجمست، هـ ١٥ والبلسان] والسلسا، ف و هـ | التي تصلح] الذي يصلح، ف و هـ

فيه [من] الخاصية الطبيعية من غير إحاطة على كيفية حدوث تلك الخاصية فيه يشهد لي بالنبوة الموهوبة لي دونكم، وإن لم يكن لكم إحاطة بكيفية حد تلك الهبة من الواهب في نفسي، إذ جوزتم لأبعد الأشياء من النفس، وهو الحجر والمدر، قبول خواص طبيعية لا درك لكم بعللها والإحاطة بكيفية حدوثها، فلِمَ لم تجوزوا لأقرب الأشياء من النفس، وهو الإنسان الصافي قبول خاصية نفسانية لا درك لكم ولا إحاطة بها؟ إن كنتم من المنصفين تعلمون أن كل حجر قابل لخاصية طبيعية يشهد لي بقبول خاصية نفسانية.

وقد قيل: إن الخاصية تنقسم أربعة أقسام، منها ما يكون لنوع واحد وليست لكله، كالكتّابة لنوع الإنسان لا تعمّهم، ومنها ما يكون لنوع واحد ويشاركه معه غيره من الأنواع، كالقيام في الإنسان وفي غيره، ومنها ما يعمّ نوعًا كله ولا يشاركه فيه غيره من الأنواع لكنه في وقت دون وقت، كالشيب في الإنسان عند أوان الكبر، ومنها ما يكون لنوع واحد لكله لا يشاركه فيه غيره ويكون له في كل حين، كالضحك للإنسان، كذلك النبوة التي هي خاصية لبعض البشر دون البعض، منها ما يكون لنوع واحد لكنه ليس لكل نوع، كالإسلام ليس لجميع الرسل لكنه يوجد لشريعة بعض الرسل، ومنها ما يكون لنوع كله ويشاركه معه غيره من الأنواع، وهو استعمال الشريعة الواجبة على الرسل وعلى أممهم، ومنها ما يكون لنوع واحد لكنه ليس في كل حين ووقت، وهو تأليف الشرائع، إنما يكون

١ الخاصية[1]] الخاصة، ف | الخاصية[2]] الخاصة، ف ٢ الموهوبة] المهوبة، هـ | لكم] -، هـ ٥ لأقرب] إلا قرب، ف ٦ ولا إحاطة] والإحاطة، هـ | لخاصية] لخاصة، هـ ٧ يشهد] ليشهد، هـ ٨ تنقسم] ينقسم، ف ١٤ ليس[2]] -، هـ ١٧ حين] -، هـ

للرسل لكنه ليس في بدء أمورهم، بل بعد تمكن الخيال لهم، ومنها ما يكون لنوع واحد كله في كل وقت لا يشاركه فيه غيره، وهو للرسول النظر إلى حرفه المخصوص به، لا يشاركه فيه غيره وله في كل وقت ولجميع الرسل النظر في حروفهم.

فقد وافقت النبوة الخاصية الطبيعية من جهة أقسامها وحدودها، فإن الخاصية تعطي المخصوص بها اسمًا مشتقًا منها، كما يقال للإنسان أنه ضاحك من خاصيته وهو الضحك، وللفرس صهال من خاصيته وهو الصهيل، وللكلب نباح من خاصيته وهو النبح، كذلك يقال لبعض الناس: نبي، من خاصيته وهي النبوة حتى يكون الخطاب باسم الخاصية أكثر من اسم الإنسانية، كما خاطب الله جل جلاله النبي صلى الله عليه وآله باسم النبوة، قوله عز وجل: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ﴾ [الأحزاب ٣٣/١] و﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ﴾ [الطلاق ٦٥: ١] و﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ﴾ [التحريم ٦٦/١] و﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ [الأحزاب ٣٣: ٦]، فإذا كانت خاصية بعض الناس، وهي النبوة، تعطي النبي اسمًا مشتقًا منها كذلك الخواص الطبيعية تعطي المخصوصين بها أسامي مشتقة منها، كذلك النبوة ثابتة من جهة الخواص الطبيعية، ولا يرى شيء من

---

٢ للرسول] الرسول، هـ ٣ فيه] معه، ف و هـ ٥ وافقت] اوفقت، هـ؛ اوفقت، +(الحاشية) وافقت، ف | الخاصية[1]] الخاصة، ف و هـ | الخاصية الطبيعية] الخاص للطبيعة ف ٦ منها] منهما، هـ ٧ وللفرس] والفرس، هـ | الصهيل] الصهل، هـ | وللكلب] والكلب، هـ | نباح] النباح وهو، ف و هـ ٨ كذلك] لذلك، هـ ٩ باسم] فاسم، هـ ١٠ عز وجل] -، ف ١١ النِّسَاءَ] -، ف ١٢ مَا...اللَّهُ] -، ف ١٣ فإذا] فإن، هـ ١٥ شيء] شئًا، هـ

الأشياء الطبيعية من المعادن والنبات والحيوان إلا وله خاصية تميز بتلك الخاصية مما سواه وتقوم له في باب التعريف كالحد الصحيح، كذلك كل شخص من أشخاص البشر فيه هيئة ولون تميزه مما سواه وتقوم له في باب التعريف كالحد المميز له من غيره، وهكذا كل رسول له خاصية من جهة تأليف الشريعة ووضع السياسة تميزه بتلك الخاصية عما سواه من الرسل، مثال ذلك أن لخاصية دين اليهود أشياء معدودة تميز نبوة موسى صلى الله عليه عن نبوة سائر الرسل، وكذلك لخاصية دين المسيح عليه السلام ودين محمد صلى الله عليه وآله أشياء معدودة تميزهما بتلك الشرائع عن نبوة سائر الرسل، كما ميزت الخواص بعض الأشياء عن بعض، فاعرفه.

وإذا تفكرت في الخواص الطبيعية وجدتها خارجة عما توجبه الطبيعة، وكأنها آثار روحانية تعلقت بالطبيعة لصلاح العالم الجسداني لعجز الطبيعة عن إظهار تلك المصالح من جهة ذاتها، فلما رأت علة الطبيعة وعلمت أن الطبيعة لا تقدر على جميع ما تمّ به صلاح هذا العالم لمعت آثار من علة الطبيعة، فأظهرت أفاعيل كاملة لصلاح العالم، والمثل في ذلك أن السقمونيا حار يابس ومن شأن الحار اليابس بطبعه إهلاك البارد الرطب بطبعه، وإنما الحار اليابس المشاكل له، ثم رأينا من فعله خلاف ما وصفناه، فإنه يهلك الصفراء التي هي حارة يابسة وتنقصها جدًا، فعلمنا أنه إنما يفعل ذلك السقمونيا بخاصية، لا بطبعه، فقلنا: إن تلك

---

١ إلا وله] الاول، هـ | بتلك] بذلك، ف و هـ ٣ ولون] ولوان، هـ | له] -، هـ ٧ عليه السلام] -، ف ٨ تميزهما] يتميزها، هـ؛ بتميزهما، ف | نبوة] -، هـ | الخواص] الحواس، ف و هـ ١٠ وكأنها] فكأنها، هـ ١٣ أفاعيل] أفاعيلا، هـ و ف

الخاصية أثر تعلق به من علة طبعه ليظهر بذلك الأثر صلاح بعض البشر عند وقوع الحاجة إليه، وهكذا جميع الخواص آثار متعلقات بالطبائع من علتها لإظهار المصالح الجسدانية، كذلك نقول: إن خاصية بعض الرسل التي هي النبوة أثر لمع من السابق في النفس الناطقة ليظهر بذلك الأثر صلاح العالم الروحاني لحياة الأنفس الجزئية المتحدة بالأجساد الكثيفة الظلمانية، فإذا كان تعلق آثار النفس بالطبيعة المسماة خواصّ طبيعية لظهور مصالح العالم الجسداني حكمة وفضيلة فكذلك تعلق آثار السابق بالنفس المسماة نبوة لظهور مصالح العالم الروحاني أيضًا حكمة وفضيلة، فاعرفه.

الفصل الخامس
في إثبات النبوة من جهة الأعراض الطبيعية

قد يوجد بين النبوة وبين الأعراض الطبيعية تشابه من جهات كثيرة، إحداها أن الأعراض منها مزايل ومنها غير مزايل. أما المزايل كالقيام والقعود وما أشبههما، وغير المزايل كالزرقة والفطسة وما أشبههما، كذلك النبوة من جهة تأليف الشرائع، منها مزايل ومنها غير مزايل، أما المزايل فكنسخ الشريعة وتجديد شريعة

---

٦ خواصّ] خواصًا، ف و هـ ١٠ الطبيعية] + تشابه، هـ ١١ إحداها] احدها، ف و هـ
١٢ أشبههما] أشبهها، ف و هـ ١٣ أشبههما] أشبهها، هـ و ف

أخرى، يصير الحرام حلالاً والحلال حرامًا والأمر نهيًا والنهي أمرًا، وغير المزايل فكالمحكم من الشريعة لا يزول البتة مثل قتل النفس وإباحة الأملاك ودفع الأنساب وما أشبهها، والثانية أن في زوال الأعراض إظهار فعل الطبيعة من جهة الاستحالات، فلو لم يزل بعض الأعراض لم يستحل شيء من الأشياء، وإذا لم يستحل شيء لم يحدث كون البتة، وإذا لم يحدث كون لم يظهر فعل الطبيعة، وبزوال بعض الأعراض ظهور الاستحالات، وبظهور الاستحالات حدوث الكون، وبحدوث الكون ظهور فعل الطبيعة، كذلك نقول: إن في زوال الشريعة إظهار فعل السابق من جهة الإفادات النفسانية، فلو لم تزل بعض الشرائع لم تستفد النفس عن السابق، وإذا لم تستفد النفس عن السابق لم تظهر فضيلة عقلية البتة، وإذا لم تظهر فضيلة عقلية لم يظهر فعل السابق، فبزوال بعض الشرائع إظهار فعل السابق من جهة الإفادات النفسانية، وبظهور استفادة النفس عن السابق إظهار الفضائل العقلية، وفي إظهار الفضائل العقلية ظهور أفعال السابق، والجهة الثالثة أن العرض هو الذي يتوهم رفعه من غير فساد حامله، كذلك بعض الشرائع قد يتوهم رفعها عن النبوة من غير فساد النبوة، ومثال ذلك أن النبوة الموجبة للإسلام كان أهله أيامًا كثيرة يحللون الخمر ويشربونها ويصلون إلى بيت المقدس ركعتين، فصارت الخمرة بعد ذلك حرامًا بعينها، وجعلت القبلة إلى الكعبة والصلاة أربعًا، فقد يتوهم رفع ذلك عن النبوة

---

١ الحرام... حرامًا] الحلال حرامًا والحرام حلالاً، ف ٧ فعل] الفعل، ف؛ الأفعال، هـ
٩ تستفد[١]] يستفد، ف | تستفد[٢]] يستفد، هـ؛ يستفيد، ف ١٢ وفي... العقلية[٢]] -، ف
١٦ فصارت] وصارت، ف

التي أوجبت ظهور الإسلام، ولم يفسد الإسلام بل هو بعد رفعها أوكد وأثبت، كما قال الله جل جلاله: ﴿مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا﴾ [البقرة ١٠٦/٢].

فإن النبوة أبدًا في إظهار الأخير الأفضل الأصلح، كذلك الشيء الطبيعي بعد زوال بعض الأعراض عنه وظهور بدله أظهر فضلاً وأحسن مزاجًا وتقويمًا، وإنما قدر الله تعالى للأعراض زوالاً وتبديلاً ليكون الأشياء الطبيعية أبدًا جديدة على حسب الزمان الجديد، فإن الزمان بذاته لا يخلق، بل يخلق الأشياء، فأراد الخالق عز وجل أن يبطل ما يخلقه الزمان، فكان تمام ذلك بزوال الأعراض عن الأجسام الحاملة لها، كذلك قدر الله تعالى للشرائع نسخًا وتبديلاً لتكون السياسات أبدًا على حسب التمييز الجديد، فإن التمييز لا يخلق بذاته، بل يخلق الأشياء المغيرة من جهة السياسات، فأراد الخالق عز وجل أن يبطل ما يخلقه التمييز، فكان تمام ذلك بزوال الشرائع عن النبوة الحاملة لها.

فقد وجدنا النبوة مشابهة للأعراض من الجهات التي ذكرناها ومن الجهة التي لم نذكرها، فقد صحت النبوة من جهة الأعراض الطبيعية، فاعرفه إن شاء الله تعالى.

---

٥ فضلاً] فصلاً، هـ؛ فعلا، ف؛ فضلاً، تحقيق تامر ٦ تعالى] جل جلاله، ف ٨ عز وجل] جل جلاله، ف ٩ تعالى] جل جلاله، ف ١٠ التمييز[1]] التميز، ف | التمييز[2]] التميز، ف ١١ عز وجل] جل جلاله، ف ١٣ ذكرناها] ذكرنا، ف

الفصل السادس
في إثبات النبوة من جهة الحركات الطبيعية

إن بالحركة الطبيعية استقامت أحوال العالم الجسماني، وبها تنشأ المواليد من الآباء والأمهات، وبالحركة الدينية التي هي أثر النبوة كذلك استقامت أحوال العالم الروحاني، وبها تنشأ الصور من الآباء والأمهات، وإن كانت الصور المنشأة من الحركات الدينية قد يدفعها بعض الدافعين، فإن المواليد المنشأة من الحركة الطبيعية مما أقر بها الجميع بوجودها حسًا، فإذا أرينا الدافع في الحركة الدينية ما قد رآه في الحركة الطبيعية زال عنه الشك وأيقن بأنها أثبت من الحركة الطبيعية لمساواتها بها، فنقول: إن الحركة الطبيعية تنقسم أولاً ثلاثة أقسام، أحدها الحركة إلى الوسط، والثانية الحركة من الوسط، والثالثة الحركة على الوسط، وإنها تنقسم بعد ذلك إلى أقسام ستة، أحدها حركة الكون، والثانية حركة الفساد، والثالثة حركة الزيادة، والرابعة حركة النقصان، والخامسة حركة الاستحالة، والسادسة حركة الانتقال، ووجدنا النبوة قد تحركت أولاً حركات ثلاثًا كتحرك الطبيعة، إحداهن مقابل الحركة إلى الوسط وهي حركة نزول التأييد من عالم البسيط من قبل السابق والتالي على قلب الناطق والأساس، فكما كانت الحركة إلى الوسط للركنين الكثيفين، وهما الماء والأرض، كما قال عز وجل: ﴿وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ

---

٢ الحركات الطبيعية] حركات الطبيعة، ف و هـ ٧ أرينا] رأينا، هـ ١١ ستة] ست، ف و هـ ١٣ ثلاثًا] يلاث، ف و هـ | كتحرك] لتحرك، ف ١٥ فكما] فلما، ف و هـ ١٦ عز وجل] جل جلاله، ف

رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا﴾ [مريم ٦٤/١٩] وقوله تعالى: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ﴾ [الشعراء ١٩٣/٢٦-١٩٤] وقوله: ﴿يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ [النحل ٢/١٦]، والثانية مقابل الحركة من الوسط وهو حركة قلب الناطق والأساس لقبول فوائد الأصلين، كما كانت الحركة التي من الوسط للركنين اللطيفين، وهما الهواء والنار، كما قال جل جلاله: ﴿وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ﴾ [النجم ٧/٥٣]، عنى به التالي، دنا إليه الناطق بحركة قلبه مرة لقبول فوائده ومرة حين أرقى أساسه إلى حده لقبول فوائد السابق، وهو قوله: ﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ﴾ [النجم ١٣/٥٣-١٤]، والثالثة مقابل الحركة على الوسط وهو إلزام الشهادة للواحد الفرد بالفردانية على جميع الحدود ونفي صفات الخلق عن التوحيد، كما كانت الحركة التي على الوسط أحاطت بالأركان الأربعة وبما يتولد منها من المواليد، وهي، أعني حركة السموات، حركة مستديرة لا تشبه شيئًا من الحركات التي عرفوها، كذلك أمر البارئ تعالى قد أحاط بالأصلين والأساسين وبجميع الحدود العلوية والسفلية، ولزم جميع الحدود الإقرار للواحد بالوحدانية وبأنه لا يشبه شيئًا من المخلوقين من البسيط والكثيف.

ثم وجدت النبوة قد تحركت بالحركات الست كتحرك الطبيعيات، أما حركة كونها فككون الشريعة من جهتها نتكون أولاً فأولاً حتى تملأ العالم من ملتها

---

١ تعالى] -، ف ١١ وهي] -، هـ ١٣ تعالى] جل جلاله، ف ١٤ وبأنه] وفي أنه، هـ و ف
١٦ كتحرك] لحركة، ف ١٧ نتكون] تكون، هـ

وتحرك أهل العالم في أوقات الليل والنهار عند استعمالها، لا يفترون عنها ساعة، وقد منّ الله جل جلاله على الناطق بها في قوله: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا﴾ [الجاثية ١٨/٤٥] وقال تعالى: ﴿لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾ [المائدة ٤٨/٥]، وأما حركة الفساد فحركة نسخ الشريعة لكون الشريعة الجديدة من جهة حركات قلوبهم عند وقوع الشك والريب فيها، فشبهنا هاتين الحركتين، أعني حركة كون الشريعة وفسادها، بحركة الماء والأرض إلى الوسط، إذ الكون والفساد إنما يكونان على وجه الأرض وفي الماء، وأما حركة الزيادة فحركة قلب الناطق في كل وقت بزيادة ما ينال من فوائد السابق التي بها رفع الله ذكره، وهو قوله جل جلاله: ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾ [الشرح ٤/٩٤]، وأما حركة النقصان فإنه كلما زاد الله في درجته نقص من ميله إلى الهوى والأغراض العاجلية بتحرك نفسه الحسية عند قبول نقصان أفعالها المردية، وشبهنا هاتين الحركتين، أعني حركة زيادة درجته ونقصان أفعاله الحسية، بحركة الهواء والنار من الوسط لأن الزيادة في الهواء والنشوء يكون بقوة الحرارة، وكذلك النقصان يكون في الهواء والاضمحلال بنقصان الحرارة، وأما حركة الاستحالة فإن النبوة لم تتصل بالنبي بغتة، بل إنما تمكن في قلب النبي بعد استحالة أحوال كثيرة من حد الإيمان إلى حد الإذن، ومن حد الإذن إلى حد الجناحية، ومن حد الجناحية إلى حد اللاحقية، ومن حد اللاحقية إلى حد الإمامة، ومن حد الإمامة إلى حد

---

٣ تعالى] -، ف ٨ الله] + تعالى، ف ١٠ زاد] ازداد، ف | والأغراض] والأعراض، ف و هـ ١١ بتحرك] يتحرك، هـ ١٣ الهواء] الهوي، ف ١٥ تتصل] يتصل، هـ

الأساسية، ومن حد الأساسية إلى حد الناطقية، فهو يستحيل حالاً بعد حال إلى أن يبلغ إلى حد قبول النبوة، ولا يمكنه ذلك إلا بواسطة الحركات النفسانية التي تحيله من حال إلى حال، وأما حركة الانتقال فإن بالنبوة وآثارها تنتقل الأنفس البسيطة من عالم الفناء إلى عالم البقاء، وبها، أعني النبوة، تنتقل النفوس من حد القوة إلى حد الفعل، فشبهنا هاتين الحركتين، أعني حركة الاستحالة وحركة الانتقال، بالحركة المستديرة التي على الوسط، لأن الكواكب في حركاتها تستحيل أفعالها من حال إلى حال على حسب حلولها في خطوط الفلك وأنها تنتقل من مكان إلى مكان لأن مكان الشمس إذا توسطت السماء غير مكانها إذا كانت مشرقية أو مغربية.

فإن قال قائل: إنها مشدودة في فلكها، قلنا: إن الجرم المشدود فيه قد انتقل من موضع المشرق إلى موضع المغرب، فلما وجدت الحركات الطبيعية شبيهة بحركات النبوة وأقسامها متساوية لأقسامها كان ظهور النبوة لمعنى ما على حسب شوقها، كما كان ظهور الطبيعة لمعنى ما، لا لعبث، فإذًا النبوة صحيحة غير مدفوعة من جهة الحركات الطبيعية. ولعل قائلاً يقول: قد وجدنا للحركة الطبيعية سكونًا طبيعيًا، فهل للحركة النبوية سكون نبوي؟ قلنا له: ليس حال السكون في الشيء الطبيعي إلا حال واحدة، وذلك أنا متى وجدنا حجرًا ساقطًا علمنا أنه ساكن عن الكون والفساد والزيادة والنقصان والاستحالة والانتقال في حالة واحدة بنوع

---

٢ يبلغ] تبلغ، ف ٣ تحيله] تحله، هـ | تنتقل] تنقل، ف ٧ تنتقل] ينتقل، هـ
١٤ الحركات] حركات، ف و هـ | قائلاً] قائل، ف و هـ

واحد، فإذا تحرك بأي نوع من أنواع الحركات كان توهم سائر الأنواع غير متوهم في واحد من الحركات، كذلك نقول: إن السكون النبوي بنوع واحد في الأنفس التي لم يبلغوا إلى درجة النبوة، وذلك أن الأنفس المتخلفة عن درك النبوة ساكنة عن كون الشريعة وفسادها وزيادة الدرجة ونقصان الميل وعن الاستحالة عن حال الكدورة إلى حال الصفوة وعن الانتقال من درجة الفناء إلى درجة البقاء، فلو تحركت نفس في قبول شيء من هذه الأشياء كان توهم سائر الحركات في تلك الحركة غير جائز، وانظر هل ترى شيئاً من المحسوسات الملذذة من جهة السمع والبصر والشم والذوق واللمس إلا من جهة حركات المحسوسات بالطبع؟ كذلك لا ترى شيئاً من المعقولات الملتذة من جهة الفكرة والخاطر والذهن والحفظ والذكر إلا من جهة حركات النبوة، فإن شككتَ في هذا فانظر أنفس العلماء من كل أمة كيف تحركت لاستنباط كلام الرسل وكيف تستلذ نفوس المستمعين إلى كلام العلماء فضلاً عن كلام الرسل، فمن أبطل النبوة أبطل اللذات العقلية من جهة الاستنباطات، ومن أبطل اللذات العقلية من جهة الاستنباطات كان مثله كمثل من أبطل الأشياء الملذذة من جهة الحس، وليست اللذات التي في كلام الحكماء غير الرسل إلا من فضل كلام الرسل الذي أفادوهم واستفادوا منهم ومن أئمتهم، ولو كان هذا موضعه

---

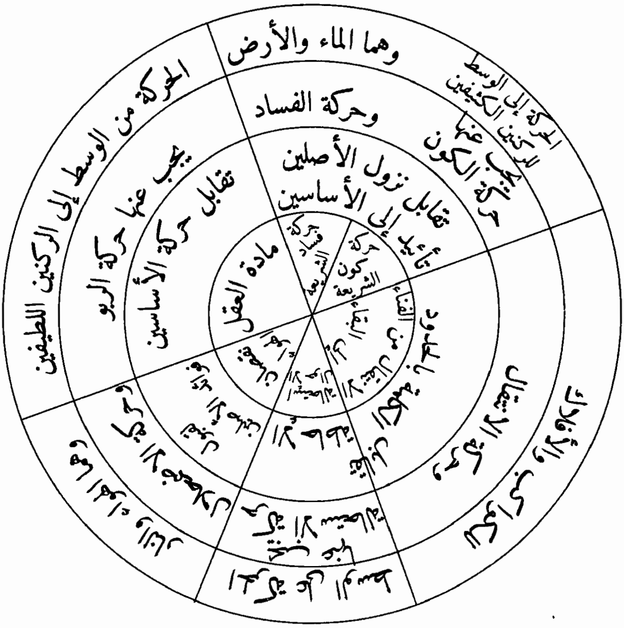
٢ الحركات] الحركة، ف و هـ ٣ يبلغوا] يبلغن، ف ٤ وزيادة] زياد، هـ ٥ وعن] عن، ف
٦ فلو] ولو، هـ ٩ ترى] نري، ف ١١ لاستنباط] الاستنباط، ف و هـ ١٢ تستلذ] تلتذ، هـ

لكشفنا عن كل دقيق وجليل من كلام الحكماء عن كلام أولى العزم، فإن أدنى كلام من كلامهم يشتمل على جميع ما اخترعوه وأسسوه.

وقد صورنا في هذا الموضع دائرة محيطة بدائرة أصغر منها، وسمينا الدائرة العظمى دائرة حركات الطبع والدائرة الصغرى دائرة حركات النبوة، ووضعنا كل نوع من أنواع الحركات الطبيعية في الدائرة العظمى بإزاء النوع الذي يشبهه من دائرة حركات النبوة ليقع تحت حس البصر، وهي هذه الدائرة التي وضعناها، وقسمنا نوعًا نوعًا وقسمة قسمة ليدل مساواة الحركات الطبيعية بالحركات النبوية على أنها صحيحة غير مدفوعة، وذلك ما أردنا أن نبين.

---

٨ على] في، هـ و ف | نبين] يبينا، ف



الفصل السابع
في إثبات النبوة من جهة الأزمنة

إن الأزمنة ثلاثة: ماض ومقيم ومنتظر، فالماضي والمنتظر من الزمان مما لا ثبات لواحد منهما، والمقيم هو الثابت الذي يخرج الأشياء الطبيعية من القوة إلى الفعل، وإن كان الماضي حيث كان مقيمًا والمنتظر حيث يصير مقيمًا كذلك يخرجان الأشياء من القوة إلى الفعل، فإن الحكم والقضايا للزمان الثابت المقيم، كذلك

---

١ مادة] زيادة، ف | تقابل[٣] مقابل، ف | الأصلين[٢]...الأساسين[٢] الأصلية إلى الأساسية، هـ

النبوة أيضًا منها ماضية ومنها مقيمة ومنها منتظرة، والأحكام والحدود للمقيمة منها دون الماضية والمنتظرة، وإن كان للماضية منها حيث كانت مقيمة والمنتظرة حيث تصير مقيمة أحكام وحدود وسياسات، فإن الحكم والقضايا للنبوة المقيمة وإخراج الصور الروحانية من القوة إلى الفعل. ومثال ذلك أن النبوة في دور عيسى مقيمة في شريعته وسياسته، والصور المنشأة مقدرة من جهة حقائقه وعلومه وحكمه، ماضية في دور موسى منتظرة لدور محمد، ليس في دور عيسى للنبوة المقيمة في شريعته أن تظهر الصور الروحانية من شريعة موسى ولا من شريعة محمد صلى الله عليه وعليهم، فإذًا النبوة ممثلة حد الأزمنة الثلاثة.

ثم وجدت الأزمنة ذوات أسامٍ مختلفة تحتمل القلة والكثرة، والكثير منها يظهر الأشياء أكثر من القليل، وذلك أن منها الآن، ومنها الساعة، ومنها اليوم ومنها الشهر، ومنها السنة، ومنها القرن، ومنها الدور، ومنها التحويل، ومنها الجامع لهذه جميعًا، وهو الدهر، ولا يوجد لليوم الواحد من القوة في إظهار الأشياء الطبيعية ما يوجد للقرن الواحد والدور الواحد، كذلك النبوة تعطي لما تحتها أسامي مختلفة تحتمل القلة والكثرة، والكثير منها يظهر الصور الروحانية أكثر من القليل، وذلك أن بقوة النبوة يسمى بعض الناس مؤمنًا وبعضهم جناحًا وبعضهم لاحقًا وبعضهم متمًا وبعضهم أساسًا وبعضهم ناطقًا وبعضهم قائمًا وبعضهم جامعًا لهم جميعًا وهي النفس الكلية، ولا يوجد للمؤمن الواحد من القوة في إظهار الصور

---

٢ كانت] كان، هـ و ف ٣ والقضايا] والقضاء، هـ ٦ وحكمه] وحكومه، هـ | محمد] + ص ع، ف ٩ أسامٍ] أسامي، هـ و ف ١١ الشهر] الشهور، ف | القرن] القران، ف ١٣ للقرن] للقران، ف ١٤ تحتمل] تحمل، ف و هـ | يظهر] تظهر، ف ١٧ جميعًا] -، هـ

الروحانية ما يوجد للمتم الواحد أو للناطق الواحد، غير أن الذي بإزاء الأعظم من الأزمنة الأصغر من الحدود والذي بإزاء الأصغر من الأزمنة الأعظم من حدود النبوة، والمثل في ذلك أن الله تبارك وتعالى ضرب مثلاً للقائم مرة بالساعة ومرة باليوم، وهما أقل الأزمنة، إعلامًا منه جل جلاله لخلقه بأن أحوال العالم الروحاني خلاف أحوال العالم الجسماني، فلا يحتاج في إظهار صورة إلى زمان طويل ومدد كثير، كما تحتاج الصور الجسمانية إلى الأزمنة والمدد، كما قال جل جلاله: ﴿وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ﴾، يعني: وإن يومًا عند ربك في إظهار الصور الروحانية كألف سنة زمانية ﴿مِمَّا تَعُدُّونَ﴾ [الحج ٢٢/٤٧].

ثم نجد الزمان كأنه شيء متولد من النبوة يضاف إليه، كما يضاف الولد إلى الوالد وإلى والد الوالد فما علا، وذلك أن أكثر التأريخات هي مأخوذة من ظهور الأنبياء، فيقال سنة كذا وكذا لكذا، وقد تقدم أن السنين الزمانية جارية قبل ظهور النبي كما جرت بعده، فلم لا يقال سنة كذا وكذا بزيادة عشر من السنين على مدة ظهوره؟ بل جعل الابتداء من وقت ظهوره كأنه الذي أولد الزمان، والزمان ولده الذي يضاف إليه، ولو كان الزمان الذي يضاف إليه هو مدة الآن الواحد ومدة الساعة الواحدة، ومدة اليوم الواحد مجمع الساعات أو مدة الشهر الواحد مجمع الأيام أو مدة السنة الواحدة مجمع الشهور أو مدة الدور الواحد مجمع السنين لكان حاله قبل ظهوره مثل حاله بعد ظهوره، وكان كذلك الواجب أن

---

٢ من الحدود] والحدود، هـ ٦ تحتاج] يحتاج، هـ ١١ السنين] السني، ف و هـ ١٤ ولو] فلو، ف | الآن] إلا أن، هـ ١٧ وكان كذلك] وكذلك، هـ

لا يضاف إليه ما لم يكن هو سبب ظهوره، لكن لما كان الزمان الحقيقي إنما ظهرت زينته وشرفه بالشرائع الموضوعة لكل وقت منه ولكل يوم ولكل شهر ولكل سنة كان إضافته إليه من هذه الجهة، فإن الشريعة قد أظهرت شرف الزمان عند طلوع الشمس وعند غروبها وعند توسطها الفلك بأن أوجبت على الأبدان إقامة الصلوات فيها وكذلك عند العصر وعند اجتنان الليل، ثم عند كل أسبوع تجمع أهل المساجد كلها في مسجد واحد في كل بلد، وكذلك في كل سنة تجمع أهل الأمصار في بلد واحد لقصد مسجد واحد، فلو لم تظهر النبوة هذه الفضائل المقرونة بالزمان لكان الزمان يمضي هدرًا بلا زينة ولا شرف.

وكان مثل النبي في تزيينه الزمان كمثل إنسان يعمد إلى تل من طين، فيتخذ منه قصرًا ببيوته وحجره وغرفه وأبوابه وبساتينه لا يمل الناظر إليه، بل يسكن إلى الكينونة فيه ويطمئن إليه، فإلى مَن يضاف القصر، إلى صاحب بنائه أو إلى صاحب التل؟ بل لا يضاف إلا إلى صاحب بنائه، كذلك الزمان قبل ظهور الشريعة من النبي بقوة النبي كالتل الخراب الذي لا عمارة فيه، فلما ألف النبي شريعته وأوجب في كل وقت وزمان على الأبدان شريعة وسياسة خلاف ما أوجبه في الزمان الآخر أضيف إليه، فيقال: سنة كذا وكذا من وقت ظهور مَن زيّن الزمان بالزينة الشريفة البهية، وما يضع النبي الذي هو أصل الزمان، وقد يضاف الزمان إلى واحد من ملوك ملته، فيقال: إن الزمان هو الملك، إذا فسد

---

٥ الصلوات] الصلوة، ف ٩ تزيينه] تربيته، هـ و ف ١٠ وأبوابه] وايواناته، هـ ١٤ الأبدان] الأزمان، هـ | خلاف] خلا، ف ١٥ فيقال] فقال، ف و هـ ١٦ النبي] بالنبي، ف و هـ

فسد الزمان، وإذا صلح صلح الزمان، فإن كان لملك واحد من ملوك ملته من القوة أن يضاف الزمان إليه فإن إضافته إلى صاحب الملة أولى وأحرى.

وكما أن الزمان يبلي وينشئ، كذلك النبوة تبلي وتنشئ، تبلي الشريعة المتقدمة وتنسخها، وتنشئ الشريعة الجديدة، وإنه من بين ليلٍ تسكن فيه الأبدان وتستريح من التعب والنصب ونهارٍ تتحرك فيه الأبدان لطلب المعاش، وكل نهار بين ليلتين، ليلة متقدمة وليلة متأخرة، وكل ليل بين نهارَين، نهار يتقدمه ونهار يتأخره، كذلك النبوة بين صامت تسكن النفوس إلى دعوته وتطمئن إلى حقائقه، وبين ناطق تضطرب النفوس إلى دعوته لطلب علومه وحكمته، وإن الناطق بين ما يتراءى له من حد التالي في الستر والكتمان حظه، وهو ليله الذي تقدمه، وبين ما يطلع أساسه على حده المخصوص له في الستر والكتمان أيضًا، وهو ليله الذي يتأخره، وكذلك الأساس بين ما ينشئه الناطق أولاً في شريعته بالجهر والإعلان، فهو نهاره الذي تقدمه، وبين ما يقيم المتم بعده لنشر الدعوة بين أهل العالم، وهو نهاره الذي يتأخره.

وأما زيادة الليل على النهار مرة وزيادة النهار على الليل مرة فإن النهار إذا كان زائدًا على الليل فإنه حد الناطق المخصوص به زائد على حد أساسه، ولا يبلغ الأساس إلى حده الذي اختصه الله به، وإذا كان الليل زائدًا على النهار فإنه حد الأساس المخصوص به زائد على حد المتم، ولا يبلغ المتم إلى حده الذي خصه الله

---

٢ أولى وأحرى] واحدًا اواحدًا (؟)، هـ ٤ وتستريح] ويستريح، هـ ١٢ تقدمه] يقدمه، هـ

به، ومما يرشدك إلى أن الزمان هو على حد الناطق عليه السلام أنه مضاف إليه اتفاق الناس على هذا القول، وهو قولهم: زمان صالح، وزمان فاسد، فلو كان المراد من ذلك مدة مرور الشمس والقمر والحركات العلوية لكان مرورها وحركاتها في الزمان الفاسد سواء بمرورها وحركاتها في الزمان الصالح، ولكن المراد بالزمان الصالح ظهور الناطق في العالم الجسماني الذي به صلاح الأنفس في معادها ومرجعها إلى معادنها، وبالزمان الفاسد ظهور الضد الذي يصد الناس عن سبيل الله، وهو فساد الأنفس في معادها، وقد أعلمك رسول الله صلى الله عليه وآله في أنه هو الزمان بقوله: إن الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق السموات والأرض، فأراد باستدارة الأزمان ظهور حده وشريعته وتنزيله الذي يجمع حدود خلقة السموات والأرض وحدود خلقة التراكيب إذ الحدود التي دونه من الأئمة واللواحق ليس لواحد منهم حد يجمع تحت حده خلقة السموات والأرض وخلقة التراكيب كما وقع للناطق عليه السلام وللنطقاء الذين خلوا قبله، وأراد أن يعلم الخلق أن حده خلاف حد الأئمة الذين خلوا قبله، بل هو الذي يجمع بفضل ما أتاه الله من الحكمة خلقة السموات والأرض في هيئة تنزيله وشريعته لأن لا يقولوا: ﴿مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ﴾ [المائدة ١٩/٥]،

ومن الدليل على أن النبوة علة ما يتولد الزمان منه أن قابل النبوة قد يخبر الناس بما يكون في الزمان المستقبل من التغييرات، وهو مثل ما روي عن ناطقنا

١ أنه] وأنه، ف و هـ ٦ معادنها] معدنها، هـ ٧ أعلمك] علمك، هـ ١٠ وحدود خلقة] وخلقة، هـ | إذ] إذا، ف و هـ | الحدود] الحد، ف ١٤ خلقة] خلقه، ف ١٥ جَاءَنَا] جاء، هـ

عليه السلام أنه قال حين بلغه أن كسرى مزق كتابه: هلك كسرى، ولا كسرى بعده، وقال: كأني أنظر إلى سواري كسرى في يدي سرادقة ابن مالك، وكما ذكر في سفر إشعيا وحيث يقول: أقم نظارًا فانظر ما ترى؟ قال: أرى راكبين راكب حمار وراكب بعير [إشعيا ٢١/٦-٧]، فأراد براكب الحمار المسيح وبراكب البعير محمدًا، وقد أخبر عليه السلام أمته بما يكون في الزمان المستقبل، فمن أي قوة كان يخبر الناس لو لم تكن النبوة المتصلة به علة الزمان المحيطة به وبما يتولد منه؟

ودليل آخر على أن النبوة علة الزمان أن أوامر النبي قد غلبت الزمان على إظهار أفعال النبوة وقهرت أفعال الزمان، وذلك أن أفعال الزمان ليست على نظم واحد، بل تتقدم وتتأخر وتقل وتكثر، وأفعال النبوة على حالة واحدة بلا تقديم ولا تأخير ولا تقليل ولا تكثير، ومثال ذلك أن ناطقنا عليه السلام قد أمر أمته بالأضحية في كل سنة يوم العاشر من ذي الحجة وثلاثة أيام بعده، وقد غلب أمره الزمان على إظهار هذا الفعل على نسق واحد لا يتقدم عليه ولا يتأخر عنه، وكذلك إقامة الصلوات في الأوقات الخمسة في اليوم والليلة لا تتقدم ولا تتأخر، وهكذا شهر الصيام وعمل الحج في أشهر لا تقديم فيها ولا تأخير عنها، بل ترى أن الزمان مقهور تحت أمره منقاد له انقياد المعلول لعلته.

---

٣ فانظر] -، هـ ٥ محمدًا] محمد، ف و هـ | عليه...أمته] أمته عليه السلام، ف | بما] إنما، هـ
٩ تتقدم وتتأخر] يتقدم ويتأخر، هـ | وتقل وتكثر] يقل ويكثر، هـ | حالة] حال، هـ
١٢ إظهار] -، هـ ١٤ تقديم] يقدم، هـ ١٥ مقهور] مقهورا، ف و هـ | أمره] أوامره، هـ
منقاد] منقادا، ف و هـ

وقد ثبت أن النبوة علة الزمان، ولهذا المعنى قيل: إن الناس بزمانهم أشبه منهم بآبائهم، عني بذلك أن الناس بنطقائهم أشبه في باب التعريف منهم بآبائهم، وذلك أنك ما رأيت إنسانًا في زيه وهيئته [إلا] علمت أنه مسلم على دين محمد عليه السلام أو نصراني على دين المسيح أو يهودي على دين موسى، ولا تدري آخر من هو من جهة زيه وهيئته حتى تعرف من جهة المخبر، وكما أن ظهور الأزمنة قليلها وكثيرها إنما يكون من قبل الشمس والقمر فقط دون سائر الكواكب كذلك ظهور النبوة من قبل السابق والتالي، وبالسابق يكون الأكثر، كما أن بالشمس ظهور الأزمنة أكثر وأصح، وهكذا جميع المقاييس المأخوذة بمعرفة حركات جميع الأجرام العلوية إنما هي من قبل الشمس، كذلك جميع المقاييس الدينية لوضع السياسات إنما هي من قبل السابق، كما قال جل جلاله: و﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً﴾، يعني بها السابق، جعله الله ضياء لقلوب المصطفين من عباده، وهم النطقاء، ﴿وَالْقَمَرَ نُورًا﴾، يعني به التالي، نور دون السابق تستنير به الأسس والأئمة، ﴿وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ﴾، بين اللواحق، ﴿لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ﴾، يعني لتحيطوا بمراتب النطقاء من جهة علومهم المقدرة لهم وبمرتبة القائم الذي هو حد الحساب، ﴿مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَٰلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾، يعني ما أقام الله هذه الحدود إلا لإقامة الحق، ﴿يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ [يونس ١٠/٥]، فقد وافقت

---

٣ أنك] أنه، هـ | زيه] زنيه، ف ٤ تدري] يدري، هـ ٨ المقاييس] المقائس، هـ و ف
٩ المقاييس] المقائس، هـ و ف

النبوة في أوضاعها ومقاييسها الأزمنة في أوقاتها وساعاتها وأيامها وشهورها وسنينها وجميع أقسامها، فعلمت أنها حق من جهتها.

الفصل الثامن
في إثبات النبوة من جهة الأمكنة

إن للأشخاص الطبيعية أمكنة فيها تسكن وعليها تستقرّ، وإن أزيل شخص طبيعي عن مكانه كان الموضع الذي زال إليه مكانًا له على التبادل، ولا يستقيم أن يوجد مكان خالٍ عن جسم طبيعي، ولا متمكن إلا في مكانه الطبيعي، وإن وجد متمكن لا في مكانه الطبيعي كان لبثه هناك غير ثابت، إما بدخول فساد عليه وإما برجوع منه إلى مكانه الطبيعي، والمثل في ذلك لدخول الفساد على من زال عن مكانه الطبيعي أن مكان الحيتان هو الماء، فمتى ما وجدت خارجة عن الماء فسدت وتلاشت إذا زالت عن مكانها الطبيعي، والمثل لقلة لبثه ورجوعه إلى مكانه الأول أن جزء الأرض متى وجد في الهواء برمية رامٍ كان لبثه هناك غير طويل ورجوعه إلى مكانه الطبيعي سريعًا، كذلك نقول: إن قوام الأنفس الناطقة إنما هو في أمكنتها الدينية وعليها قرارها، وإن أزيلت نفس عن دينها الذي كانت تدين به ونتقلده إلى دين آخر وشريعة أخرى كانت الشريعة التي دعيت إليها مكانها الذي تستقرّ عليه على التبادل، ولا تستقيم أن توجد شريعة دينية خالية عن

١ ومقاييسها] ومقائسها، هـ و ف ٧ خالٍ] خالي، ف و هـ

أنفس مستعملة لها، ولا نفس ناطقة إلا في مكانها الديني الذي تتقلده، وإن وجدت نفس لا في مكانها الديني، بل مائلة إلى تعطيل وزندقة لم تلبث في ذلك التعطيل طويلاً، بل ربما طرأ الفساد عليها، وربما وُفّقت للتوبة ورجعت إلى ما كانت تتقلده وتدين به، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الأمكنة إذ قرار الأنفس على آثارها، كما أن قرار الأشخاص على أمكنتها.

وكما أن طباع المتمكن على حسب طباع الأمكنة، فإن طبيعة الجنوب الحرارة، والغالب على أهله الحرارة، وطبيعة الشمال البرودة، والغالب على أهله البرودة، وتكون أغذية كل متمكن على حسب ما يخرجه مكانه الذي تمكن فيه، ولا يتغذى بما تخرجه أمكنة غير مكانه إلا قليلاً، كذلك نقول: إن النبوة محيطة بالنفوس إحاطة المكان بالمتمكن فيه، وعلى حسب سياسة النبوة لكل قوم وفي كل عصر تنتحل النفوس لها، ويكون استنباط كل قوم على حسب ما تؤديه الشريعة من نفسها، لا تستلذ النفوس أن تستنبط عن شريعة لا تتقلدها ولا تدين بها، فإذًا النبوة محيطة بالنفوس إحاطة المكان بالمتمكن، وكما أن قدر المكان على حسب قدر المتمكن، فإذا كان المتمكن صغيرًا كان مكانه صغيرًا، وإذا كان كبيرًا كان مكانه كبيرًا، كذلك مكان الأنفس الذي هو النبوة قدره على حسب قابل آثاره، إن كان القابل من النبوة الناطق كانت النبوة على قدر موجبه لوضع السياسة الجديدة، وإن كان القابل أساسًا كانت النبوة على قدر موجبه لنشر

٣ وُفّقت] وقفت، هـ ٦ طباع¹] طبائع، هـ ٨ وتكون] ويكون، هـ ١٤ فإذا] وإذا، ف وإذا] وإن، ف ١٦ الناطق] النطق، ف؛ ؟، هـ

التأويل، وإن كان القابل متمًا كانت النبوة على قدر موجبه لحفظ الأمانة، وإن كان لاحقًا فبقدره، فإذًا قدر النبوة التي هي مكان الأنفس على حسب قدر المتمكن فيه من النطقاء والأسس والأتماء واللواحق فمن دونهم.

ولهذا المعنى قيل: إن الله تعالى ذكره بكل مكان، يعني أن معرفة الله جل ذكره في كل دين وشريعة موجودة، لا يخلو منه مكان، أي لا تخلو شريعة إذ هي أثر النبوة من الشهادة له بالفردانية، ويجوز على أن النبوة تشهد في وضع كل شريعة للأصول الأربعة بمراتبهم كما شهدت في وضع شريعة الإسلام، كما قال جل جلاله: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾، يعني أن علم الشرائع وعلم التأويلات غير محجوب عن الأصول الأربعة، ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ﴾ وهو قبول الناطق بتأييد الأصلَين في الستر والكتمان، ﴿إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ﴾، يعني أن هويته وهي الوحدة أوجبت إظهار الرابع، وهو الأساس، ﴿وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ﴾، يعني أوجبت من بعد المتم اللاحق، وهو السادس، ﴿وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَٰلِكَ﴾، يعني من الثلاثة وهو الاثنان، ﴿وَلَا أَكْثَرَ﴾، يعني من الستة وهي السبعة، والاثنان والسبعة تكون تسعة، ﴿إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾ [المجادلة ٧/٥٨]، يعني أن كلمة المبدع تثبت كل مكان ديني لأن الأين من ألفاظ المكان، وليس مكان ديني أظهر من التسعة الذين هما الأساسان والأتماء السبعة.

---

٣ المتمكن] المتمكنين، هـ   ٤ ولهذا] فلهذا، ف   ١٦ ألفاظ] الألفاظ، ف و هـ

وتحت هذه الآية تأويل أخفى من ذلك في باب إثبات التوحيد، وهو أن الثلاثة مع الرابع والخمسة مع السادس يكون عشرة، وهو الراجع إلى الواحد الذي بدأ منه، وكذلك الاثنان والسبعة هي التسعة التي ليس بعدها إلا العاشر الذي هو الواحد، فكأنه قال: كيف لم يتفكروا في تركيب الأعداد ورجوعها في كل عقد إلى الواحد؟ فليس للأعداد نهاية إلا بالواحد كما كان ابتداؤها بالواحد لأن انتهاء كل شيء إلى ما منه بدأ، كما أن نشوء الحيوان يكون بانتقاله من مكانَين من صلب الذُكْران إلى أرحام الإناث ومن أرحام الإناث إلى جوف الفلك، ثم حينئذ يصير حيوانًا حساسًا، كذلك نشوء الصور الروحانية يكون بانتقال النبوة من قلب الناطق إلى قلب الأساس، ثم بانتقال التأويل من قلب الأساس إلى قلوب المرتادين تنشأ الصور الروحانية التي تصلح لدار المعاد، كما نشأت الصور الجسمانية التي تصلح للعالم الجسماني بانتقالها من مكانَين، فإذًا أمكنة النبوة موافقة لأمكنة الأجساد الطبيعية.

ثم وجدت أشرف الأماكن أمكنة قضاء الشرائع من الكنائس والبيع والمساجد، فإنه لا يخلو بلد وكورة وقرية عن موضع يتعبد فيه على حسب الدين الظاهر فيما بين أهلها، وترى الناس يتركون أماكنهم وأوطانهم التي فيها راحاتهم مسرعين إلى تلك الأماكن التي فيها نصبهم، وكأن تلك الأماكن لما كانت أماكن الدين والشريعة غلبت الأماكن الطبيعية وقهرتها، وصارت الأماكن الطبيعية مسخرة للأماكن الدينية، والمثل في ذلك أن بلد مكة قد يقصده الناس من

٣ هي] و، هـ ١٠ نشأت] أنشأت، ف

الأطراف لقضاء الحج مع ما يصيبهم من ذلك السفر من الشدائد والبلايا، ويتركون أوطانهم ومساقط رؤوسهم، كما قال جل جلاله: ﴿وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ﴾ [النحل ٧/١٦] وإن الأمكنة الموضوعة لقضاء الحج من أجدب البلاد، لا زرع فيها ولا شجر ولا مياه جارية، فلو كان ذلك البلد إنما غلب البلاد الأخر من جهة الطبيعة وزينتها لكان العراق أولى بذلك لاعتداله وكثرة نعمته وخصبه، ولكن لما كان الدين هو الغالب على الأشياء الطبيعية، وكان هذا البلد هو الموضع لركن من أركان الإسلام، غلب على جميع البلاد وقهرها حتى أخرج أهلها إلى الظعن والمصير إليه، فقد صحت النبوة من جهة الأمكنة على ما بيناه.

الفصل التاسع
في إثبات النبوة من جهة الكون والفساد

إن وجوب الكون والفساد في نفس الحكمة لإخراج الأشخاص الغير المتجزئة ونمائها غير خفي، وتسرمد الحركات العلوية من أجل بقاء الأشخاص لبقاء استفادة الطبيعة من النفس الكلية أمر ظاهر، وظهور أثر النبوة في كون الشخص المعتدل من أجل تكوين أشخاص كثيرة معه أشهر منه، وامتناع ظهور جميع آثار النبوة في دور واحد إلا بعد فساد ما يتكون في دور الماضي من القابلين لأثر النبوة غير

مدفوع، فإذًا الكون والفساد هما سببان لإخراج أشخاص كثيرة يكون فيما بينها شخص معتدل يقوى على قبول النبوة ولإهلاك ما يتكون في دور هذا القابل لظهور القابل الآخر للأثر الآخر لتظهر حكمة الخالق عز وجل، وانظر في آثار النبوة كيف أحاطت بالأشخاص المكونة عند التكوين وبعد الفساد، وذلك أن النبوة في شريعة الإسلام أوجبت العقيقة عن المولود، وهو ذبح شاة، وأوجبت على المولود له أن يؤدي زكاة الفطر عنه، وإن ولد صبيحة الفطر. أما حكمة العقيقة عنه فإنه لما كان كون كل شيء إنما يكون بفساد شيء آخر وجَب عليك أن تفسد حس حيوان بدل كون الحس في المولود ليعتبر المرتاد عند ولادته الروحانية واتصال الحياة العلمية به، فيعلم عند ذلك أنه يجب عليه قتل نفسه الحسية بدل وجود الحياة العلمية فيه، كما قال جل جلاله: ﴿فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾، يعني الحسية عن إمضاء الشهوات ﴿ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ﴾ [البقرة ٥٤/٢]، فمن هذه الجهة وضع بإزاء قتل الحسية عن الشهوات ذبح الحيوان الحسي عند كون المولود، وأما حكمة زكاة الفطر عن المولود فإنا نشرح في المقالة السابعة في الفصل الذي نذكر فيه ذكر الأسرار المكتومة.

وهكذا شريعة النصرانية، فإنهم يغسلون المولود بماء المعمودية ويحلقون وسط رأسه، وكذلك اليهود يشرعون أختتان الأطفال، ثم عند الفساد للنبوة آثار لا يخلو عنها شخص، مثل غسل الموتى وتكفينهم وتحنيطهم وتجهيزهم وحملهم على الجنائز

---

١ سببان] شيئان، هـ؛ ؟، ف ٢ يقوى] تقوى، ف ٣ عز وجل] جل جلاله، ف ٦ صبيحة] صبحة، ف ١٢ ذبح] ذبيح، ف ١٦ يشرعون] يسرعون، ف و هـ

ودفنهم على السنة المسنونة فيهم، فلما وجدت النبوة محيطة بالأشخاص الكائنة الفاسدة عند الكون والفساد كانت النبوة ثابتة من جهة الكون والفساد، وكما أن كون الأشخاص الطبيعية لا تحدث بغتة بلا زمان، بل جزءًا بعد جزء واستحالة حال بعد حال، وكذلك الفساد لا يحدث بغتة بلا زمان، بل جزءًا بعد جزء واستحالة صورة بعد صورة إلى أن يعفو أثره، كذلك كون النبوة لا يحدث بغتة في قلب النبي، بل جزءًا بعد جزء وعملاً بعد عمل وزيادة بعد نقصان ونقصانًا بعد زيادة إلى أن يكمل كونها، فتظهر مصورة مجلاة، فلا تزال في ارتقاع إلى أن تبلغ منتهاها في الرفعة، وكذلك فساد آثار النبوة التي هي الشريعة الواحدة لا يظهر بغتة، بل جزءًا بعد جزء وخلافًا بعد خلاف وتركًا بعد ترك واستخفافًا بعد استخفاف إلى أن تندرس بعض آثارها، ثم لا تزال في انحطاط إلى أن تبلغ منتهاها في الضعة التي هي سبب كون شريعة أخرى، ليظهر أثر آخر من آثار النبوة تشرب به الأنفس المتحدة بالأشخاص المتكونة.

وإن أردت أن تعلم أن للكون علتين، علة طبيعية وعلة دينية، فالعلة الدينية أقدم وأشرف من العلة الطبيعية، أما العلة الطبيعية فحركة الأجرام العلوية ونفوذ سهامها في كل مكون، وأما العلة الدينية فلزوم الدين على كل عاقل مميز، فلم يرض صاحب الدين والشريعة بالكون الطبيعي ولم يترك الناس على تكوينهم الطبيعي حتى دعاهم إلى قبول الدين، فمن قبل منه ذلك تركه على التكوين الأول

٣ جزءًا] جزئ، هـ؛ جزؤ، ف ٤ وكذلك] كذلك، ف ٥ يحدث] تحدث، ف ٨ منتهاها] منتهاه، ف و هـ ٩ واستخفافًا] واستخفاف، ف ١٠ آثارها] آثاره، ف و هـ | منتهاها] منتهاه، ف و هـ ١٣ فالعلة] والعلة، ف و هـ ١٥ فلزوم] فلزم، ف و هـ

الطبيعي، ومن رد عليه ولم يقبل منه أسرع إليه الفساد الديني، وهو قتله قبل وقت نزول الفساد الطبيعي به، ليعلم الباحث المسترشد أن تكوين الدين أقدم من التكوين الطبيعي، ويتيقن أن من جحد بالعلة القديمة، وهي الدين، لم ينفعه الإقرار بالعلة الأخيرة، وهي الطبيعة، ومن أقر بالعلتين جميعًا فقد فاز بحظوته، ذلك هو الفوز العظيم، فقد بان وصح أن النبوة ثابتة من جهة الكون والفساد.

الفصل العاشر
في إثبات النبوة من جهة التضادد والاختلاف

إن وجود التضادد والاختلاف في أجزاء العالم يضاف كلها إلى صانع واحد، وإن كان فريق من الناس قالوا بإلاهية اثنين مستدلين على ذلك بوجود التضادد والاختلاف في المصنوعات، فإن إضافتها جميعًا إلى صانع واحد أثبت للحكمة وأظهر للقياس وأحكم للصنعة، كذلك نقول: إنما وجود التضادد والاختلاف في شرائع الرسل يضاف كلها إلى مرسل واحد، إذ إضافتها جميعًا إلى واحد أثبت للقدرة وأحكم للسياسة، وإن بوجود التضادد في مواليد العالم يثبت البقاء للأشخاص لظهور آثار النفس، كذلك بوجود الاختلافات في الشرائع يثبت تجديد الرسالة للرسل الباقين لظهور آثار السابق، فاعرفه.

---

٣ ويتيقن] وتيقن، ف و هـ ٥ وصح] -، هـ ٩ قالوا] وقالوا، هـ

وإن الضدين هما اللذان ينافي أحدهما صاحبه ولا يثبت معه، كذلك الشريعة الناسخة تنفي أحكام الشريع المنسوخة وتبطلها، وكما أن الضدين لا يضاف أحدهما إلى صاحبه فيقال: خير الشر وشر الخير، أو حق الباطل وباطل الحق، أو ضلالة الهدى وهدى الضلالة، كذلك الشريعة الواحدة التي هي النبوة لا تضاف إلى شريعة أخرى، فيقال: إسلام النصرانية أو نصرانية الإسلام، أو نصرانية اليهودية أو يهودية النصرانية، وأيضًا، فإنه إذا جاء رسول فأمرنا ونهانا بما يضاد أوامر الرسول الأول ونواهيه مع إقراره بأن الرسول الأول رسول من الله إلى خلقه مثله وأن حرامه الذي حرمه على أمته صار حلالاً وحلاله صار حرامًا، والحلال ضد الحرام، كان من ذلك إثبات نبوته، لأنه إن جاء بما جاء الرسول الأول لم ينجع قوله في قلوب أصحابه ولم يظهر شرفه، وشك الناس في صحته من أنه جاء من عند الله وحسبوه كالشيء الضروري الذي لا يزول عن جهته، فإذا جاء الرسول الثاني بما يضاد الرسول الأول رفع حال الضروري عنه ولزم طلب حقيقته، وكانت الحكمة هي التي أوجبت أن تكون الشرائع كلها مختلفة ليكون ذلك دليلاً على إثبات الرسالة، فصارت كل شريعة موجبة للاختلاف حسب الأصل الموجب للشرائع الكثيرة وقوعَ الاختلاف فيها، وأنها عند الفحص ترجع إلى أصل واحد وحقيقة واحدة، ومثال ذلك الاختلاف الواقع في الأمة في أعمال الشريعة وأصولها حتى يقول فريق في شيء بشيء يراه ويستصوبه، ويقول الفريق

---

٦ جاء] جاءنا، ف | بما] مما، ف ٩ الأول] -، هـ ١٠ ينجع] ينج، ف ١٣ تكون] يكون، ف

الآخر في ذلك الشيء بعينه خلاف قول صاحبه، وكلا الفريقَين ينسبون أقاويلهم إلى صاحب الشريعة ويروون فيه روايات مثبتة بأقاويلهم، فلو لم يكن للقولين المختلفين المتضادين أصل يرجع إليه بلا اختلاف لما أمكن لأحد من القولين ثبات، كالأضداد المولودة في أجزاء العالم من جهة الكيفيات المختلفة، فلو لم يكن لها جوهر يحملها ويكون ثبات الأضداد به لما أمكن لضد أن يثبت، ولا لضد آخر أن يفسد الضد الأول ويقوم مقامه، ولكن لما كان جوهر حامل للأضداد المحمولة على الجواهر الموجبة لظهور الحكمة في المواليد أمكن ظهور الأضداد في أجزاء العالم وأشخاصه، كذلك لو لم تكن حقيقة ترجع الأقاويل المختلفة إليها عند الفحص ويكون قوام الاختلاف بها لما أمكن لاختلاف أن يثبت ولا لاختلاف آخر أن يظهر مفسدًا للاختلاف الأول، ولكن لما كانت حقيقة موجودة حاملة للاختلافات لظهور الحكمة في أنفسها أمكن ظهور الخلافات المحمولة على الحقائق.

وأيضًا، فإن وجود التضاد والاختلافات في الشرائع أثبت لرسالة الرسل، لأنه إن كان الرسول الآتي يأمر بما أمر به الرسول الماضي وينهى عما ينهى عنه كان واجبًا عليه أن يستعمله ولا يترك شيئًا منه، وإذا كان واجبًا عليه استعمال ما أمر به الرسول الماضي ونهى عنه كان حكم الرسول الماضي جاريًا عليه ماضيًا فيه، وليس من الحكمة أن يكون حكم المفضول جاريًا على الفاضل، ولا خلاف أن

---

٢ روايات] رواياة، ف ٥ به] بها، ف و هـ ٩ لاختلاف] الاختلاف، ف؛ الاختلاف احنائغ. هـ ١٧ ولا] فلا، ف و هـ

الرسول الآتي أفضل من الرسول الماضي على ما نستوضحه في بعض فصول هذا الكتاب، فإذا كان الفضل للرسول الآتي على الرسول الماضي كان من الحكمة أيضًا أن تضاد شريعته شريعة الرسول الماضي ليكون استعماله لها بنفسه ووضعه من الشريعة، فإذًا التضادد والاختلاف في الشرائع مما يثبتان رسالة الرسل، إذ اتفاقهما مما يُسقط مراتب الرسل، فقد صحت النبوة من جهة التضادد والاختلاف.

وكما أن من أجل اختلاف وضع الأشخاص ونظمها ظهرت حكمتها ومنفعتها، إذ ترى بعضها لحمًا وبعضها عظمًا وبعضها عصبًا وبعضها شعرًا وبعضها دمًا وبعضها مخًا وبعضها قلبًا وبعضها كبدًا وبعضها طحالاً وبعضها رجلاً وبعضها رأسًا وبعضها علوًا وبعضها سفلاً وبعضها يمينًا وبعضها شمالاً، فإنه لو كان الشخص في طبيعة واحدة ونظم واحد لما ظهر شيء من الحكمة الموضوعة فيه ولما ظهر شيء من منفعته، كذلك من أجل اختلاف الشريعة في الوضع والترتيب ظهرت حكمتها ومنفعتها، إذ نرى بعضها صلاة وبعضها صومًا وبعضها زكاة وبعضها حجًا وبعضها جهادًا، ومن الصلاة نرى بعضها أربعًا وبعضها ثلاثًا وبعضها اثنين وبعضها قيامًا وبعضها ركوعًا وبعضها سجودًا وبعضها قراءة وبعضها تسبيحًا وبعضها تكبيرًا وبعضها تسليمًا، وكذلك كل عمل من أعمال الشرائع من الزكاة والحج والصيام مختلف الوضع والهيئة، كاختلاف وضع الأشخاص وهيئتها، فإنه لو كانت الشريعة الواحدة في وضع واحد وترتيب واحد لما ظهرت حكمتها ومنفعتها، فلما وافقت

١ الرسول[٢]] الرسل، ف و هـ ٣ أيضًا] -، ف ٥ التضادد] التضاد، ف ١٣ نرى] -، هـ

الشريعة الوضعية الأشخاص المكونة الطبيعية في باب اختلاف الأوضاع والهيآت علم أنها من تدبير من قدّر تكوين الأشخاص، إذ ساوتها في باب الاختلاف، كما قال عزّ وجلّ: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمْ﴾ [هود ١١/١١٨-١١٩]، يعني وللاختلاف خلقهم ليظهر حكمته، ثم ما من ضدَين إلا وأحدهما أفضل من الآخر، ووجود الأدنى يثبت الأفضل، كالخير والشر، والحق والباطل، والعدل والجور، والحلم والسفه، والنور والظلمة، والهدى والضلالة، ولا يمكن أن يوجد شر إلا بوجود ما هو خير منه، ولا باطل إلا إلا بوجود حق، ولا جور إلا بوجود عدل، ولا سفه إلا بوجود حلم، ولا ظلمة إلا بوجود نور، ولا ضلالة إلا بوجود هدى، وقد وجد العالم كله مملوءًا من البدع والضلالات المخترعة من قبل الأبالسة المضلين، فوجب أن يوجد الدين الحق الظاهر من قبل الرسل، وإذا وجب وجود الدين الحق من قبل الرسل وجب وجود الرسل، وإذا وجب وجود الرسل وجب وجود الرسالة، فقد صحت النبوة من جهة وجود ضد دين الحق، وهو الضلالات المخترعة والبدع المؤسسة.

وإن الحكماء قسموا الضد ثلاثة أقسام، فقالوا: إما أن يكون الضدان تحت جنس واحد، كالسواد والبياض الواقعين تحت اللون، وإما أن يكون تحت جنسين مختلفين، كالعدل والجور الواقعين تحت الفضيلة والرذيلة، وإما أن يكونا

---

١ الأشخاص] والأشخاص، ف و هـ ٢ إذ] إذا، ف | ساوتها] ساواها، ف و هـ ٣ عزّ وجلّ] جلّ جلاله، ف | وَلِذَٰلِكَ] وكذلك، ف ٥ وأحدهما] واحدها، هـ ٧ شر] شيء، ف و هـ ١١ وإذا[١]...الرسل[٣]] وحد وجود الرسل، هـ ١٦ أن يكونا] يكونان، هـ

هما الجنسان، كالفضيلة وضدها وهو الرذيلة، كذلك التضادد والاختلاف الموجودان من قبل النبوة ينقسم ثلاثة أقسام، إما أن يكون الضدان تحت جنس واحد، وهو كوجود الاختلاف في الشريعة الواحدة، كالصوم للمقيم والإفطار للمسافر الواقعين تحت شريعة الإسلام، وإما أن يكونا تحت جنسين مختلفين، كصوم شهر رمضان لأهل الإسلام وإفطاره للنصاري واليهود، وإما أن يكونا هما الجنسان، كاختلاف شريعة الإسلام بكليتها عن شريعة النصرانية، فقد ثبتت النبوة من قبل الأضداد الطبيعية إذ وافقتها مثلاً بمثل، فاعرفه.

الفصل الحادي عشر
في إثبات النبوة من جهة الإضافة

إن الإضافة كما قالت الحكماء هي نسبة شيئين ثبات كل واحد منهما بثبات صاحبه الذي ثباته بثباته يدور عليه ولا ينافيه، كإضافة الأب إلى الابن والابن إلى الأب، والسيد إلى العبد والعبد إلى السيد، والضعف إلى النِصف والنصف إلى الضعف، وما أشبهها، فإنه لا يقال: ابن، حتى يكون أب، ولا: أب، حتى يكون ابن، ولا: سيد، حتى يكون عبد، ولا: عبد، حتى يكون سيد، ولا: ضعف، إلا ويكون نصف، ولا: نصف، إلا ويكون ضعف، كذلك النبوة،

---

١ التضادد] التضاد، ف ٤ للمسافر] للمسافرين، ف ٦ ثبتت] ثبت، ف و هـ ٧ إذ] إذا، ف و هـ

تثبت أشياء كثيرة مضافة كلها إليها وهي مضافة أيضًا إليها، كإضافة النبوة إلى ما أوجبته من الإقرار بالبعث والثواب والعقاب، واستعمال الشرائع المختلفة مثل الصلوات المختلفة والزكوات والصيام والأعمال الكثيرة التي مقصودها جميعًا مما يضاف إلى النبوة، وإن مما أوجبته النبوة أيضًا الكف عن الدماء والأموال والأعراض التي بها قوام العالم وحفظ المهج والأملاك ووقوع الأمان ووجوب الحدود المعلومة على من ارتكبها ومدّ يده إلى ما حظر عليه، فلو لم تكن نبوة موجودة دعت الناس على ألسن الأنبياء إلى الإقرار بالصانع الذي صنعهم وصنع العالم بما فيه لما أمكنهم الإقرار به، وإن كان ممكنًا لبعض الناس أن يستدل بفطرته وفطرة العالم على أن لهما فاطرًا، فإنما يمكن الواحد من الناس بعد الواحد، لا الكثير الذين تجدهم مقرّين به من جهة النبوة، فإنك تجد أهل العالم بأسره قد أقرّوا بالصانع من جهة رسلهم الذين قلدوهم أمر دينهم، فإذًا النبوة مضافة إلى الإقرار بالصانع والإقرار بالصانع مضاف إلى النبوة، ولأنه إذا ثبتت النبوة ثبت الصانع، وإذا ثبت الصانع ثبتت النبوة.

وهكذا البعث بعد الموت إنما هو من آثار النبوة ودعوة الأنبياء صلوات الله عليهم، فإنه إن كان الإقرار به إنما يكون من قبل الاستدلال والاستنباط كان من الاستدلال به أقل من الاستدلال بإثبات الصانع، إذ مقدماته أبعد من الأوائل البرهانية وأقرب إلى الثواني المستنبطة، وترى أهل العالم من جهة النبوة

٣ الصلوات] الصلاة، ف | والزكوات] والزكوة، ف | والصيام] + جميعًا مما يضاف إلى النبوة، هـ | جميعًا مما] مما جميعًا، هـ ٧ إلى] وإلى، ف ١٠ فإنك] وإنك، هـ ١١ فإذًا] فإذ، هـ

قد أقرّوا بالبعث بعد الموت من جهة رسلهم الذين قلدوهم أمر دينهم، فإذًا النبوة مضافة إلى البعث والبعث مضاف إلى النبوة، لأنه إذا ثبتت النبوة ثبت البعث، وإذا ثبت البعث ثبتت النبوة. وهكذا الثواب والعقاب، فإثباتهما من دعوة الأنبياء، والنبوة أوجبتهما وأظهرتهما حتى وقعت من أجلها الرغبة والرهبة، والاستدلال بإثباتهما أبعد وأصعب من الاستدلال بالبعث، ويكون كثير من الناس مقرّين بالثواب والعقاب من جهة رسلهم الذين قلدوهم أمر دينهم، فاذًا النبوة مضافة إلى الثواب والعقاب، والثواب والعقاب مضافان إلى النبوة، لأنه إذا ثبتت النبوة ثبت الثواب والعقاب، وإذا ثبت الثواب والعقاب ثبتت النبوة.

وهكذا الشرائع المختلفة مثل الصلاة والزكاة وجميع الأعمال الحسنة إنما هي مضافة إلى النبوة، والنبوة أوجبتها وأظهرتها، فلو لم تكن النبوة موجبة لاستعمالها لكان حال الناس في باب الإهمال كحالة البهائم والأنعام سواء، فلما وجدت النبوة وجدت الأعمال الحسنة لازمة على الجوارح في كل وقت، وتكون عبادة الله جل جلاله قائمة في العباد والبلاد، فإذًا النبوة مضافة إلى الأعمال الحسنة، والأعمال الحسنة مضافة إلى النبوة، وإذا ثبتت الأعمال الحسنة ثبتت النبوة، وإذا ثبتت النبوة ثبتت الأعمال الحسنة، ثم وجدتَ وقوع الصلاح وكف الناس بعضهم عن بعض من جهة العقل الموجب لذلك كان وجوده قليلاً قليلاً، لأن وجود الخير من الإنسان المستعمل عقله فيما يأتي ويذر غير كثير، ووجدنا ناسًا

---

٢ مضاف] مضافة، ف و هـ ٨ ثبتت[١] ثبت، ف ١٠ تكن] يكن، ف ١٤ الحسنة[٢] -، هـ ١٥ ثبتت[١] ثبت، ف ١٧ الإنسان] الناس، ف و هـ | يأتي] أتي، هـ

كثيرًا يكفون عن الناس بآثار النبوة وأقاويل الأنبياء موجودين، فإذًا النبوة مضافة إلى كف الناس بعضهم عن بعض، وكف الناس بعضهم عن بعض مضاف إلى النبوة.

وإن المضاف ينقسم قسمين: النظير وغير النظير، أما النظير فكالشريك والشريك والصديق والصديق، وغير النظير كالعبد والسيد والضعف والنصف، كذلك النبوة فيها النظير وغير النظير، أما النظير فكالنبي والنبي، فإن النبي القائم في الزمان مضاف إلى النبي الماضي إذا أوعز إلى أمته الإقرارَ به، والنبي الماضي مضاف إلى النبي القائم في الزمان إذا بشر أمته بمجيئه، وأما غير النظير فكإضافة النبوة إلى الإقرار بالصانع والإقرار بالبعث والثواب والعقاب، والإقرار بالصانع وبالبعث والثواب والعقاب مضافة إلى النبوة، فقد ثبت أن النبوة ثابتة من جهة الإضافة.

الفصل الثاني عشر
في إثبات النبوة من جهة الأفعال

إن الأفعال فيما دون الفلك لا تكون إلا بالحركات، والأفعال ثلاثة: فعل طبيعي وفعل إرادي وفعل ناموسي شريعي، فأما الفعل الطبيعي فإنه في كل وقت كنبض العروق وما أشبهها، وأما الإرادي فإنه في بعض الأوقات دون البعض

١٠ ثبت] يثبت، هـ ١٤ تكون] يكن، ف و هـ | فعل] -، ف

عند وقوع الحاجة إليه كإظهار الصناعات، وأما الناموسي فأنه شبيه بالفعلين اللذين ذكرناهما من الطبيعي والإرادي، وذلك أن منه ما يجب أن يفعل في وقت دون وقت كالفعل الإرادي، ومنه ما لا يزول عن ذلك الوقت إلى وقت آخر كالفعل الطبيعي، وهي الأعمال الواجبة على الجوارح، فالطبيعي هو لقوام الأبدان، والإرادي هو لجميع مصالح الأبدان، والفعل الناموسي إنما هو لقوام الأرواح ولجميع مصالحها جميعًا، فإذًا الفعل الناموسي أعم نفعًا وأظهر حكمة من الفعل الطبيعي والفعل الإرادي.

وأيضًا، فإنا وجدنا الأفعال دالة على الفاعلين، وعلى مقدار فضل الفعل وشرفه يكون فضل الفاعل وشرفه، فإنا متى وجدنا قصرًا مبنيًا وكتابًا مكتوبًا فإن بناء القصر وكتابة الكتاب يدلان على نفس الباني والكاتب، وعلى مقدار جودة البناية والكتابة يكون شرف الباني والكاتب، كذلك نقول: إننا متى وجدنا أهل ملة ظاهرة قد امتلأ العالم منها ومن منتحليها علمنا أن لها صاحبًا قد أسسها وبناها وجمع الناس تحتها، وهو الرسول إلى أهل تلك الملة، فعلى قدرها يكون شرف صاحبها، ولما وجدنا الإسلام ملة ظاهرة وقد امتلأ العالم من منتحليه علمنا أنه فعل فاعل، وعلى مقدار شرف ملة الإسلام على سائر الملل يكون شرف صاحبه على سائر الرسل، وإذا أردت وفقك الله للخيرات أن تقف على شرف النبوة وفضلها فانظر إلى أفعالها، كيف تبقي بعد مفارقة صاحب الملة عن العالم، وكيف تتأثر في النفوس من غير مؤثر حاضر، فإن القوم الذين نشأوا بعد مفارقة صاحب الملة

---

٦ حكمة] حملة، ف ١٠ البناية] البنائية، هـ ١٧ بعد...١٨ نشأوا] -، هـ

للعالم قد تأثر في نفوسهم قبول ملته أكثر من تأثيرها في نفوس القوم الذين شاهدوه، وكذلك تأثيرها في نفوس القرن الثالث أكثر من تأثيرها في نفوس القرن الثاني، وليست الأفعال الطبيعية ولا الأفعال الإرادية هكذا، فإن الأفعال الطبيعية باقية ما دامت الطبيعة قائمة على حالتها، فإذا زالت الطبيعة عن جهتها انقطعت أفعالها، ولا تظهر تلك الأفعال إلا بوجود الطبيعة التي كان وجود الأفعال بوجودها، فكذلك الأفعال الإرادية مثل الباب المنجور والقصر المبني، فإنهما متى اندرسا لا يكون لتلك الأفعال الإرادية التي كانت من الباني والنجار أثر باقٍ يتحد بالطين والخشب فيظهر منهما قصر وباب إلا بوجود بانٍ آخر ونجار آخر، ولا يحتاج في تأثر الأفعال الناموسية في القرن الثالث من دون صاحب الملة إلى وجود صاحب الملة، بل تتأثر تلك الأفعال في النفوس مع عدم صاحب الملة، فإذًا الأفعال الناموسية أشرف وأفضل من الأفعال الطبيعية والأفعال الإرادية.

وكما أن الفعل يكون أولاً من الفاعل، وهو قوته وقدرته مع سائر قواه، ثم يكون في المفعول، وهو أثره الذي صار المفعول بقبول ذلك الأثر من الفاعل على قيمة فاق بها على سائر من لم يقبله، كذلك نقول: إن النبوة تكون أولاً في النبي، وهي قوته وقدرته التي بها يضع الشريعة ويقبل الوحي والتأييد من الأصلين، ثم

---

١ تأثر] تأثرت، هـ ٢ شاهدوه] + وكذلك تأثيرها في نفس القرن الثالث أكثر من تأثيرها في نفوس القوم الذين شاهدوه ، هـ | نفوس[1] نفس، ف و هـ ٥ ولا] فلا، هـ ٧ فإنهما] فإنها، هـ | التي] -، ف | من...والنجار] من النحار، هـ ٨ باقٍ] باقي، ف و هـ | منهما] منها، هـ | بانٍ] باني، هـ ١٣ الفعل] مكرر في ف

يكون من قوته، وهو أثره الذي صار لأمته بقبول ذلك الأثر منه، قيمة فاق أمته بها على سائر من لم يقبل ذلك منه، إلا أن الفاعل إنما يظهر شرفه إذا أظهر فعله في مفعول قابل منه، كذلك النبي إنما يظهر شرفه إذا أظهر فعله ومثّله في أمته القابلين منه، وكما أن لكل فاعل في إظهار فعله آلات بها أمكنه إظهار فعله كذلك يكون للنبي في إظهار النبوة المتأثرة في قلبه من وحي الله تبارك وتعالى آلات بها يمكنه إظهار النبوة، وهي الأعمال الشريعية والأقاويل المؤلفة المنطقّية، ثم إن لكل فاعل إذا أراد أن يفعل شيئًا ما أن يزيد فيه أو ينقص منه إلى أن يتم عمله، كذلك يكون للنبي أن يزيد في الشريعة ما شاء فيثبتها أو ينقص عنها ما شاء فيمحوها إلى أن تكمل شريعته مبنية على الحقائق، كما قال الله جل جلاله: ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ [إبراهيم ١٣/٣٩].

وهذه خاتمة المقالة الثالثة والحمد لله الموفق والشكر للملهم والحمد لله والصلاة على محمد وآله.

---

٨ فيثبتها] ويثبتها، ف ١١ والحمد٢...١٢ وآله] -، هـ

المقالة الرابعة
في إثبات النبوة من جهة الأشياء الروحانية

الفصل الأول منها
في أن في نفس الحكمة وجوب الرسالة

إن من الحكمة اختيار الأصلح للكل الأجدر بالنفع عليهم، كما كان من الحكمة إرقاء الأفضل من الدرجة الدنيا إلى الدرجة القصوى لتكون الفضائل المفاضة بها، أعني الحكمة، موجودة فيمن انتهت إليه صفوة العالمين، وهو الإنسان الصافي المؤيد بروح القدس، فإذًا اختيار الرسل مع كثرة ما ظهر من صلاح نواميسهم لهذا الخلق العظيم وسكون البرّ والفاجر على أقاويلهم وكثرة المنافع المجدية عليهم من جهة أحكامهم وسياساتهم من الحكمة البالغة، وإرقاء الرسل عن درجة المشاركين معهم في الشخص والصورة إلى الدرجة السنية المقدرة لهم لاستقرار الفضائل المفاضة من نور كلمة الله تعالى أيضًا من الحكمة، فإذًا وجوب الرسالة لظهور الرسل من الحكمة، ولما كانت الرسالة هي التي أشبهت الحكمة من جهة قسميها العلم والعمل - فإن الحكماء قسموا الحكمة بقسمَين وهما العلم والعمل - كذلك الرسالة منقسمة بقسمَين: العلم والعمل، والعمل عمل الشريعة الذي دعا

---

٥ الأجدر] الأجدى، ف ٦ لتكون] ليكون، هـ ١٢ تعالى] جل جلاله، ف ١٣ أشبهت] شبهت، ف و هـ ١٤ قسميها] قسميه، هـ ١٥ والعمل[2] -، هـ

الرسول إليه وحثّ الناس على استعماله ووعد الثواب عليه في قوله: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ [الكهف ١١٠/١٨]، والعلم [هو] الذي فرض على الخلق طلبه ومدح صاحبه وهجي تاركه في قوله: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ [الزمر ٩/٣٩]، فلو لم تكن الرسالة في نفس الحكمة ما أشبهتها كل هذا التشبيه.

وإن نظرتَ في أقسام العلم والعمل وجدتَ الرسالة توجب مثل تلك الأقسام بعينها، وذلك أن الحكماء قالوا: إن العلم ينقسم ثلاثة أقسام، أحدها علم اللاهوت، وهو المسمى عندهم العلم الأعلى وهو معرفة الله عز وجل ومعرفة ملائكته، والثاني العلم الأوسط، وهو معرفة علم التنجيم وحركات الأجرام العلوية، والثالث العلم الأدنى، وهو علم الطب والصناعات، ثم قسموا العمل أيضًا ثلاثة أقسام، منها سياسة العامة وسياسة الخاصة وسياسة الحامة، كذلك الرسالة أوجبت معرفة الله جل جلاله ومعرفة ملائكته والإيمان بهم، وأوجبت أيضًا معرفة السموات والنجوم والأرض، ومدح المتفكر فيها في قوله تعالى: ﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [آل عمران ١٩١/٣]، وكذلك أوجبت معرفة الأبدان وما فيها من المنافع والمضار في قوله: ﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ [الروم ٨/٣٠] وقال: ﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ [الذاريات ٢١/٥١]، وكذلك أوجبت سياسة العامة مثل تعييد الأعياد والجمعات

---

٣ وهجي] وهجا، هـ ٥ أشبهتها] اشتبهتها، ف | كل] + في، هـ ٨ عز وجل] جل حلاله، ف
١٣ والنجوم والأرض] والأرض والنجوم، ف | تعالى] -، ف ١٧ تعييد] تعيد، هـ

والجماعات والاجتماع بمكة عند المشعر الحرام، وأوجبت سياسة الحامة، وهو تأديب الرجل أهل بيته وأخذ نواصيهم إذا خرجوا عن الطاعة، كما قال جل جلاله: ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾ [التحريم ٦٦/٦]، يعني علّموهم وأدّبوهم، وأوجبت سياسة الخاصة، وهو سياسة المرء نفسه مثل قص الشعر وتقليم الأظافير والغسل والطهر والتطيب والإمساك عن الطعام والشراب في بعض الأوقات دون بعض، فإذا كانت الرسالة توجب ما أوجبته الحكمة من قسميها ومن أقسام كل قسم كانت الرسالة إذًا في نفس الحكمة إذ لم تخالفها في شيء من الأشياء، فاعرفه.

وأيضًا، فإن الحكمة هي التي تمنع الإنسان عن أشياء كثيرة مما تهواه نفسه وتأمر بأشياء كثيرة مما تكرهه النفس، ثم وجدت الرسالة تفعل مثل هذا الفعل، وذلك أنها تأمر الإنسان بالطاعات واستعمال الجوارح بالحمل على النفس وتنهاه عن المعاصي والأشياء اللذيذة المشتهاة، فعلم أنها كانت في نفس الحكمة إذ نحت نحوها في باب الأوامر والمناهي، ومن شأن الحكمة أن تزهد المرء في الدنيا وتريه استحالتها وتغيّرها في أحوالها وأزمانها المسعدة والمنحسة وترغبه في الآخرة وتريه شرفها وبقاءها وبقاء صورها وكثرة نعمها وبهجتها، كذلك الرسالة تزهد الخلق في هذا العالم وترغبهم في دار البقاء وتقرر لديهم فضلها وشرفها على الفانية الزائلة، كما قال جل جلاله: ﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾ [الأعلى

---

٤ الأظافير] الأظفار، ف ١٤ وتغيّرها] وتغييرها، ف و هـ | المسعدة] بالمسعدة، ف

١٦/٨٧-١٧]، فإذًا الرسالة توجب ما أوجبته الحكمة إذ وجوبها في نفس الحكمة، وإن لم يكن وجوب الرسالة في نفس الحكمة فلاوجوبها إذًا في نفسها، وليس من لاوجوبها بممكن أن يظهر شيء من هذه الفضائل التي ظهرت بوجوبها في نفسها، وهي إذًا، أعني الحكمة، في نفسها وجوب عدم الفضائل وليس في نفس الحكمة إلا ما يوجب وجوب الفضائل في نفس الرسالة، فإذًا وجوب الرسالة في نفس الحكمة ولاوجوبها الذي يعدم الفضائل في نفس الحكمة.

فإن قال قائل: وما الفضائل الموجودة في نفس الرسالة؟ قيل له: إن كانت الحكمة هي التي أوجبت إظهار الأشخاص غير المتجزئة، وعنايتها في الحي الناطق أوكد وأظهر من عنايتها في سائر الأشخاص الحيوانية والنباتية، ثم غير ممكن أن يظهر هذا الحي الناطق لا من جهة الحكمة وقوتها، وكان ثباته في هذا العالم بعد التكوين والظهور من جهة سياسة الرسل عن ألسن الرسل، كان وجوب الرسالة التي سياستها تثبت البقاء للأشخاص في نفس الحكمة، إذ ظهور الأشخاص من جهة التكوين لم يكن إلا من قبل الحكمة، وإبقاء الشيء بعد صنعته أحق والقدرة فيه أوسع، فإذًا الرسالة في نفس الحكمة، وإن جاز أن تقول أن وجود الرسالة ليس في نفس الحكمة مع ظهور فضلها وشرفها وحفظها وسياستها للحي الناطق الذي هو الإنسان جاز أن يقول قائل أن وجوب الإنسانية أيضًا ليس في الحكمة مع ظاهر فضلها وشرفها وحفظها بسياستها للحيوان غير الناطق، فلما امتنع واستحال

---

١ وجوبها] هويتها، ف ٣ يظهر شيء] تظهر شيئًا، هـ و ف ٥ وجوب[١] -، ف ١٢ التي] الى، هـ | تثبت] ثبت، هـ ١٤ وإن] فإن، هـ ١٧ بسياستها] وسياستها، هـ

أن يكون ظهور الإنسان غير واجب في الحكمة لسياسة من دونه من الحيوان، وامتنع أن يكون ظهور الرسالة أيضًا غير واجب في الحكمة لسياسة من دونها من الحي الناطق الذي هو البشر، فقد ثبت أن وجوب الرسالة في نفس الحكمة، كما كان وجوب الإنسانية في نفس الحكمة.

ونجد بين الرسالة والحكمة تشابهًا من وجه آخر، وذلك أن الحكمة منقسمة إلى العلم والعمل، ثم العلم منقسم إلى العلم الأعلى والعلم الأوسط والعلم الأدنى، والعمل منقسم إلى سياسة العامة وسياسة الحامة وسياسة الخاصة، كذلك الرسالة منقسمة إلى العلم والعمل، وعلم الرسالة منقسم إلى ثلاثة أقسام، أحدها التأويل وهو شبيه بالعلم الأعلى، والثاني علم الكلام وهو شبيه بالعلم الأوسط، والثالث علم الفقه وهو شبيه بالعلم الأدنى، وكذلك العمل ينقسم إلى ثلاثة أقسام، أحدها عمل في الأموال وهو شبيه بسياسة العامة، والثاني عمل على الأموال والأبدان وهو شبيه بسياسة الحامة، والثالث عمل على الأبدان خاصة وهو شبيه بسياسة الخاصة، فإذًا النبوة واجبة في نفس الحكمة على ما قدمنا عليه القول، ولا خلاف بين أهل العقل أن كل شيء كان من شيء فأنه يشبهه في جميع الوجوه، ولهذا المعنى استشهد ناطقنا عليه السلام بالآفاق والأنفس التي لا يشك أحد في أنها بالحكمة أبدعت وخلقت، فلو لم تكن في الحكمة لوجوب رسالته شاهدة ما استشهد بها، فلما وجدناه يستشهد بكل شيء من العالم والأنفس على صدق نبوته، ولم يتهيأ

---

٦ منقسم] منقسمة، ف و هـ ٧ والعمل] وثم العمل، هـ ١٠ وكذلك] وكذا، هـ ١١ على] - ، ف ١٣ ولا خلاف] والاختلاف، ف

لأحد أن يرد عليه قوله أو يستشهد في دعواه بشيء يكذّب استشهاده بهما، علمنا أن وجوب رسالته في نفس الحكمة أظهر من وجوبها في نفس العالم، وقد أمره الله تعالى ذكره أن يدعو الخلق بها في قوله: ﴿ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾ [النحل ١٦/١٢٥].

وكما أن في الحكمة كفاية لكل مطلب، ولا تعجز الحكمة عن إعطاء كل ذي حق حقه من غير بخس، وتضع الأشياء مواضعها التي تليق بها فتنزلها منازلها لتبلغ الأشياء مبلغها وغايتها، فلا تضيع الحكمة ولا تبطل الصنعة، كذلك الرسالة فيها كفاية لكل وقت وزمان، ولا تعجز الرسالة عن وضع أشياء ناموسية شرعية لصلاح الخلق على مقدار الوقت والزمان ليكون البشر تحت ظل سياستها باقيًا، وينال ببركتها ما يسعد به في أولاه وعقباه، وقد خاطب الله تعالى ذكره بهذا المعنى الناطق عليه السلام إذ جعل رسالته كفاية لأهل دوره والناشئين في ملته، فقال: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سباء ٣٤/٢٨]، يعني أن في رسالتك التي أرسلت بها كفاية لمن تنذرهم من الطاغين الجاحدين ولمن تبشرهم من المقرين المؤمنين، فإذا كانت الرسالة مثل الحكمة في أنها كفاية ككفاية الحكمة، كان وجوب الرسالة في نفس الحكمة وكما أن الحكمة يقال في الصنعة ويقال في الكلام: ما أكثر حكمة هذه الصنعة وما أكثر حكمة هذا الكلام،

---

١ أو] لو، هـ | يستشهد] يجتهد، هـ؛ يجهد، ف | بشيء] شيء، هـ ٦ فتنزلها] وتنزلها، ف ٨ شرعية] شريعية، هـ ١٠ بهذا] لهذا، ف ١١ فقال] +تعالى، ف ١٢ وَمَا...وَنَذِيرًا] إنا أرسلناك كافة للناس بشيرًا ونذيرًا، ف و هـ | أن] -، ف ١٤ المقرين] المقربين ف و هـ؛ المقرين، (حاشية) ظ، هـ ١٥ وكما] كما، ف ١٦ أكثر[1]] كثر، ف

كذلك الرسالة توجد في الوضع والشريعة وتوجد في الكلام والتنزيل، فيقال: ما أكثر حكمة هذا العمل من الشريعة وما أكثر حكمة هذا الكلام المنزل على قلبه، فإذا [كانت] الرسالة توجب الحكمة من هذا الوجه علم أن وجوبها في نفس الحكمة، فقد بان أن في نفس الحكمة وجوب الرسالة.

الفصل الثاني
في أن أول رسالة يؤديها العقل إنما هي معرفة المبدع سبحانه وتعالى

لو سبق العقل شيء دون معرفة المبدع جل جلاله لم يكن عقلاً ولا استحق اسم العقلية فإن العقل إنما قام أولاً بإبداع المبدِع ليعرف من دونه أولاً سبحانيته عن صفات كل موصوف وسمات كل منعوت، فكان نفي الصفات والإضافات عن المبدع جوهرية العقل التي حدثت عن الإبداع، وإثباته لمن أبدعه تعريفه لمن دونه من التالي والحدود العلوية والسفلية بأن جوهريته التي هي النفي لم تكن لتعطيل الإلهية عن المبدع بل لتثبيته مجرداً عن صفات المبدعات والمخلوقات، فلم يسبق هذا التعريف في العقل شيء، بل هو أول رسالة يؤديها عن المبدع إلى الخلق ليعبدوه حق عبادته، وينزهوه عن سمات بريئته، ولا يشركوا به من دونه في ربوبيته، ويدلك على ذلك فعل الناطق عليه السلام الذي هو خليفة السابق في

١ توجد] يوجد، ف | وتوجد] يوجد، ف ٨ فإن] وإن، ف ١٢ المبدع] مبدع، ف و هـ
١٥ هو...السابق] هو خليفته أنه هو خليفة السابق، هـ

العالم الجسماني أن أول رسالته التي أداها إلى الخلق شهادة أن لا إله إلا الله قبل سائر رسالته، فلو كان شيء أفضل من تعريف الخلق معرفة الله جل جلاله لكان الناطق عليه السلام يبدأ به، فلما قدمها على سائر رسالته التي أداها إلى الخلق من الرسالات وهو خليفة السابق علمنا أنه احتذى بفعله فعل السابق، إذ أول رسالة يؤديها العقل إنما هي معرفة المبدع، إذ لم يسبق هذا التعريف شيء في الفضل والشرف، فقد ظهر أن أول رسالة يؤديها العقل إنما هي معرفة المبدِع.

وكما أن الأولية سابقة في العقل لم ينلها غيره وكانت أوليته سابقة على كل أيس عند التعريف، فلا يمكن توهم معروف من جهة العقل إلا أن يكون معرفة أوليته مقدمة عليه غير مؤخرة عنه، فالذي جاد بالأولية عليه وحظرها على غيره أولى بأن يكون تعريف جلالته عند المخلوقين من جهة السابق مقدمًا على كل تعريف، فإذًا أول رسالته معرفة من أبدعه. وكما أن النفس معلولة العقل، ثم يكون أول ما تقدمه من المقدمات لإدراك المعلومات من الثواني المستنبطة إنما هي الأوائل العقلية، وما لم تتقدم الأوائل العقلية في إدراك الثواني لم يمكنها إدراك الثواني من جهة الاستنباط، كذلك السابق ما لم يؤد من نفسه أولاً معرفة المبدع من جهة النفي والإثبات اللذين بهما قوام التوحيد لم يكن لرسالته التي يؤديها قوام البتة إلا بعد أداء تلك الرسالة وهي معرفة المبدع، فإذًا أول رسالة

---

٢ رسالته] رسالاته، هـ ٣ رسالته] رسالاته، هـ | التي] -، هـ ٤ احتذى] احتذاء، هـ؛ احتذا، ف ١٣ الثواني] ثواني، هـ ١٤ يؤد] يؤدي، ف

يؤديها العقل إنما هي معرفة المبدع، إذ معلوله الذي هو أنقص منه إنما ابتدأ في أداء رسالته في باب الإدراك بالأوائل العقلية التي هي علته، فاعرفه.

ولو أدى العقل شيئًا من رسالته قبل معرفة المبدع لوجد شيء بسيط أو مركب لا يدلّ على وحدانية المبدع وتنزيهه عن سمات المربوبين، وليس شيء موجود من البسائط والمركبات إلا وفيه دلالة على تقديس الخالق، والمثل في ذلك أنا لو نظرنا في أدنى مخلوق محسوس طبيعي فإنا لا نحيط بكليته وما فيه من الوزن والمساحة والطبع والكيفيات والعلل والأيسيات والخواص، بل هو فيه ما وراء معرفتنا وتجاوز علمنا، وإن الذي أدركنا منه فإنما هو بصفاء أنفسنا ولطافة أذهاننا، فعلمنا أن الذي هو وراء معرفتنا إنما هو أصفى من صفوتنا وألطف من لطافتنا إلى أن تبلغ المعارف إلى تقديس المبدع الحق. وقد قال جل جلاله مبينًا عما أوردنا في هذا الفصل من أن أول رسالة يؤديها العقل إنما هي معرفة المبدع: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ [الإسراء ١٧/٤٤]، يعني ليس شيء طبيعي ولا روحاني إلا وفيه تسبيح المبدع وتقديسه من جهة حمد الله، وهو السابق، ولكن ليس لنا من القوة والصفوة أن نعلم وجه ذلك، فقد ثبت أن أول رسالة يؤديها العقل إنما هي معرفة المبدع سبحانه.

---

٨ وتجاوز] يجاوز، ف | بصفاء] نصف(؟)، هـ | أذهاننا] + بصفاء أنفسنا، ف ١٠ تبلغ] يبلغ، هـ ١١ هذا] -، ف

الفصل الثالث
في إثبات النبوة من جهة العقل

إن كان العقل إنما هو الجوهر المحيط بجميع الأشياء المبروزة فيه والحاكم عليها والقاضي بينها، وصار الدهر في أفقه، ثم وجدنا الرسول محيطًا بجميع الكوائن الموجودة في دوره كلها والحاكم على أهل دوره والقاضي بينهم، وصار زمان مثله في أفقه، كانت الرسالة مثبتة من جهة العقل، ولهذا المعنى أخبر الرسول عليه السلام عن إحاطة رسالته بجميع الكوائن في قوله: زُوِيَتْ لِيَ الأرض فأريت مشارقها ومغاربها وسيبلغ ملك أمتي ما زوي لي منها، وفي الأخبار المروية في ذكر الأحداث التي تجري من قبل أمته من بعده، ولما كانت تمامية العقل أن ينبجس منه ثانيه ليظهر بانبجاسه صور المركبات والمطبوعات التي بظهورها تمت الحكمة وظهرت الفضيلة، إذ لم يكن في التأييد المحض الذي هو ذكر السابق تمامية الشرف متصورة من جهة الزوجية التي هي المقصود من وحدة البارئ جل جلاله، فلما انبجست منه النفس ظهرت الفضائل والشرف من جهة الزوجية، إذ تجسم التأييد المفاض عليها من السابق من جهة نظم المركبات والمصنوعات، ثم وجدت الرسالة بتماميتها أن تنبعث من قبل الرسول ثم أساسه ليظهر لانبعاثه صور

---

٣ المبروزة] المبزورة، ف ٤ بينها] بينهما، ف و هـ ٦ أفقه] أفقها، ف و هـ،+ (الحاشية) أفقه ظ، ف ٧ فأريت] فأزيت، ف؛ فأوريت، هـ ٨ وفي الأخبار] وكالأخبار، هـ و ف ١٢ وحدة] وجود، ف ١٣ انبجست] انبجس، ف

---

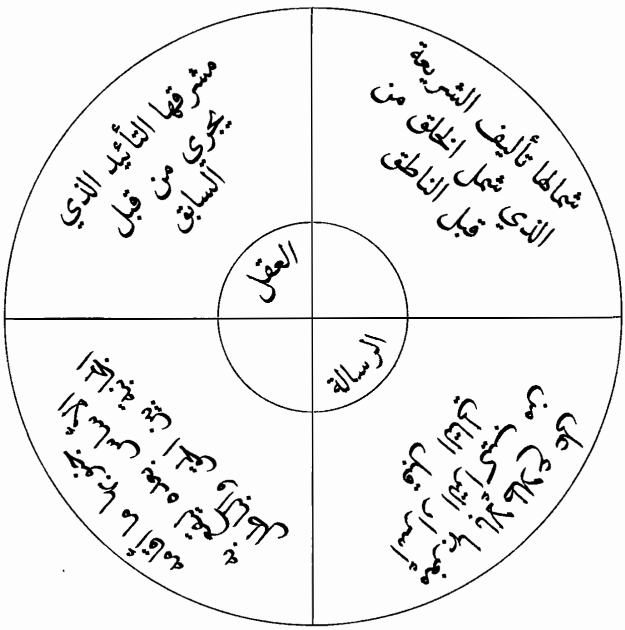
٧ زُوِيَتْ...٨ منها] see Lane, s.v. 'zawa'; version of hadith *Sahih*, Muslim (2889) 4/2215, Abu Daud (4252) 98/3

الحقائق والتأويلات التي بظهورها تمت الحكمة وظهر الدين الخالص، إذ لم يكن في التأييد المحض الذي هو ذكر الناطق تمامية الشرف متصورة من جهة الزوجية المركبة التي هي المقصود من وحدة البارئ تقدست عظمته، فلما انبعث منه أساسه ظهرت الفضائل والشرف المفاضة عليه من التالي من جهة التأليف والشريعة، فقد ثبتت الرسالة من جهة العقل إذ وافقته كل هذه الموافقة.

وإن أردتَ، أراد الله لك الخير، أن يتضح لك هذا الباب فانظر إلى سقوط الشرائع عمن عدم العقل، لأن الرسل صلوات الله عليهم لما علموا أن الشريعة عقل مجسم قد سلك طريق التركيب، ثم استقر على التأليف، لم يلزموها إلا من كانت غرائز عقولهم صحيحة وأسقطوها عن عادميها لعلمهم بأن الرسالة كانت عقلاً لها حدود أربعة: شرقي وغربي وشمالي وجنوبي، فحدها من مشرقها ما اتصل بالمخصوص بالرسالة من تأييد السابق، ومن مغربها ما أطلع على سرائر التراكيب من قبل التالي، ومن شمالها ما أمر بتأليف الشريعة التي شملت الخلق، ومن جنوبها ما أمر به بإقامته الأساس ليقع بتأويله المجانبة بين أهل الحق والباطل ومن قبله يصح الاجتناب عن التشبيه والتعطيل، قال الله عز وجل: ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾ [الحج ٢٢/٣٠] فالرجس من الأوثان على التشبيه وقول الزور على التعطيل، ولنُدِر لما وصفناه دائرة مشتملة على

٢ التأييد] التأليف، ف و هـ | الشرف] شرف، ف و هـ | متصورة] مقصورة، هـ ٥ إذ] إذا، هـ و ف ١٣ بتأويله] تأويله، هـ ١٦ ولنُدِر] ولندير، ف و هـ

هذه الصورة ليظهر ذلك ويبين أن أفضل الرسالة أصلها عقل قد سلك هذا الطريق المستقيم، ثم استقر على التأويل ولم يتعداه، وهذه صورتها:



وإن الذي يعدم عقله فيها لا يأمن على بدنه من أن يسقطه [في] المهالك ولا يشعر حتى يتوسطها ولا على ماله، فإن ماله يحجر عليه ويمنع التصرف فيه إلا أن تزول عنه العلة ويرجع إليه عقله، كذلك الرسالة منزلتها هذه المنزلة لأن لا يكون للمنكر لها عصمة في دمه وماله والمقر بها معصوم الدم والمال، وهكذا من جهة الطبع، فإن المريض مرجو ما لم يعدم عقله، فإذا عدم عقله كان عدمه من العلامات

---

٣ قبل[١] -، هـ ٤ وإن] فإن، ف | يسقطه] تسقطه، هـ ٨ من] منه، ف

الرديئة التي بها حتف البدن، فإذًا النبوة ثابتة من جهة العقل. ولما كانت النبوة خليفة العقل في العالم الجسماني كان دعوى الأنبياء ودعوتهم الخلق إلى كلام الله المنزل عليهم، لأنهم علموا أن العقل قد ظهر من كلمة الله من غير واسطة، فأضافوا النبوة والرسالة إلى كلام الخالق جل جلاله، وصارت النبوة علة ما بعدها من الوصاية والإمامة والأدلاء وحملة العلم، كما صار العقل علة ما بعده من التالي والهيولى والصورة والتركيب، فقد ثبتت النبوة من جهة العقل.

الفصل الرابع
في إثبات النبوة من جهة النفس

لما كانت النفس منقسمة إلى ثلاث أنفس وهي النامية والحسية والناطقة، ولكل نفس منها أشخاص تحل فيها، فإن النامية منها تحل في أشخاص النبات والحيوان والناس، والحسية لا تنزل في النبات، بل تحل في الحيوان والإنسان، والناطقة تحل في الإنسان دون الحيوان والنبات، ثم وجدت الرسالة في أول أمرها تشبه النامية في أنها تزداد في كل يوم قوة وأتباعًا وأنصارًا، ويعلو أمرها ويفوق شأنها إلى أن يظهر شرفها وبهجتها كالنفس النامية إذا حلت شخصًا من الأشخاص سواء كان نباتًا أو حيوانًا أو إنسانًا، فإنها تنميه و وتكثره إلى أن تظهر جثة فيتم بها المقصود من المحلول فيه، ثم لا يزال ذلك الشخص في اضمحلال ونقصان إلى أن

٥ من[2]] فمن، هـ ١٠ أشخاص[2]] -، ف ١٥ بها] به، ف و هـ

يعفو أثره، كذلك الشريعة المخصوصة بالرسالة إذا تمت وظهرت لا تزال في انحلال وانتقاص إلى أن يأتي وقت نسخها وتبديل غيرها، وكذلك الرسالة، وأفضلها وأشرفها رسالة الإسلام، قد أشبهت النفس الحسية أيضًا، وذلك أن الإسلام بناؤه على خمسة أبنية، وهي الشهادة والصلاة والزكاة والصيام والحج، كذلك الحسية قد أظهرت ذاتها من جهة البصر والسمع والشم والذوق واللمس، فصارت هذه المشاعر الخمس مبادئ الأفعال ومفاتيح العلوم، وكذلك الأبنية الخمسة من الشريعة قد صارت أعمالاً مفروضات ومفاتيح العلوم والتأويل، وهكذا الرسالة قد أشبهت الناطقة إذا أتت بالقرآن المعجز الذي لا يخل بشيء من ضروب الكلام مثل الأمر والنهي ومثل الخبر والاستفهام والمنة والسؤال والنداء والدعاء والترغيب والترهيب وسائر ما يوجد فيه مما هو من أبنية المنطق. فلما أشبهت الرسالة في جميع أقسامها أقسام النفس وقواها وأفعالها دلت على أن النفس قد أثبتتها والرسالة قد وافقتها ولاءمتها، وللنفس في الطبيعة من الفعل ما لا يخفى ذلك على أهل العلم حتى صيرتها متضادة في جوهرها مستحيلة في جبلتها غير ثابتة على حالها، بل ترى في متولداتها ما صار في غاية الكدورة بحيث لا ينتفع به كثير انتفاع، وتوجب الرسالة هذا النحو في الطبيعيات، فاستطابت بعضها لحللتها واستخبثت بعضها لحرمتها، على أن الاستحالة فيما شرعته الرسالة موجودة إذ تصير الحلال حرامًا والحرام حلالاً والأمر نهيًا والنهي أمرًا، فتعلم من هذه الجهة

٣ وأفضلها] فأفضلها، ف ٦ فصارت] وصارت، ف ٨ بشيء] شيئًا، ف و هـ
١٠ والترهيب] -، ف ١٢ وافقتها] واقفتها، ف؛ أوقفتها، هـ ١٣ جبلتها] جملتها، هـ

أنها ثابتة من جهة النفس إذ شابهتها من هذه الوجوه التي ذكرناها. وكما أن النفس الناطقة لها خمس من الحواس روحانية، والظاهرة من الحواس جسمانية، فالروحانية للعالم الروحاني واستخراج جواهره، والجسمانية للعالم الجسماني وقوام مصالحه ومنافعه، وكذلك الرسالة متوسطة بين حدود عشرة، خمسة روحانية وخمسة جسمانية، فالحدود الروحانية على الأصلين والجد والفتح والخيال، وهم أسباب بهم يكمل حد الناطق وبهم يصل إلى حظه من الوحدة ومن قبلهم يطلع على خزائن العلوم الملكوتية، والحدود الجسمانية على الأساس والمتم واللاحق واليد والجناح، وهم أسباب بهم يكمل دعوته وعليهم يدور رحى الدين ومن قبلهم يستقيم أمور المرتادين وإليهم الرجوع في المعضلات، فقد ثبتت النبوة من جهة النفس إذ وافقتها في القسمة، فاعرفه.

والنفس علة الحركات الطبيعية، ومن قبلها حدثت الحركة الكرية في الجرم المستدير المحيط بجميع الأجرام المتصرفة في أمكنته الذي من جهة حركته حدثت الاختلافات بين العالم الطبيعي، كذلك النبوة علة الحركات الدينية، ومن قبلها حدثت الحركات الملكية في دوره ووقعت الاختلافات بين الأمم في قبول النبوة، وظهر الاضطراب من جهة تضاد الأمم بعضها بعضًا ومخالفة بعض الأمة بعضها في أصول ملته التي ينتجها وفروعها، فاعرفه.

١ شابهتها] شبهتها، هـ ٥ فالحدود] والحدود، ف ١٠ إذ] إذا، ف و هـ ١٢ الذي] التي، هـ
١٥ وظهر] وظهرت، ف

ولما كان العالم الطبيعي بلا اختلاف موضوعًا في أفق النفس، والنفس علته، كان واجبًا أن تكون السمات اللاحقة مثل الكور والدور والقِران الأعظم والقِران الأكبر والقِران الأصغر إنما لحقته من أجل بدء علته عند إفاضتها عليه، فتكون إفاضة النفس في الدور الأعظم على الطبيعة الكلية أضعاف إفاضتها عليها في الدور الأكبر وكذلك إفاضتها عليها في الدور الأكبر أضعاف إفاضتها عليها في الدور الأصغر، كذلك النبوة لها سمات لاحقة بها مثل الرسول والوصي والمتم واللاحق، ويكون الذي يناله الرسول أضعاف ما يناله الوصي وما يناله الوصي أضعاف ما يناله المتم وما يناله المتم أضعاف ما يناله اللاحق، فإذًا النبوة ثابتة من جهة النفس.

الفصل الخامس
في إثبات النبوة من جهة الأعداد

لما كان العدد ينقسم قسمَين، وهما الفرد والزوج، وكان الفرد ما لا ينقسم في ذاته بقسمَين مماثلي العدد، بل يكون أحد قسمَيه فردًا والآخر زوجًا، والزوج ما له قسمة في ذاته وينقسم قسمَين مماثلي العدد، كذلك الرسالة قد انقسمت إلى شهادتَين: إلى شهادة الله المتعالي بفردانيته عن سمات المربوبين وليست له بشيء مما أظهرته وحدته مماثلة ولا مساواة، بل يكون أحد الأصلين متحدًا بالوحدة إذ هو

---

٤ عليها] عليه، ف و هـ ٥ إفاضتها١...أضعاف] -، ف ١٥ بشيء] شيء، هـ

المخصوص بالأولية المحضة التي لم يشاركه في نيلها غيره، والأصل الآخر لم ينل الوحدة بخاصية الأولية المحضة حتى ازدوج بعلته الذي هو السابق، فهو أبدًا زوج، وسابقه لنيله من جهة علته فرد، والشهادة الأخرى التي وجبت من جهة الرسالة هي الشهادة لنفسه تؤدي الشهادة لوصيه بالوصاية، والزوج ينقسم قسمَين مماثلي العدد إذ هما، أعني الأساسين، متفقان من جهة دعوتهما، لأن لكل ظاهر باطنًا ولكل حق حقيقة.

ثم العدد ينقسم أربعة أقسام: إلى الفرد المحض وإلى الزوج المحض وإلى الفرد المركب وإلى الزوج المركب، فالفرد المحض مما لا نظير له وهو الواحد الذي هو أول الأعداد وكذلك الزوج المحض مما لا نظير له وهو الاثنان، والفرد المركب والزوج المركب مما لهما نظير كثير من الأعداد بلا نهاية، كذلك الرسالة قد أدت من نفسها أولاً شهادة الفرد المحض، وهي إضافة الخلقة جميعًا إلى أمر الله تبارك وتعالى الذي هو الواحد بالحقيقة بقوله: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾ [القمر ٥٤/٥٠]، ثم شهادة منها للزوج المحض الذي هو الاثنان بالحقيقة بقوله: إن أول ما خلق الله القلم ثم اللوح فأمره أن يكتب ما هو كائن إلى يوم القيامة، وشهادة منها للأفراد والأزواج المركبات، وهو ما يوجد في أنواع الشرائع شهادة لكل عدد من الأفراد والأزواج المركبات إذ منها دارت، فإن أقلها الثلاثة وإن بعض الصلوات مبنية على ثلاث ركعات كالمغرب والوتر، ومثل حالات الصلاة

١ بالأولية] بالأزلية، هـ ٧ وإلى١...٨ المركب٢] والزوج المحض والفرد المركب والزوج المركب، ف ١٦ دارت] داران، هـ ١٧ الصلوات] الصلاة، ف

على الوجوه الثلاثة من الانتصاب والانحناء والاضطجاع، وكذلك الوضوء جعل كماله في ثلاث مراتب، وجعل طلاق النساء ثلاثًا، ووجوب الصدقات في ثلاث أجناس من الحيوان، والقروء الثلاثة في عدة المطلقة، ثم الأربع موجودة في الفرائض الأربع من الوضوء، وفي الصلوات الثلاث من الظهر والعصر والعشاء الأخرة، ونكاح الأربع من الحرائر، ثم الخمسة موجودة في عدد الصلوات الخمس المفروضة في اليوم والليلة، وفي الدراهم الخمسة من المائتي درهم، ثم الستة موجودة في وجوب الزكاة من الذهب والفضة والإبل والبقر والغنم والحبوب، وفي عدد الأيام الستة التي خلق الله عز وجل السموات والأرض فيها، ثم السبعة موجودة في الطواف السبع في الحج، وعدد الآيات السبع في فاتحة الكتاب التي تقرأ في كل ركعة، وفي عدد أبواب جهنم، وفي تقسيم القرآن على سبعة أسباع سواء، ثم الثمانية موجودة في مقدار العُشر الذي يجب على الحبوب وهي الأمناء الثمانون من ثمانمائة، وفي الأصناف الثمانية الذين أوجب الله دفع الزكاة إليهم، وفي الأبواب الثمانية المفتوحة للجنة، وفي الملائكة الثمانية الذين يحملون العرش، إلى سائر ما يطول الشرح بذكره إن أخذنا فيه، وهذا مقداره لمن يريد الإحاطة به بدقة النظر والفكرة إلى آخر المعدودات الطبيعية.

فلما وافقت الرسالة الأعداد من جهة التقاسيم، والأعداد موضوعها موضوع حقيقي، علم أن الرسالة ثابتة وأنها حق، وليس شيء من الأعداد، سواء كان

---

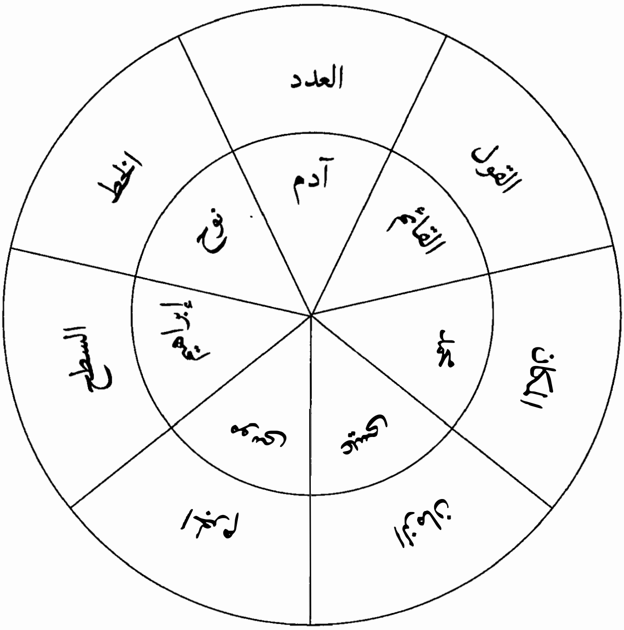
١ وكذلك] كذلك، هـ ٢ ثلاثًا] ثلاث، هـ و ف ٤ الصلوات] الصلاة، ف ٥ الصلوات] الصلاة، ف ٨ عز وجل] -، ف ١٢ الثمانون] الثمون، ف | الأصناف] الإضافة، ف الذين] الذي، هـ و ف ١٤ لمن] لم، هـ

فردًا مركبًا أو زوجًا مركبًا، إلا وهو موسوم بسمة الواحد، فيقال: ثلاثة واحدة وأربعة واحدة وخمسة واحدة، إلى سائرها، كذلك ليس شيء من الموضوعات الشريعية إلا وهو مقصود طاعة الواحد المتعالي عن سمات المربوبين، والعدد من أقسام الكمية تنقسم إلى سبعة أقسام، خمسة منها متصلة، وهي الخط والسطح والجرم والزمان والمكان، واثنان منفصلان وهما العدد والقول، كذلك الرسالة مشتركة بين سبعة نفر، وهم آدم ونوح وإبراهيم وموسى وعيسى ومحمد والقائم صلوات الله عليهم، فالخمسة المتصلة على أصحاب الشرائع الخمس، وهم نوح وإبراهيم وموسى وعيسى ومحمد صلوات الله عليهم، والاثنان المنفصلان على الطرفَين الابتداء والانتهاء، وهما آدم والقائم عليهما السلام، فالعدد على أول النطقاء إذ قد انفصل من دور الكشف ووقع في دور الستر، والقول على صاحب القيامة، وهو أيضًا منفصل لأن القائم على ذكره السلام قد انفصل من دور الستر ووقع في دور الكشف، والخط على نوح إذ هو الذي خط تأليف الشريعة، والسطح على إبراهيم عليه السلام إذ هو الذي سطح في عقبه الإمامة، والجرم على موسى المتوسط بين النطقاء السبعة، والزمان على حد المسيح الذي هو علامة القائم المستعان على الأزمنة، والمكان على حد محمد صلى الله عليه وآله وعليهم، وعلى ملته تمكن الشرائع والأديان.

وهذه دائرة موافقة لهذه التقاسيم، فاعرفه إن شاء الله تعالى.

---

١٢ خط] -، ف ١٣ عليه السلام] -، ف



وإن بعض الأعداد رسل إلى بعض بمعنى أن كل عدد يخبر عن نفسه لعدد آخر معناه وقسمته، كالخمسة تخبر العشرة أنها نصفها وتخبر الخمسة عشر أنها ثلثها والعشرين أنها ربعها والخمسة والعشرين أنها خمسها وجذرها أيضًا، وكالستة، إنها تخبر الاثنى عشر أنها نصفها والثمانية عشر أنها ثلثها والأربعة والعشرين أنها ربعها والثلاثين أنها خمسها والستة والثلاثين أنها سدسها وجذرها أيضًا، وهكذا جميع الأعداد، كذلك الرسالة تخبر لصاحبها أنه أولهم أو ثانيهم أو ثالثهم أو رابعهم أو خامسهم أو سادسهم أو سابعهم أو تخبر نسبته إلى الماضي والباقي. والعدد مربوط بالأصول الأربعة التي هي الآحاد والعشرات المئون والألوف، كذلك الرسالة

١ الجرم] الحرم، هـ ٥ أنها¹] وأنها، ف ٩ المئون] المائين، هـ؛ الميئين، ف

مربوطة بالأصول الأربعة التي هي السابق والتالي والناطق والأساس، فالآحاد منها نظير السابق المتحد بالوحدة، والعشرات منها على التالي الذي من جهته وقع التركيب إذ العشرات تركيب من الآحاد، والمئون منها على الناطق الذي من قبله حدثت مائية الشريعة دون الكمية، والألوف على الأساس الذي من جهته وقعت الألفة بين التأييد والتركيب والتأليف، فإذًا النبوة ثابتة من جهة العدد. وبعد الألف من الأعداد فإنها تتكثر بلا نهاية وليس للإنسان إحاطة بنهايتها وتعسر الوقوف عليها، كذلك محصول الرسالة إلى القائم عليه السلام ومنه إلى العالم الروحاني، وثواب الآخرة غير معدود ولا معلوم ولا محدود، وليس لأحد أن يقف على كيفية ما يلحق المؤمن من ثواب الله تعالى ذكره، فإذًا الأعداد قد أثبتت النبوة من جهة الموافقة، فاعرفه.

الفصل السادس
في إثبات النبوة من جهة الفكرة

إن الفكرة آلة من آلات النفس تستعين بها على الإحاطة بالمعلومات وبها تكتسب العقل المكتسب، ثم تكون الفكرة في ذاتها مقصورة على الإحاطة بما يحصره قصد التفكير، وشوق القصد في غريزتها ثابت، ثم لا يمتنع على من فوقه بالدرجة والصفوة درك ما قصرت فكرة من دونه عن دركه إلى أن يبلغ أقصى غاية إمكان

---

٢ المتحد] المتحدة، هـ ٣ إذ] إذا، ف و هـ | والمئون] الميئين، ف ١٦ دركه] إدراكه، ف

الدرك من جهة الاستدلال وتجاوز الإحاطة به عن مقدار البشر، وديمومة الشوق باقية إلى درك ما جاوز مقدار البشر من جهة الاستدلال، فوجب أن يكون في نوع الإنسانية من يمكنه درك ما قصده شوق التفكير لا من جهة الاستدلال لأن لا يكون الشوق عبثًا وباطلاً، فصار المدرك لا من جهة الاستدلال، بل من جهة البحث والإلهام رسالة، وسمي المخصوص بها رسولاً، وإنما وسم المدرك والملهم لا من جهة الاستدلال رسولاً لأنه لم يلهم ما حظر على من شاركه في النوع والصورة إلا ليجري نفعه على المحظورين عنه، ولا سبيل إلى نيلهم جدواه إلا باختراع الملهم به أوامر ونواهي وطاعات موفقة لهم للصلاح في أولاهم وعقباهم، فلما امتنع [على] الرسول أداء الرسالة دون أن يقرنها إلى الطاعات كانت إجابة الطاعة عليهم رسالة إليهم، وكما أن الفكرة إذا أدت ما عملت فيه إلى خزانة الحفظ أمكن اللسان العبارة عنه، كذلك الرسالة إذا قدمت في قلب الناطق واستقرت فيه وجب عليه أن يؤديها باللسان، كما قال تعالى: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾ [الشعراء ٢٦/١٩٣-١٩٥].

وأيضًا، فإن الفكرة إذا صعدت في التفكير في حال الموسومين بالرسالة والنبوة وجدتهم قومًا يرجعون إلى كثرة أنصار وأتباع، فارتابت في أمرهم وصدقهم وكذبهم، فإن حكمت عليهم بالكذب كان لها صعود آخر في تحقيق ما لديهم،

---

١ وديمومة] ديمومية، ف ٣ التفكير] التفكر، ف ٨ موفقة] موقتة، ف و هـ ٩ يقرنها] قرنها، ف و هـ ١١ خزانة] حراتة، هـ

فتقع في صعودها على وجود قوم ليس شيء من مكارم الأخلاق إلا وهم آخذون به، ولا من مساوئها إلا وهم تاركون له، مع ما تشاهد من قوتهم وقوة مللهم وصلاح الخلق من جهة نواميسهم وانتفاعهم بسياساتهم، [فتسأل] أيصلح لها أن تثبت على تحقيق كذبهم أم لا يجوز لها دون الرجوع عنه؟ فإن صلح ذلك فيما تحقق الفكرة ما تحققه وإن صلح لها هذا التحقيق وأمكن أن يكون ما تحققه باطلاً وما تبطله حقًا، فإذًا الفكرة تحقق النبوة وتثبتها ولا تنكرها.

وكما أن الفكرة تختلف بحسب الأزمنة والأوقات والأمكنة والأفعال، فإن الفكرة في إقبال الشتاء للتدفؤ والاستكنان، وفي إقبال الصيف للتبرد والاستحصاد، وعند غلبة الحرارة للتسكين، كذلك الرسالة تمس النواميس على هيئة الزمان الذي تليق به، فتحرم المحلل وتحلل المحرم، وتكره المحبب وتحبب المكروه وتجعل الناسخ منسوخًا والمنسوخ ناسخًا، كل ذلك أمر العزيز الغفار، كما أن الفكرة منها خبيثة ومنها صحيحة مستقيمة، كذلك الرسالة على نوعَين، نوع منها كاذبون مبتدعون مخترعون مثل زرادشت وماني ومزدل وبهافريد ومرقيون وديصان ونوع منهم صادقون محقّون، وهم مثل الذين دارت عليهم رحى الدين، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الفكرة، فاعرفه.

---

٥ وإن] إن، ف ٦ الفكرة] لفكرة، ف ٨ والاستكنان] والاستكان، هـ | الصيف] الصف، هـ ٩ والاستحصاد] والاستحصار، هـ ١١ المكروه] المكره، هـ ١٣ مبتدعون مخترعون] المدعون المخترعون، ف | ومزدل] ومردي، هـ و ف | ومرقيون] ومرقون، هـ و ف ١٥ فاعرفه] -، ف

الفصل السابع
في إثبات النبوة من جهة الحفظ

كل حفظ فإنما يثبت بثبات الحافظ له، فإذا بطل الحافظ بطل الحفظ، ولو وجد حفظ بعد بطلان الحافظ محفوظًا في نوع مشاكل للحافظ كان ذلك الحفظ صريحًا، وكل حفظ دونه فإنما هو مجاز بالقياس إلى هذا الحفظ، فلما وجدت النبوة محفوظة عند النبي عليه السلام، ثم لم تبطل بعد غيبته، بل قام لها من المشاركين له في النوع عدد كثير يحفظونها ويجتهدون في المحفوظ عندهم كاجتهاد المكرم بالنبوة علم أنها ثابتة من جهة الحفظ، وقد منّ الله عليه صلى الله عليه وسلم، فقال عز وجل: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر ٩/١٥]، يعني نزلنا الذكر على قلبك وبعد غيبتك نحفظه على أمتك من جهتين، من جهة الأئمة والأدلاء الذين يقومون بنشر دعوتك ظاهراً وخفياً، ومن جهة المرتادين الذين يجتهدون في طلب ما يلقى إليهم من أسرار الملكوت، وقد قيل أن اللوح المحفوظ لوح قد نقش عليه جميع الكائنات التي كانت وتكون إلى يوم القيامة، وكل ما يظهر في العالم فإنما يظهر موافقًا للمنقوش عليه، كذلك الرسالة قوة محفوظة قد نقش الله فيها جميع الشرائع والأوضاع التي بها تكون مصلحة العباد، وليس يظهر شيء من الأحكام والحدود إلا موافقًا لمرضاة الرسول، وقد أكّد الله شرف القرآن إذ أضافه إلى اللوح المحفوظ فقال: ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ

---

٥ صريحًا] سريعًا، هـ؛ صريحًا، (حاشية) ظ هـ ٧ المشاركين] الشاركين، هـ ١٠ غيبتك] غيبك، هـ ١١ والأدلاء] والأولاد، هـ ١٧ إذ] إذا، ف

مَحْفُوظٍ﴾ [البروج ٨٥/٢١-٢٢] لأن الله عز وجل علم أن القرآن أقصى ما يبلغه دقائق الكلام بلاغة وأداء وحكمة وبُعدًا من أن يلحقه تناقض واختلاف، بل القرآن به يتألف كل مختلف ويتفق كل متناقض، وما كانت سبيله هذه السبيل ومنزلته هذه المنزلة كانت خزانة الحفظ محيطة به وجرف الإضاعة مرفوع عنه، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الحفظ، فاعرفه.

وضد الحفظ النسيان يتمكن في النفس فيزيل الحفظ عنها، بلى يكون الذكر قوة موهوبة للنفس ليزول النسيان ويتجدد الحفظ، إلا أن الذكر فيه من التعب والنصب أكثر مما في الحفظ، ويكون أستر وأخفى منه أيضًا، والنسيان غير منعوت ولا أيضًا بذي فضيلة، كذلك الرسول إذا ألف شريعته وأودعها خزانة الحفظ، وأقام من يقوم بذكرها وذكر حقائقها في أمته فإن الضد يحتال في زوال الأمر ممن جعله الله إليه دليلاً، ولا يمكنه ذلك لقوة القائم مقامه، إلا أن القائم مقامه يمسه من التعب والنصب في نشر دعوته من جهة أمة الرسول ما قد علمه البر والفاجر، فيكون أمره مستورًا عن غير أهله كستر الذكر وخفائه، ولا يكون للأضداد الجالسين مكانه فضائل معروفة يستحقون بها تلك المرتبة، كما لم يكن للنسيان فضيلة معروفة، بل النسيان سبب عدم الفضائل، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الحفظ، فاعرفه. والحفظ يعمل في أشياء أخرجها الحافظ بلطافة فكرته، ويعمل فيما أدته إليه الحواس الخمس من المبصورات والمسموعات والمشمومات

---

٢ دقائق] الدقائق، ف ٤ وجرف] وحرو، هـ | مرفوع] مرفوعة، ف و هـ ٦ بلى] بل، ف و هـ ١٠ فإن] وإن، ف

والمذوقات والملموسات، ويعمل فيما أخرجه غيره من العلوم، كذلك الرسالة تعمل فيما وهب لها من حكمة ربها وفيما اتصل إلى الرسول من الحدود الخمسة الروحانية وتحكى عن أخبار الرسل الماضية وعما يكون بعده، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الحفظ، فاعرفه.

الفصل الثامن
في إثبات النبوة من جهة الذكر

إن كان الإنسان يذكر بالعقل أحوال الخلقة من الابتداء إلى الانتهاء وأن الذكر قوة موجودة في الإنسان بها يمكنه الحكاية عن صور العالَمين وما فيهما من الأحوال والأسباب، ويذكر كيفية كونه وتركيبه وإلى ماذا يؤول حاله وحال مواليده، وكيف تطرأ عليه الاستحالات، وهو الذي يذكر أولاً بأن لا بد لهذا العالم من صانع حكيم قادر، وهو الذي يريه أن خليقته ليست لعبث لا بجزاف، وكذلك الرسالة قوة موجودة في نفر من الناس تذكر شأن الخالق وعظمته وجلالته وعلو مرتبته وسمو رفعته وبعده من التشبه بالمخلوقين، وتصف الخالق بالأسماء الحسنى، ثم تذكر حال الخلقة من السموات والأرض وما بينهما من المواليد، وهو قوله: ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾ [الأنعام ٧٣/٦ وغيرها] وقوله عز وجل: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ [الأعراف

١ العلوم] المعلوم، هـ ١١ وكذلك] فكذلك، ف ١٥ عز وجل] -، ف

٥٤/٧ و يونس ٣/١٠] ثم يذكر خلقة الإنسان، قوله: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ﴾ [الدهر ٢/٧٦] وقوله: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾ [القيامة ٣٦/٧٥]، فإذًا الرسالة ثابتة من جهة الذكر، فاعرفه.

وفي الرسالة قوة عجيبة إذ فيها ذكر ما حصرته الأزمنة الماضية والزمان المقيم وما تبصره الأزمنة الآتية، فأما ذكر زمانه والزمان الذي قبله فقوله: ﴿هَٰذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي﴾ [الأنبياء ٢٤/٢١]، وأما ذكر الأزمنة الآتية فقوله: ﴿وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ﴾ [الفرقان ٢٥/٢٥] ويوم تسير الجبال و﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ﴾ [إبراهيم ٤٨/١٤] و﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ﴾ [النازعات ٦/٧٩] و﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ﴾ [الأنعام ٧٣/٦ وغيرها] وما أشبهها، فقد وافق النبوة من هذه الجهة، وبين الذكر والرسالة تشابه بما يخبر، وذلك أن الذكر أبدًا للطرفين والمفرطين، فأما المتوسط المعتدل فعلى ما يقع عليه، ومثال ذلك أن الإنسان يذكر ما يشاهده، إما سرورًا عظيمًا أو مصيبة عظيمة، وهكذا إما بردًا شديدًا وإما حرًا شديدًا، وكذلك إما قحطًا مسغبًا وإما خصبًا مشبعًا، فأما الحال المتوسطة بين السرور والغم وبين القحط والخصب وبين الحر والبرد فعلى ما يذكره، كذلك الرسالة إما في ذكر أقوام قد بلغوا من الرفعة والشرف موضعًا عاليًا تذكرهم بالفضائل والمناقب وإما في ذكر أقوام قد بلغوا من الضعة والدناءة موضعًا سافلاً فتذكرهم بالرذائل والمثالب، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الذكر.

---

٤ فيها] فيه، هـ ٨ الرَّاجِفَةُ] الأرض، ف (﴿يوم تزجف الأرض﴾: المزمل ١٤/٧٣) ١٠ يخبر] تخبر، ف ١١ والمفرطين] والمتوسط، هـ | المتوسط] الوسط، ف ١٢ يشاهده] يشاء هذه، هـ

والذكر في الإنسان إنما يتجدد ويقوى إذا ضيع الرجل شيئًا من أسبابه أو أهمل شيئًا من أموره واستخف بشيء من أحواله، فحينئذ يستيقظ الذكر فينبهه عما أقدم عليه من الإضاعة والإهمال والاستخفاف، ويذكر له الأحوال الماضية ليعتبر بها ويسترشد منها، فيكون ذلك ردعًا وورعًا له في المستأنف عما أقدم عليه وأضاعه وأهمله، كذلك الرسالة إنما تتجدد على الخلق إذا ضيع الناس شريعة الرسول الماضي وأهملوها واستخفوا بأحكامها، فتجدد لهم الرسالة من الرأس، فتوجب عليهم أحكامها وشرائع أوكد مما ضيعوا وأهملوا، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الذكر.

ومن شدة تشابه الرسالة عبر عنها بالذكر، فقوله: ﴿وَهَٰذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنزَلْنَاهُ﴾ [الأنبياء ٢١/٥٠] وقوله: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر ١٥/٩]، وإن الذكر غاية قوى النفس الناطقة لأن النفس الناطقة إذا ذكرت شيئًا فإنها لا تذكره إلا بعد أن أعملت فيه القوى النفسانية من الخطر والفكر والحفظ والعقل والذهن، وقد تعمل للشيء هذه القوى بأسرها أو بعضها، فلا يكون له ذكره لأن الرجل ربما خطر بباله شيء فلا يذكره، وربما خطر وتفكر وحفظ وعقل فلا يذكره، فأما إذا ذكره فلا بد له أن يكون ذهنه وعقله وحفظه يتفكر فيه ويخطر بباله، وكذلك الرسالة أقصى غاية مراتب البشر، لأن الرجل إذا أكرم بالرسالة فقد أكرم بالمراتب التي فيها من الوصاية والإمامة واللاحقية والجناحية إلى سائر الحدود، وقد يكرم الرجل ببعض ما وصفناه أو بكله، ثم لا ينال الرسالة، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الذكر.

٤ عليه] -، هـ   ١٢ تعمل] يعمل، ف | ذكره] ذكرة، هـ؛ ذاكرة، ف

وإن للقوة المذكورة قوة مزدوجة بها لا تفارقها، وإذا فارقتها بطل فعلها، أعني القوة المصورة، فإن القوة المصورة تعينها في حفظ المذكورات وتصور الخير والنفع على محض المذكور، فإذا فارقتها فلا يرد عليها سائر القوى من الخطر والفكر والحفظ والعقل والذهن، كذلك الرسالة مقرونة بالوصاية التي لا قوام لها إلا بها، وهي، أعني الوصاية، تعينها في وضع الأشياء مواضعها، فإذا فارقت الوصاية الرسالة لم يكن للرسالة نجوع في قلوب قابليها، وإذا قارنتها وولّت عن متشابهاتها استقر أمرها وشرف فعلها، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الذكر، فاعرفه إن شاء الله تعالى.

الفصل التاسع
في إثبات النبوة من جهة المحبة

إن محبة الرسل راسخة في قلوب أتباعهم أكثر من محبتهم لأولادهم وأهاليهم وأصدقائهم وآبائهم وأمهاتهم، ويؤثرون التعصب لهم على التعصب لأنفسهم وذويهم، والقلوب جبلت على حب المحسنين وبغض المسيئين، فيجب أن يكون إحسانهم إليهم متقدمًا على محبتهم لهم، وليس من متقدم إحسانهم شيء ظاهرًا

١ للقوة] القوة، هـ ٦ وإذا] فإذا، ف | قارنتها] فرقتها، ف | وولّت] وأولت، هـ و ف
٨ تعالى] -، ف ١٣ وذويهم] ودونهم، هـ و ف ١٤ متقدمًا] مقدمًا، هـ | شيء] شيئًا، هـ و ف

سوى الشرائع المكشوفة والحقائق المستورة، فلو كانت من اختراعاتهم لم يجب بها المحبة، لكنها لما كانت من جهة رسالة الخالق جل وعز نجع ذلك في قلوب أتباعهم ورسخت المودة فيها لهم، فإذًا النبوة ثابتة من جهة المحبة.

وأيضًا، فإن الفضل الموجود في الشيء من غيره لا يكون إلا من جهة المحبة، وذلك أن الرجل إذا وهب ولده أو أهله أو صديقه شيئًا من العطايا والمواهب فإنه لا يفعله إلا من جهة محبته لهم وإيثاره إياهم، فلما وجد في نفر من الناس فضل عدم ذلك الفضل من غيرهم من المشاركين لهم في النوع والصورة، وهو الرسالة والنبوة، علم أن وجوده فيمن وجد فيهم لتقدم المحبة لهم من المفضل عليهم، فقال عز وجل يخاطب بها صفيه موسى عليه السلام: ﴿وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي﴾ [طه ٢٠/٣٩] يعني: ورقيتك بمحبتي لك إلى درجة الرسالة. ومن شأن المحبة أن تكون بلقاء المحبوب، فأما بعد فقد المحبوب فإن المحبة لا توجد، بل ربما كره الرجل أن يرى من آثار محبوبه شيئًا، وإن رآه جزع عليه، وربما ترك من المأكول والمشروب ما يعلم أن محبوبه يميل إليه ويواظب عليه، ومحبة الرسل بخلاف ذلك، فإن أممهم الذين لم يعاينوهم أشد حبًا لهم ممن عاينوهم وشاهدوهم، وتراهم عاكفين على آثارهم وأخلاقهم من غير جزع عليهم، فإذًا محبتهم للرسالة التي أدوها إليهم لأنفسهم، والرسالة موجودة فيهم غير زائلة عنهم، فهم يحبّونها ولا يملون من المداومة على آثارهم، فإذًا النبوة ثابتة من جهة المحبة.

---

١١ تكون] يكون، ف ١٤ عاينوهم] يعاينوهم، ف و هـ

وبين المحبة والرسالة تشابه عجيب وذلك أن الرسالة ربما تتأكد بين البعيدين وبين القريبين ولا تعمل في القريب وذي اللحمة، وإن الرجل ربما أبغض ولده وأخاه فلا يحب مواصلتهما بوجه من الوجوه، وأحب مملوكه الذي جلبه من السند والترك وتقع الألفة بينهما، فينفع هذا السندي من ماله ما لا ينفع به ولده وأخاه، كذلك الرسالة ربما وقع لها قبول من الأبعدين ونفور من الأقربين، وربما ينجع في قلوب الأمم الذين هم بالبعيد عنها ما لا ينجع في قلوب الأمم الذين ليست بينهم واسطة، فإذًا النبوة ثابتة من جهة المحبة.

وإن المحبة تورث الألفة وترفع الشحناء والعداوة، وقد تكون بين الرجلين عداوة وفرقة، فإذا وقعت بينهما المحبة من أجل إحسان يظهر من أحدهما إلى صاحبه صارا بعد العداوة والافتراق مؤتلفين وبعد المباينة مجتمعين، كذلك الرسالة ترفع العداوة أولاً وتوقع الألفة كما حكى الله عز وجل عن ألفة القوم الذين كانوا قبل محمد صلى الله عليه وآله متعادين مختلفين، فقال: ﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾ [آل عمران ١٠٣/٣]، يعني بالرسالة، والدليل على أن النعمة هاهنا هي الرسالة من كتاب الله قوله تعالى: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾ [النحل ٨٣/١٦]، فإذًا النبوة ثابتة من جهة المحبة.

١ تشابه عجيب] تشابهًا عجيبًا، ف و هـ | تتأكد] تأكد، ف و هـ ٦ بينهم] بينهما، ف و هـ
٨ تكون] يكون، ف ١١ وتوقع] ويقع، ف ١٤ هي] -، ف

الفصل العاشر
في إثبات النبوة من جهة الغلبة

لما كان أمر الله جل جلاله بالغلبة أظهر الأيسيات لا من أيس حتى أيّسها وسماها كما شاء مبدعها ومؤيسها فلم يعجز علتها الإبداع عن إظهار الأيسيات أفضلها، وكل ما أظهره أمر الله تعالى فإنما يظهره في مبدَع ومخلوق ومكوَّن ومركب، ولم يكن لغلبته من القوة أن يظهر ذاته حتى أخرج الرسل بكثرة الوسائط التي تقدمتهم، فلما أخرجهم أظهر ذاته بالغلبة الإبداعية من جهتهم، فصاروا، أعني الرسل، معبّرين عنه مرة بالأمر والنهي ومرة بالكلام، إذ هو كلمة الله، أما عبارتهم عنه بالأمر والنهي فمثل الشرائع المفروضة عليهم إما أمرًا وإما نهيًا، وأما العبارة عنه بالكلام فمثل المنزل عليهم كالتوراة والإنجيل والزبور والفرقان وسموها كلام الله تبارك وتعالى، فصاروا، أعني الرسل، قادرين على اختراعات الأوضاع الناموسية بالغلبة المتحدة بهم عن أمر الله جل جلاله، فقال عز وجل: ﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ﴾ [يوسف ٢١/١٢]، يعني أمر الله غالب لكل شيء، وقال في غلبة الرسل: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [الصافات ١٧١/٣٧-١٧٣] ولولا الغلبة الموهوبة لهم من الله تبارك وتعالى أضعافًا لما أمكنتهم سياسة الخلق وسلب الممالك التي قوتها في الظاهر أضعاف قوة أصحاب الملة، حتى إذا أمعنتَ في النظر وجدتَ العالم بأسره جاريًا تحت أحكام الرسل ومبسوطًا بسياساتهم.

---

٣ أمر] اسم، ف و هـ ٤ علتها] عليها، ف و هـ ١٦ أمكنتهم] أمكنهم، هـ

وذلك أنك لا تجد صنفًا في العالم إلا وأهله متعلقون بحبل أحد الرسل متوسمون برسمهم راغبون في ثواب مواعيدهم راهبون من عقاب وعيدهم، فرسالاتهم غالبة عليهم آناء ليلهم ونهارهم، وتجد مَن دون الناس مربوطين بتلك الغلبة، وذلك أن العالم إما معادن وإما نبات وإما حيوان وإما إنسان، والناس على ما وصفناهم من تعلقهم بحبل الرسل وجارون تحت حكمهم من غلبة الرسالة التي نالوها، وأما الحيوان فإن الغلبة لم تهملهم بل أحاطت بهم، وذلك مثل القرابين التي أوجبوها على بعض الحيوان في بعض الأوقات، ومثل إباحة قتل المؤذيات من الحيوان مثل الحية والعقرب والكلب العقور وما أشبهها، ومثل إيجاب الزكاة على بعضها، ومثل إشراكهم بعضًا في الغزو والجهاد إذ جعلوا للفارس سهمين وللراجل سهمًا، وكذلك أوجبوا على النبات الزكاة وسنوا التطيب ببعضه والتدخن ببعضه، وكذلك المعادن قد استعملوها في تعليق الجواهر في المساجد والبيع والكنائس وما أشبهها مما وصفناه وأوجبوا الزكاة على بعضها، فأي غلبة أظهر من الرسل إذ لم تدع شيئًا إلا وقد أحكمته وأظهرته؟ والفرق بين غلبة الملك وبين غلبة الدين أن غلبة الملك بالدولة وغلبة الدين بنقض الأديان والملل التي تقدمته، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الغلبة.

---

١٠ الزكاة] الزكات، ف ١٤ بالدولة] بالدول، هـ | والملل] والملك، هـ

الفصل الحادي عشر
في إثبات النبوة من جهة السعادات

إن السعادة تنقسم قسمين، قسم منها للدنيا وقسم منها للآخرة، والسعادة الدنياوية مثل صحة البدن وكثرة المال والأولاد وإصابة الرياسات، وأما السعادة التي للآخرة فالخلاص من العقاب والوصول إلى الثواب، فوجدنا جملة أنواع السعادات مربوطة بالرسل غير متوهم لها البقاء إلا بهم، وذلك أن البدن إنما عصم دمه من أجل قبول الدين، ثم دامت له الصحة بأنواع من تداوي الرسل، منها ما نيله من جهة وجوب الصوم، لأن الصوم أشرف الاستفراغات التي ينتفع بها البدن ويكتسب الصحة، ومنها ما نيله من جهة الطهارات الموجبة على البدن في بعض الأوقات دون بعض، فإن الطهارة تنفي الوسخ وبنفي الوسخ حدوث السرور وتقوية الحرارة الغريزية، وإن من بعض الطهارات حدوث قوة الغضب الذي منه تكون قوة الجلد والبطش وقوة الحركات الإرادية، ومنها ما نيله من جهة الصلوات الموجوبة في الأوقات المعلومة، فإن الصلاة موضوعة على الحركات المعلومة للبدن فيها من اكتساب الصحة غير يسير، ومنها ما نيله من جهة الزكاة والصدقات إذ بالزكاة يصير شقي الجدّ إلى السعادة، لأن الرسل صلوات الله عليهم لما علموا أن المواليد على ضربين، ضرب منها من نال السعادة عند مولده فاستغنى بإصابة السعادة عن الجهد في جميع ما يصلح به حاله، وضرب منها من أقعدته

---

١٠ تنفي] تنقي، ف و هـ | وبنفي] وتنقي، هـ؛ وبنقي، ف ١٣ الصلوات] الصلاة، ف
١٥ الجدّ] الجسد، ف و هـ ١٦ من] ما، هـ

شقاوة الجد عن الظفر بما يحتاج إليه لمصلحة بدنه، فوظفوا بأمر خالقهم على أموال أصحاب السعادة وظائف معلومة وأمروا بتفرقتها بين الفقراء لينالوا من السعادة ببركة الرسل ما حرموه من جهة الولادة، ومنها ما نيله من جهة وجوب الحج، لأن الحج يحتاج فيه إلى قطع أهوية مختلفة ومشاهدة أقوام متباينة آراؤهم، فربما ينال الحاج بسلوكه في هواء يخالف هواء بلدته ما يكون به زوال بعض الأسقام عنه التي اكتسبها في بلدته، وربما استنبط من الآراء ما به يصل إلى الطريق المستقيم، فهذا نوع من أنواع السعادات الدنياوية، وهو للبدن.

ثم النوع الثاني المال فإن بالرسل صلوات الله عليهم عصم أموال الناس وبهم تنال البركة فيها والكثر منها، وذلك أن الرسل صلوات الله عليهم لما أوجبوا الزكاة على الجوهرين الذهب والفضة فإن أصحاب الذهب والفضة لما استيقنوا بوجوب وظيفة مفروضة على ما بأيديهم اجتهدوا في التجارة فيها ليفضل لهم ما يمكنهم إخراج الزكاة عنه، فربما ربحوا على المال من خوف الزكاة أضعاف ما لزمهم منها، فتكثر بذلك أموالهم، وكذلك أصحاب الزرع لما أوجبوا العشر في غلاتهم اجتهدوا في عمارة أرضهم ليزيدوا في غلاتهم وزرعهم، وكذلك ءأصحاب المواشي قد اجتهدوا في النتاج وحفظ مواشيهم ليحصل لهم ما يقوم بفرائضها، فربما زادت فيها زيادة كثيرة بما يفضل على الفرائض أضعافها، ثم الغزو فيه من إصابة الغنائم ما فيه، فهذا في النوع الثاني من أنواع السعادات الدنياوية.

---

١ لمصلحة] بمصلحة، هـ ٢ وظائف] وظائفا، هـ و ف | بتفرقتها] بتفرقها، ف ٦ استنبط] يستنبط، ف ٧ للبدن] البدن، هـ ١٣ اجتهدوا] واجتهدوا، ف و هـ ١٦ فيها] -، ف | بما] ثم، ف ؛ -، هـ | إصابة] اضالة، هـ؛ أضعاف، ف ١٧ ما] بما، ف | السعادات] السعادة، هـ

ثم النوع الثالث الأولاد والأبوة والبنوة، وكلها يألفه النكاح الذي وضعه الرسل، فلو كان الأمر فيه جائزًا على السفاح دون النكاح كان فيه إبطال الأبوة والبنوة وإهمال البشر كإهمال الحيوان غير الناطق وبطلان النسب، فهذا النوع الثالث من أنواع السعادات الدنياوية، ثم النوع الرابع من أنواع السعادات العز والرياسة، هل تجد في العالم شيئًا من الرياسة إلا من جهة الرسل؟ وذلك أن العالم بأسره رؤساؤه الذين بأيديهم الأحكام والملك جارون تحت أحكامهم، إما براهمة وإما موابذة وإما أساقفة وإما جواليت وإما علماء وإما فقهاء، وهؤلاء كلهم من جهة الرسل في سعاداتهم تجري لهم من قبلهم، فلولا هم لكانوا ناسبوا الناس، فهذه أنواع السعادات الدنياوية.

وأما السعادات الآخرية فإنها مجموعة في شيئين، في الخلاص من العقاب والوصول إلى الثواب، ووجدنا الناس بأسرهم مقتدون برسلهم يستعملون أشياء ويتركون أشياء مستيقنين بأنهم باستعمالهم ما يستعملونه وتركهم ما يتركونه يتخلصون من العقاب ويبلغون الثواب، وما سوى المعتقد للملل الرسل فلا هم يرجون ثوابًا ولا هم يخشون عقابًا كالأنعام المقتصرين على مأكولهم ومشروبهم ومنكوحهم وأضل منهم، لأن الأنعام لم تنكر ما أنكره هؤلاء المعطلون الجاحدون، فإذًا النبوة ثابتة من جهة السعادات.

---

١ وكلها] كلها، ف؛ + هو، هـ ٤ السعادات[1]] السعادة، هـ | السعادات[2]] السعادة، هـ
٧ موابذة] سوابدة، هـ؛ منوابذة، ف ٨ سعاداتهم] سعادتهم، هـ ٩ السعادات] السعادة، هـ
١٠ السعادات] السعادة، هـ ١١ مقتدون] تقتدون، ف ١٣ يتخلصون] ويتخلصون، هـ

الفصل الثاني عشر
في إثبات النبوة من جهة الكرم والشرف

إذا كان الإنسان أشرف العالم، وكان كل جامع شيء من مواليد العالم سوى الإنسان يستحق أن يسمى شريفًا، فالجامع لنوع الإنسان بتملكه عليهم أشد استحقاقًا لأن يسمى شريفًا، قد وجدنا من دون الرسل صلوات الله عليهم المستحقين لاسم الشرف إنما هم أقوام استحقوا نيل هذا الاسم من أجل أن بعضهم جمع ياقوتًا وزمردًا وذهبًا وفضة وبعضهم جمع مواشي وبعضهم جمع ثيابًا وأواني وبعضهم جمع مزارع وكرومًا وبعضهم جمع دورًا وقصورًا، ولم يكن فيهم من أمكنه التملك على البشر ولا القهر لهم ولا الغلبة عليهم، ووجدنا الرسل صلوات الله عليهم رزقوا التملك عليهم والقهر لهم وأنهم صاروا عندهم بمنزلة الشيء المجموع عند الجامع له، فعلمنا أن فضل شرفهم على شرف من دونهم كفضل البشر على سائر مواليد العالم، ولما كان ذوو الأنساب أشرف ممن عدمها، ولم يوجد غير الرسل مَن لهم من الأنساب القديمة والأحساب الخطيرة ما لهم، علم أنهم أشرفهم وبمجدهم انتسبوا إليها، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الشرف.

فقد وصف الله تعالى ذكره كتابه المنزل عليهم بالكرم، فقال: ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ﴾ [الواقعة ٥٦/٧٧] لعلمه جل جلاله أن القرآن المنزل عليهم قد أعطى كل

---

٣ شيء] شيئًا، ف و هـ ٤ أشد] انشد، هـ ٧ مواشي] مواشيا، ف و هـ ٨ وأواني] وأوانيًا، ف | مزارع] مزارعًا، ف ١٢ ذوو] ذوي، ف و هـ ١٤ وبمجدهم] وأمجدهم، هـ

شيء حقه وقسمته من غير بخس ووضع كل شيء موضعه وأنزله منزلته، لأن الكرم هو البذل للمستحق على قدر استحقاقه، فالقرآن المنزل عليهم قد أعطى كل شيء من أمره ونهيه وحلاله وحرامه وناسخه ومنسوخه ومحكمه ومتشابهه حقه حتى لو أتعبت النظر فيه وحاولت إزالته عن تلك الجهة ضرب الامتناع فيه بسهامه، فالمكرم بمثل هذا الكتاب أحرى بأن يسمى كريمًا، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الكرم، فإن كان كل من يبذل شيئًا من أمتعة هذا العالم لطالبيه استحق أن يسمى كريمًا فالذي يبذل من ذخائر العالم البسيط أولى بأن يسمى كريمًا، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الكرم والشرف.

وإن كان شرف كل إنسان على مقدار شرف ما يبلغه، إن كان من أهل الصناعات فبمقدار صناعته وشرفها يكون شرفه، وإن كان من أهل السوقة فبمقدار بيعه وشراه، وإن كان من التجار فعلى مقدار كياسته وسعيه ومقدرته فيما يتجر به، وإن كان من الملوك فبمقدار علمه ومرتبته، وإن كان من الأساورة فبمقدار شجاعته وبسالته، ووجدنا الرسل صلوات الله عليهم تعلقهم بالإله الذي هو فاطر السموات والأرض ورازق الخلق ومدبرهم ومحييهم ومميتهم فلم يكن أحد أشرف منهم، إذ أمكنهم القبول عن الخالق من الوجوه التي أمكنتهم، ولولا ذلك التعلق الجليل لم يكن لأقاويلهم نجوع في قلوب الخلق بعد مضي أيامهم ودروس أبدانهم، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الشرف.

---

١ وقسمته] وقسمه، ف و هـ ٢ فالقرآن] والقرآن، ف ٧ فإذًا] فإن، ف ١٠ الصناعات] الصناعة، ف | فبمقدار] بمقدار، ف ١٦ نجوع] نجوعًا، ف

وكل شرف دون شرف الرسالة فإنما هو بالمجاز، وشرف النبوة حقيقي، وذلك أن المستحق لاسم الشرف من اجتمعت فيه الفضائل كلها أو بعضها، وليس في أهل اليسار والشرف والثروة لاحتوائهم على حطام الدنيا ومتاعها إذ هم منها في كل ساعة على حد فراق وليسوا بآمنين على ما جمعوه أن تكون لهم فضيلة النبوة، والنبوة فضيلة حقيقية ثابتة غير زائلة إذ هي إما علم وإما شجاعة وإما زهد، وعلوم الأنبياء بعد مفارقتهم الدنيا في زيادة، وهي الاستنباطات التي استنبطتها أممهم بعد لحوقهم برضوان الله، وكذلك شجاعتهم في نماء وقوة وهي محاربة أممهم المخالفين بعد منقلبهم إلى ثواب الله، وكذلك زهدهم في زيادة، وهو اجتهاد أممهم بعد صعودهم إلى كرامة الله في رفض الدنيا اقتداء برسلهم، فإذًا فضائلهم حقيقية غير مجازية، ولما كان مالك العالمين هو الله جل ثناؤه، وفضل العالم الأعلى على العالم الأدنى ظاهر غير مدفوع، وليس من الكرم بذل الأدنى دون الأعلى بل من الكرم أن يبذل الرجل أنفس شيء عنده، فلو كان الله تعالى وهب لخلقه هذا العالم الأدنى ولم يهب لهم العالم الأعلى لم يكن ذلك كرمًا بل سخاء، وحاشاه عن ذلك، وليس يمكن أن يهب الله عبيده شيئًا من العالم الأعلى إلا من جهة الرسل الذين بصفوتهم وشرفهم صعدوا إلى العالم اللطيف بأنفسهم الزكية فحملوا منه من اللطافة الروحانية والأمتعة النورانية وأدوا ذلك إلى الخلق ليظهر لهم بذلك كرم الخالق تعالى، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الكرم.

---

٢ في] من، ف و هـ ٤ فراق] فراقها + (حاشية) فراق، هـ | جمعوه] + من، ف ٥ حقيقية] حقيقة، هـ | إذ] إذا، هـ ١٤ عبيده] عبده، هـ ١٦ والأمتعة النورانية] -، ف

وإن لم تكن النبوة شرفًا كانت خسة، وإذا كانت خسة، وحاشاها من ذلك، فالذين لزمهم خطاب النبوة فإنما هم البشر وهم الذين قبلوها وتعلقوا بها، فالبشر إذًا هم أخس مواليد العالم إذا لزمهم خطاب النبوة من دون سائر مواليده، وليس البشر إلا أفضل مواليده، فلم يلزمهم إلا خطاب ما هو الأفضل والأشرف، وهو النبوة، فإذًا النبوة أفضل شيء وأشرفه، ولما كان الملك شرفًا لذوي المملكة بلا اختلاف، وإنما هو قوة دنياوية منتقلة بين الناس على مقدار الاتفاقات، ثم وجدت النبوة محتوية على ملك الدين والدنيا، والدين إنما هو للآخرة، فمن نالها أحرى أن يكون شريفًا لاحتوائه بها على الآخرة والدنيا، فإذًا النبوة ثابتة من جهة الشرف والكرم، فاعرفه.

وهذا آخر فصول المقالة الرابعة من كتاب إثبات النبوات والحمد لله الموفق والشكر للملهم.

---

٧ ملك] -، ف ١٠ النبوات] النبوة، ف و هـ

المقالة الخامسة
من كتاب إثبات النبوة

وهي في أن الأنبياء كانوا متفقين على الحقائق وإن كانوا مختلفين في الظواهر

الفصل الأول منها
في أن قبول الأنبياء من معدن واحد وإن اختلفت أوضاعهم

لما استقر أمر العالم التركيبي على الفرد المركب والزوج المركب، والفرد المركب يحكي عن الكمية التي هي الطول والعرض والعمق، والزوج المركب يحكي عن الكيفية التي هي الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة، وازدوجا، أعني الفرد المركب والزوج المركب، فكان من ازدواجهما الأمهات الأربع التي يجمع كل ركن منها بين الكيفيات والكميات، وكانت صورة المواليد مستخلصة من هذه الأركان بحركة الدوائر المحدقة بها، لم يجب من أجل اختلاف الأشخاص الجزئية والأنواع الطبيعية أن يكون قبول كل واحد من شخص أو نوع لا من هذه الأركان الأربعة، بل قبولها كلها منها مع وجود الاختلاف العام فيها، كذلك استقر أمر العالم البسيط على الزوج البسيط الذي هو الأصلان، فكان أحدهما تامًا

---

١٢ لم] ولم، ف ١٣ واحد] معدن، + (حاشية) واحد خ، ف ١٥ الأصلان] الأصلين، ف و هـ

بفعله تامًا بقوته والآخر ناقصًا بفعله تامًا بقوته، لأن صورة الأصلين إنما هو واحد مزدوج بواحد، فالواحد المزدوَج به هو التام بفعله وقوته، والواحد المزدوِج به ناقص بفعله تام بقوته، لأنه لو لم يكن ناقصًا بفعله لازدوج بواحد آخر قبل أن ازدوج به واحده الذي سبقه، فلما لم يمكنه الازدواج بما سبقه واحده بقي ناقصًا بفعله تامًا بقوته، ولما كان واحده الذي سبقه أمكنه الازدواج بما تلا واحده الآخر ثبت تامًا بفعله وقوته، فاستقر أمر العالم البسيط على هذين الجوهرين الموسومين أحدهما التام بالفعل والقوة والآخر التام بقوته الناقص بفعله، ولم يوجد في الأشياء البسيطة هذه القسمة إلا في العقل والنفس لأن العقل أبدع فازدوج بالنفس ليلهمها ويؤديها، والنفس لا تزدوج بما بعدها ازدواج بساطة، ثم وجدت دعوى الأنبياء صلوات الله عليهم أنهم عاينوا العالم البسيط وقدروا على مخاطبة الروحانيين، فوجب أن يكون لهم أيضًا اتصال بهذين الجوهرين اللذين صارا ركنا العالم البسيط، ولم يجب من أجل اختلاف أوضاعهم أن يكون قبولهم من غير معدن واحد كما لم يجب لاختلاف الأشخاص المتجزية والأنواع الطبيعية أن يكون قبولهم لا من هذه الأركان الأربعة التي فيها بنية العالم المركب، فإذًا قبول الأنبياء من معدن واحد وإن إختلفت أوضاعهم.

وهكذا اللغات المختلفة بالعبارة من السندية والهندية والتركية والفارسية والزنجية والعربية مخارجها من آلات وأدوات متفقة مثل الحلق واللهات واللسان

---

١ تامًا بقوته١] وقوته، ف ٤ بما] لما، هـ ٧ بالفعل والقوة] بالقوة والفعل، هـ ٩ بما] ماء، هـ
١٤ لا] إلا، + (حاشية) لا ظ، هـ

والشفتين وما أشبهها، وليس يجب من أجل اختلاف اللغات أن يكون لكل لغة آلة وأداة خلاف آلة اللغة الأخرى، كذلك لم يجب أن يكون لكل رسول معدن منه يقبل رسالة الخالق وإن اختلفت الأوضاع وتباينت الشرائع، بل لهم معدن واحد به يتصلون وعنه يوردون وإليه يدعون، وإن جميع المهن والصناعات التي يعملها الإنسان ويخترعها فإنما هي بجملتها الصنع، والأشكال والصور متباينة القصد، كمهنة النجارية والحدادية والبنائية، فإنها صنعتها كلها مختلفة، وأدواتها التي يتم بها الصنعة غير متفقة، وقصد كل واحد فيها غير قصد صاحبه، ثم تستوي جملتها في السمة التي توسم واحدة منها، والعمل والقوة التي بها تظهر جميع المهن والصناعات واحدة، وهي حركة القلب مع اختلاف صورها وأدواتها، فلما لم يمتنع للمهن المختلفة بالصورة والقصد أن يكون مبدأها مبدأ واحدًا، وهو حركة القلب، لم يمتنع أن يكون قبول الرسل من معدن واحد، وقصدهم قصد واحد، وهو عبادة الخالق، وإن اختلفت أوضاعهم وتباينت شرائعهم، ولو لم يكن قبولهم من معدن واحد لم يجز شهادة بعضهم لبعض إذ الشهادة بعد العلم والمعرفة تثبت، فلما وجدنا الآخر منهم يشهد لمن تقدمه بالنبوة والرسالة وصدق الدعوى علمنا أن شهادته لمن تقدمه حق، لأنه عاين اتصاله بالمعدن الذي اتصل به الشاهد، ولو كان له أيضًا معدن خلاف معدن صاحبه لم يعاينه، وإذا لم يعاينه لم تثبت شهادته، فلما كانت الشهادة من بعضهم لبعض جائزة ثبت أن قبولهم من معدن

---

٢ معدن] معدنا، هـ ٥ متباينة] مباينة، ف و هـ ٧ وقصد] وقصدها، ف ٩ وهي] هي، ف
١٠ واحدًا] واحد، هـ ١٣ إذ] إذا، هـ و ف

واحد، وإن اختلفت أوضاعهم، ولو كان قبول كل واحد منهم من معدن غير معدن صاحبه لم يجز نسخ الشريعة وتبديلها، وإنما جاز للآخر أن ينسخ شريعة الماضي ويبدلها ويغيرها لأنه قبل شريعته وناموسه من المعدن الذي اتصل به صاحب الشريعة المنسوخة، ولو كان لصاحب الشريعة المنسوخة معدن غير معدن صاحب الشريعة الناسخة لم يكن له أن ينسخ شريعته.

ألا ترى إلى الكون والفساد أنهما في الطبيعيات موجود، والشيء الذي منه كان فمنه يفسد والذي منه يفسد فمنه كان، كالأشخاص غير المتجزئة إنما هي في الطبيعية تفسد وهي أيضًا منها تكون؟ كذلك الشرائع الناسخة والمنسوخة ظهورها من معدن واحد، وإن اختلفت أوضاعها وتباينت شرائعها، وإن تفكرتَ في الدوائر التي جعلها الله قوالب التغييرات الكلية والجزئية وجدتَها في طبيعتها واحدة وفي سيرانها وثبوتها معلومة العدد، ثم تختلف التغييرات في الحقب والأزمنة والدهور، فترى العامرة خربة والخربة عامرة والأعزة أذلة والأذلة أعزة من غير أن زاد في القوالب شيئًا أو نقص عنها ذرة واحدة، بل لتبلغ الأشياء مبلغها وتنتهي الأشخاص غايتها وتكمل الصنعة وتظهر الحكمة والفضيلة، كذلك معدن الرسل معدن واحد وتختلف أوضاعهم وشرائعهم، فترى المحلل حرامًا والمحرم حلالاً والمأمور منهيًا والمنهي مأمورًا من غير أن حدث في المعدن تغييرات أو زوال عن جهته، بل لتبلغ الأنفس مبلغها بظهور أو بغيبة تخالف أوضاعهم في

٤ لصاحب] صاحب، هـ ١١ الحقب] العقب، هـ ١٣ مبلغها] موضعها مبلغها، هـ
١٤ الصنعة] الصيغة، هـ ١٥ وتختلف] إن اختلف، ف | وشرائعهم] وشريعتهم، هـ
١٦ تغييرات] تغيير، هـ ١٧ عن جهته] -، هـ | تخالف] تخالف، ف و هـ

دور الستر إلى غايته المقدرة لهم، ثم يظهر دور الكشف مشرقًا بنور ربه ويحاسب صاحب الكشف أصحاب الملل والأديان، فتقوى بالمحاسبة النفس وتظهر فضائل العقل التي اكتسبها النفس من جهة الأدوار الطبيعية، فتفهم هداك الله.

فتجد الخلقة محيطة بالعالمين اللذين أحدهما العالم الطبيعي المركب والآخر العالم الروحاني البسيط، ثم وجدتَ الرسل بأسرهم قد رفضوا الدنيا ولم يكترثوا بها وحذّروا أممهم من الركون إليها والطمأنينة بها ورغبوهم في الآخرة وبشروهم بها وحثوهم على المسارعة إليها وإلى طلبها، فعلمنا أن معدن قبولهم ليس للدنيا، بل هو للآخرة، لأن الإنسان لا يزجر غيره عما فيه رغبته ومنه قبوله، ثم وجدتَ الرسل بأسرهم قد ادعوا معاينة ما لا يخطر على قلب البشر معاينته، وهو مثل دعوى أحدهم أنه كليم الله ودعوى الآخر أنه خليله ودعوى الآخر أنه روحه ودعوى الآخر أنه دنا منه حتى رآه ودعوى أجمعهم أنهم عاينوا الجنة والنار وساكنيهما، وهذه الأشياء مما يمتنع دركها والإحاطة بها من جهة العالم الطبيعي المركب، ولا يمتنع دركها من جهة العالم الروحاني البسيط، فإذًا قبولهم من ذلك العالم الأعلى الشريف هو من معدن واحد لاتصال حد النطقاء والأسس والأئمة إليه على مقدار صفوتهم، ثم يدعون الخلق الذين دونهم بالمرتبة إلى التفكر في خلقة السموات والأرض وفي خلقة أنفسهم لما علموا صلوات الله عليهم أن فيهم قوة إمكان التفكر، فإذًا قبول الأنبياء من معدن واحد، وإن اختلفت أوضاعهم.

---

٢ فتقوى] فتتقوى، هـ ٥ بها] -، هـ ٦ والطمأنينة] الاطمأنينة، هـ؛ الطمأنية، ف ٧ فعلمنا] علمنا، ف و هـ ١٤ إليه] إليهم، ف و هـ ١٥ يدعون] يدعوا، ف و هـ

وتجد العدد كالأسطقس لجميع العلوم من الرياضيات فما دونها من الصناعات، وأشرفها صناعة الطب، لأن صاحب الهندسة محتاج إلى عدد ما يهندسه ويقدره، وصاحب التنجيم محتاج إلى حفظ عدد ما يتحرك فيه الكواكب من درجها ودقائقها، وصاحب الموسيقى محتاج إلى تحصيل عدد ما يؤلفه من الألحان والنغم، كذلك الطبيب محتاج إلى الإشراف على عدد المجاري وعدد حركة النبض لزوال المرض أو لزوال الصحة، هكذا كل صانع محتاج إلى عدد ما يقدره من النظم والتقدير في إقامة صنعته، ولو لم يكن منكرًا أن يكون انتساب هذه العلوم المختلفة والصناعات المتباينة إلى العدد بمنزلة واحدة والعدد محيط بها، كذلك أيضًا ليس بمنكر أن يكون قبول الأنبياء من معدن واحد، وإن اختلفت أوضاعهم.

الفصل الثاني
في كيفية قبول الرسالة من المرسل

إن القبول قبولان، قبول سمع وقبول وهم، فالقبول السمعي يكون بالكلام والقبول الوهمي يكون بالخطرات، والكلام يكون من متكلم فيه آلات الكلام والخطرات من متفكر فيه خزائن العقل، فلو كان قبول الأنبياء الرسالة بالآلة السمعية وجب أن يكون المؤدي إليهم متكلمًا فيه آلات الكلام هو أمثالنا

١ وتجد] ولا تجد، هـ ٥ الطبيب] الطب، ف ٨ بمنزلة] لمنزلة، ف ١٣ بالخطرات] بالخطرت، ف

وأشكالنا، وإذا ثبت المثلية والشكلية فيه دخل الفساد عليه من جهتين، أحدهما أنه يحتاج إلى قبول سمعي من مؤدٍ ذي آلات، وذلك إلى آخر، وذلك الآخر إلى آخر بلا نهاية، فتبطل وترجع إلى قبول وهمي، والجهة الأخرى أن الأمة بأسرها قادرة على قبول السمعي، فأي حاجة إلى متوسط يقبل مسموعًا ثم يؤدي إلى الأمة؟ هل هو إلا فضلة لا يحتاج إليها؟ فصح من هذه الجهة أن قبول الرسل قبول وهمي يخطر في أفئدتهم ما أرسلوا به، ثم يؤدون إلى الأمم بلسانهم ولغتهم، يؤكده قول الله تبارك وتعالى: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾ [النجم ١١/٥٣]، يعني لم يكن فيما عاين بفؤاده من الخطرات الإلاهية كذب.

فإن قال قائل: فما الفرق بين خطرات الأمة وخطرات الرسل؟ يقال له: إن خطرات الأمة إذا كان فيها من أدناس سوء المزاج ما أنكره الخاطر إن تعوّد خطراته في كثير منها، بل ربما تعب الخاطر بسوء مزاجه أن تتصل خطراته بخطرات أخرى أو أن تبلغ خطراته إلى غايتها التي من أجلها انبعثت الخطرة، وربما أورثته الخطرة الأولى حزنًا وندامة وغمًّا لما حركه شوق الخطرة الأخرى فيما لا يحس في نفسه قوة الإحاطة الأخرى، وخطرات الرسل خطرات مقدسة عن أن يجول فيها دناسة لما فيهم من اعتدال المزاج وعصمة النفس، فلا يتعب المكرم بهذه الخطرات لما في كل خطرة من خطراتهم ما يستحق فيها خطرات الأمة.

---

٢ مؤدٍ] مؤدي، ف و هـ ١٢ انبعثت] ابتعثت، هـ ١٥ يجول] يحول، ف

وإن أردتَ، أراد الله بك الخيرات، أن يتضح لك هذا المنهاج فانظر في الخطرة التي احتوت على شهادة لا إله إلا الله، هل يخلو عنها خطرة من خطرات الأمة؟ إذ جميع ما يخطر ببال الأمة من القضايا إما موجبات وإما سالبات، فالنصف من الشهادة الذي للإثبات قد احتوى على قضاياهم الموجبات، والنصف الآخر الذي للنفي كذلك يحتوي على قضاياهم السالبات، ثم الذي يخطر ببال الأمة من القضايا الموجبات إما طبيعيات وإما نفسانيات، واحتوى نصف الإثبات على الطبيعيات، وهو كلمة الله المؤلفة من أربعة أحرف كالأشياء الجسمانية المركبة من الطبائع الأربع، واحتوى النصف الآخر، وهو كلمة الاستثناء، على النفسانية إذ النفسانيات مستثناة عما أثبتته الطبائع، وهكذا القضايا السالبات إما نفسانيات وإما طبيعيات، فاحتوى نصف النفي على النفسانيات، وهو كلمة لا، واحتوى النصف الآخر على الطبيعيات، وهو كلمة إله، إذ الطبيعيات مثبتات بما نفي عن الروحانيات، ثم الذي يخطر ببال الأمة من كل شيء من الطبيعيات والروحانيات ففيه دلالة لهذه الشهادة حين خطرت ببال محمد عليه وآله السلام من قسمها وفصولها وحروفها وأجزائها وأجزاء أجزائها لما بين كل شيء وبين هذه الشهادة من الاتّفاق، وقد جرى في اتّفاقها مع التراكيب والأنفس في كتاب تجريد التوحيد ما فيه غنية وكفاية.

---

٢ هل] وهل، ف | يخلو] تخلو، ف ٦ وإما] إما، ف ٩ إذ] إذا، هـ ١٤ قسمها... وحروفها] هـ (الهامش خ)؛ قسمه وفصوله وحروفه، هـ | وأجزائها...أجزائها] وأجزائه وأجزاء أجزائه، هـ و ف

وهكذا في كل خطرة من خطرات الرسل مما جعلوها كلامًا منزلاً عليهم أو وضعوها ناموسًا بين أممهم ففيها من عجائب البيان ورموزات التأويل ما يعجز عنها خطرات الأمة، وإذا لا يخلو المكرمون بالرسالة من خطرات تخطر ببالهم من الأسباب الجسدانية إذ هم مرتبطون بالأجساد فلا بد لهم من خطراتها، ومن خطرات ما يتعلق بالأجساد ومما هو من مصالحها فلا يكون للخطرات رسالة، فإذا صعدت الخطرات وبلغت إلى حيز اللطافة المحضة استقبلتها الإفاضة من نور ساطع يبرق في وجهها كأنه يخاطبها مخاطبة روحانية يومئ به إلى ما فوقه، فتصعد الخطرة بذلك النور إلى ما أومأ إليه النور إلى أن تبلغ إلى حدها المقدر لها، ثم تحسر الخطرات وترجع إلى نفس الخاطر، فتعرض نفس الخاطر ما يأتيه على الفكرة وتخزنه الفكرة في خزانة الحفظ إلى وقت الأداء والإبلاغ، ثم يؤديه الرسول من غير تخلف ولا تعذر بلغة القوم المرسل إليهم، وسموا بذلك النور الذي يبرق في استقبال خطراتهم جبرئيل، وايل هو الله، يعني أن ذلك النور مجبور عن التجاوز إلى غير ما قدر الله لهم قبوله، وإنما يبرق النور إذا فتحت أبواب الوحي من جهة التركيب واجتماع السعادات المحضة، وقد ضارعها بعضها بعضًا فيفتح أبواب الوحي لاتّصال ذلك النور بنفس المخصوص بالرسالة، فيتيسّر عليه قبوله والعبارة عنه، فإذا شاهد الرسول رجوع تلك الخطرات إلى فكرته، وخزنتها الفكرة في خزانة الحفظ على الصفة التي ذكرناها، علم أنها رسالة وأسعد بها مما تورده من الألفاظ

---

٣ وإذا] وإذ، هـ | المكرمون] المكرم، ف و هـ ١١ تعذر] تعزر، هـ | وسموا] سموا، هـ | الذي] إلى الذي، هـ | يبرق] تبرق، هـ ١٢ خطراتهم] خطرات، ف ١٧ وأسعد] فأسعد، ف

الناموسية وأهل وقته، وإن عادت تلك الخطرات إليه من غير أن يصادفها شيء من هذه الأنوار التي وصفناها علم أنها خطرات من جهة مشاركة الجسد، فيعاين نفسه عليها ويعلم أنها لم تقع بالموافقة، فتلك ذنوبهم التي غفرها الله في كتابه هي كالموجود في كل شيء من الأشياء الطبيعيات كالنشوء والبلاء والحر والبرد والرطب واليابس، إذ بكل شيء منها أبواب منظومة في الدوائر المقارنة للكواكب، فيفتح أبوابها إذا قدر كونها كفتح أبواب المطر وفتح أبواب الحر إلى سائر ما فيها من الأبواب لكل مقدر طبيعي، قال الله تعالى في تيسيره ما يسّره للناطق من القبول: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ﴾ [القمر ٥٤/١٧ وغيرها].

وبين الخطرات وبين اللغات مناسبات روحانية ومشاكلات نفسانية، فربما اتّفق لبعضها المشاكلة بالسريانية ولبعضها المشاكلة بالعبرانية ولبعضها المشاكلة بالعربية، فلا يؤدي كل ذي خطرة من الخطرات إذا أزيلت عما شاكلها وناسبها وقارنها من اللغات إلى غيرها ما فيها من الحلاوة والحكمة، ويتعسر على المكرم بها العبارة عنها بما لا يشاكلها من اللغات، فإن الخطرة التي منها تأليف شهادة لا إله إلا الله كذلك شاكلت العربية ووافقتها، فلو أزيلت عن العربية إلى السريانية والعبرانية لم يكن إثباتها بهيئتها وصورتها، قال تعالى برهانًا عليه: ﴿فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ

---

١ يصادفها شيء] يصاد فيها شيئا، هـ؛ يصادفها شيئا، ف ٣ ذنوبهم] ديونهم، ف و هـ | غفرها] عبرها، هـ و ف | كتابه] كتاب، ف | هي...٤ كالموجود] وكالموجود، هـ و ف ٤ كالنشوء] للنشوء، ف و هـ ٧ فيها] فيه، هـ و ف | مقدر] مقدور، هـ ١٤ يشاكلها] يشاركها، ف ١٦ تعالى] جل جلاله، ف

بِلِسَانِكَ﴾، يعني يسرنا الخطرات ببالك، يعني بلاغها إلى أمتك بلغتك ولسانك ﴿لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ [الدخان ٥٨/٤٤] ما فيها من الحكمة والبيان.

الفصل الثالث
في كيفية كلام الله تعالى

قال الله عز وجل: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾ [الشورى ٥١/٤٢]، يعني ما كان للناطق أن يصل إليه حظ من كلمة الله تعالى إلا وحيًا، يعني إلا ما يؤيده به من جهة السابق، أو من وراء حجاب، يعني أو مما يؤيده به من جهة السابق من وراء التالي، فالتالي حجاب بين الطبيعة والعقل إذ هو المتوسط بينهما، أو يرسل رسولاً فيوحي بإذنه ما يشاء، يعني أن الناطق إذا رقي إلى حد الناطقية فقد فوض إليه أن يعبر بلسانه كما قذف في قلبه الروح الأمين من حقائق الأشياء ليبلغ بذلك إلى الأمة.

فنظرنا في الكلام، فوجدناه صوتًا موضوعًا بالاتّفاق والاصطلاح دالاً على الزمان، وإذا فرقتَ أجزاءه لم تدل على شيء من معنى الكلام، فكلام الله بالحقيقة هو الناطق صاحب الشريعة، ووضعه بالاتّفاق يعني أن النطقاء قد اتّفق

---

٢ يَتَذَكَّرُونَ] يذكرون، هـ ر ف ٦ عَلِيٌّ] على كل شيء، ف ٧ تعالى] -، ف ١٠ إذا] -، ف | رقي] ارقى، ف و هـ ١٥ قد] وقد، ف

بعضهم مع بعض في باب الشهادة وفي باب القبول، ودلالته على الزمان يعني أن الناطق دل أمته على ما يقتضي زمانه من الخير والشر ما يليق بزمانه من التحليل والتحريم، فإن فرقت أجزاؤه لم يدل على شيء من معنى الكلام، فأجزاؤه أساسه وأئمته الذين إن فرقت بينهم وأزيلت الولاية عنهم وأضيفت إلى غيرهم الذين لم يجعل ذلك لهم، وفيهم لم يعرف شيء مما أراد الله عز وجل، فإن الأضداد لا قوة لهم على أن يضعوا كل شيء موضعه وينزلوا كل شيء منزلته ولا هم بقادرين على تأليف القلوب، بل هم من قبلهم يقع الفرقة والاختلاف والعداوة والبغضاء.

ووجدتَ الكلام، إذا تكلم به متكلم، يحصره نقش الكتابة بالحروف المختلفة بالأشكال والصور، ثم تنطبع الكتابة في نفس الرائي فتكون كهيئة الكلام بغير صوت ولا نقش، وهو مثل قولنا: الله، فإذا كتبناه تقع صورة حروف أربعة من ألف ولام ولام وهاء دالة على هذا الصوت الذي خص كلمة الله، وبطل عنه الصوت، فإذا وقع في وهم الرائي بطل عنه النقش وثبتت فيه الإشارة إلى معنى الكلمة، فدلنا ما شاهدناه من تصرف الكلام من الصوت إلى النقش ومن النقش إلى الوهم على الإشارة أن ابتداء كلام الله تعالى، لما اتحد بالأيس الأول، لم يكن له صوت ولا نقش، بل كان معلومًا بين إفادة السابق واستفادة التالي، ثم سلك في طريق التركيب، فصار منقوشًا من جهة نظمه ومرتبته غير ذي صوت، ثم

---

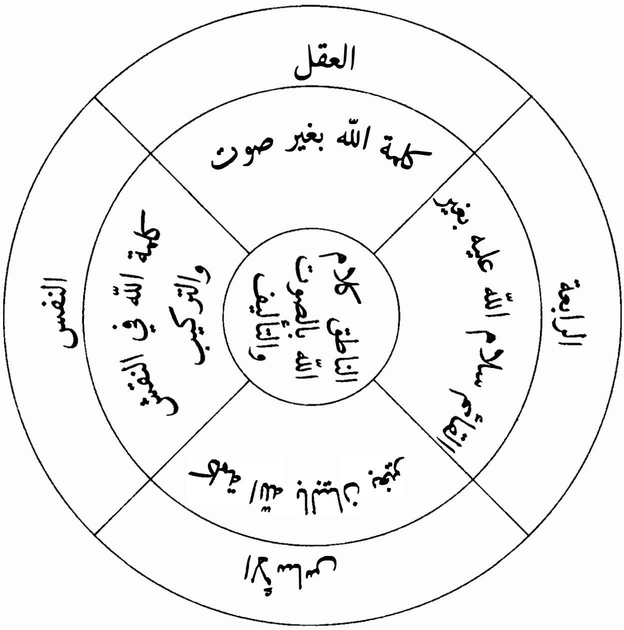
٤ عنهم] منهم، ف ٥ عز وجل] -، ف ٩ يحصره] يحصوه، هـ ١٠ الرائي] الراي، هـ
١١ فإذا كتبناه] فإذا اكتسبناه، هـ | حروف] الحروف، ف و هـ ١٥ الإشارة] الاستنارة، هـ

ابتدأ الناطق بالوقوف على النقش والتركيب من ابتداء دوره إلى انتهائه، ثم أمر بالإبلاغ فكان إبلاغه بلسان القوم ذا صوت ونظم وإشارة وبما يفتح لأساسه غير ذي صوت، بل أحاط بما فتح الناطق على نقش الشرائع ونظم التنزيل، وبما ادخر للقائم سلام الله على ذكره، يرجع الحال من الآخرية إلى الأولية من الحال، وهو استغناؤه عن الصوت ونقش التركيب.

ولنُدِر لما وصفناه دائرة مشتمله على ما يتصرف من الأحوال بكلام الله تعالى من الابتداء والانتهاء وهي هذه:

---

٣ وبما] وإنما + (حاشية) وبما خ، ف ٥ عن] من، ف ٦ ولنُدِر] واندير، ف و هـ



فالناطق سلام الله على ذكره صار واسطة بين الحدَين العلويَين وهما السابق والتالي وبين الحدَين السفليَين وهما الأساس والقائم، فقبوله كلام الله من جهة السابق الذي لا صوت فيه ولا نظم هو ما أيّد من عنده مما لا يطلع عليه أساسه، واختص بذلك الحظ دونه ودون سائر الأمة، وقبوله كلام الله من جهة التالي الذي من جهته نقش التراكيب هو ما أطلع عليه أساسه، وهو النصف الذي أمر بتسليمه إليه، وقبوله كلام الله من جهة مفاتحته بالبيان للأساس هو ما أوقف الأئمة صلوات الله عليهم الأدلاء الراشدين على التأويل والبيان المستور في الشرائع

١ في[1]...والتركيب] في نفس التراكيب، هـ | صوت[2]] الصوت، ف

والتنزيل، وقبوله كلام الله ما ادّخره للقائم عليه السلام هو مما ليس لأحد الإحاطة به من مرموزات التنزيل إلى أن يبلغ الأمر إلى القائم عليه السلام، وأكرم الناطق عليه السلام بالاطلاع على جملة ذلك الحد من غير تفسير، وهو بلوغه إلى سدرة المنتهى المربوطة بكلام الناطق ذي الصوت والتأليف، فأقول: إن الكلام التأييدي الواقع من قبل السابق ذي الجلال المتصل بالناطق عليه السلام إنما هو أصباغ روحانية اتحدت بنفس الناطق، لكل صبغ منها شكل عقلي يكون ذلك الشكل يجمع أشياء كثيرة نفسانية، لتلك الأصباغ تأليف روحاني، فمتى ألقيت في نفس القابل أشرفت على معرفة أشياء كثيرة، فإذا فرغت نفسه من الإشراف على المعارف وجد لتلك الأصباغ بعد الائتلاف كلامًا روحانيًا لطيفًا قد اعتاد قبوله، فمتى استقبله علم منه ما يعلمه من الكلام المسموع وأفضل من الكلام، فهذا معنى كلام الله من جهة تأييد السابق.

فأما الكلام التركيبي والواقع من جهة التالي ذي الإكرام المتصل بالناطق عليه السلام فإنما هو حركات نفسانية تظهر في الدوائر وفي الكواكب المركوزة؛ وفي الدوائر يكون في كل حركة وفي كل قرب وبعد في بعض أجرامها إلى بعض خواصّ وأفعال طبيعية، وهي، أعني الدوائر بالكواكب النيرة الممدودة فيها، نظم لحاسة البصر كأنها أشكال حروف، إذ فيها ما يكون نقطة على الاستواء في الطول مثل الألف، إذ للألف نقطة المجتمعة في الطول وفيها ما يكون نقطة على الاستواء

---

١ ادّخره] ادخره، هـ (اذخره، الهامش) ٣ الناطق] ناطق، هـ و ف ٧ فمتى] متى، هـ
٨ ألقيت] القت، هـ؛ التقت، ف ١٠ يعلمه] يعمله، ف ١٢ فأما...التركيبي] - (؟)، ف
١٤ قرب وبعد] بعد وقرب، ف ١٦ البصر] البشر، هـ

في العرض، وفي أحد رأسيَ الخط نقطة ككوكب شبيه بالباء والتاء وإلى سائر الحروف، ولكن لا سبيل لمن دون الناطق المؤيد إلى قراءة تلك الكتابة وكيف يعبر في كل دور، وبماذا يتكلم التركيب في كل زمان، وبماذا يأمر وعماذا ينهي ويزجر، والمخصوص بالرسالة واقف على جميعه كأنه ينظر في كتاب فيقرأه، فهذا كلام الله تعالى من جهة التراكيب هو، وأما كلامه من جهة ذاته المنسوب إلى الصوت والتأليف فمن كانت منزلته، إن اتحدت به الأصباغ الروحانية العقلية ووقف على حركات التراكيب، كان لكلامه من القوة والشرف والحلاوة والثمرة أن يعجز عن اتيان مثله مَن لغتهم لغته ولسانهم لسانه، وصار كلامه غالبًا على كل كلام ورائجًا في [كل] زمان وإمامًا في كل مكان.

فأما الكلام التأويلي من جهة الأساس فهو وضع الكلام موضع تحقيق بما يتعارف بالعقول من غير أن يزيل الكلام عن ظاهره، وهو كمثل الماء المذكور في القرآن فإنه اسم واقع على الجوهر السائل البارد الرطب، والتأويل لا يزيل الاسم عن جهته ويبطل حقيقته ومعناه، ويكون كلام التأويل في الماء أنه مثل للعلم الذي يسيل من جهة أرباب الدين يدخل في قلوب المرتادين، وهو بارد، يعني أنه ساكن يسكن القلوب عن الاضطراب والاختلاف، والرطب، يعني أن العلم يجمع بين الكلمات المتفرقة والألفاظ المشتتة، هذا فعل التأييد بجميع الأسماء الظاهرة والمستعملة في الآيات المتشابهة، فهذا كلام الله من جهة تأويل

---

١ أحد رأسيَ] رأس، ف | وإلى] إلى، ف ٢ لمن] الى من، ف و هـ ٣ وبماذا[١] بماذا، ف
١٠ موضع] موضوع، هـ؛ + موضع (الهامش) خ، هـ؛ (؟) ف ١١ عن] على، هـ

الأساس. فأما كلامه من جهة ما ادخره القائم عليه السلام فهو الإفاضة المحضة التي تقع من النفس الزكية بعد غيبته إلى نفوس خلفائه ومن جهة خلفائه إلى نفوس المصطلين بنارهم، فقدروا بتلك الإفاضة على اختراعات علوم لطيفة دقيقة لم تخطر قبله على قلوب الناشئين في أدوار الستر، فهذه صفة كلام الله تعالى من جهة حدوده العلوية والسفلية، فأما كلامه تقدس عن المقابلات من جهة أمره المحض فإنه متعال عن أن يجول فيه ولا يقع عليه خلقة، بل هو علة جميع المخلوقين من اللطيف والكثيف والروحاني والجسماني، فهذه صورة كلام الله تعالى ذكره.

الفصل الرابع
في العلة التي من أجلها تقدم قبل ظهور النطقاء في العالم الفساد

قال الله تعالى ذكره: ﴿وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا﴾ [الإسراء ٥٩/١٧] وإنما يخوف الله بالآيات عباده لأن ثمرة التخويف الزهد في الدنيا، وثمرة الزهد في الدنيا الرغبة في الآخرة، وثمرة الرغبة في الآخرة التفكر في الخلقة، وثمرة التفكر في الخلقة الوقوف على الحقائق، وبالوقوف على الحقائق تثبت النبوة، فقدر الله تعالى قبل ظهور رسله في العالم من ظهور الفساد وشمول البلايا ما يلزمهم حجته أن يفكروا فيه. والعلة الثانية في ظهور الفساد قبل ظهور أحد الرسل أن الرسول مجمع

---

١ ادخره] + الأمة من جهة ما ادخره، ف و هـ | عليه السلام] سلام الله على ذكره، ف

١٥ مجمع] جميع، ف

البركات، فإذا كان العالم بأسره مملوءًا من الفساد والفرقة والاختلاف، ثم ظهر الرسول، فيرتفع الفساد بظهوره ويقع الصلاح بدلالته، مالوا إليه وتوسموا فيه البركة والخير، فيتبعوه ويتبعوا أمره ونهيه، كما أخبر الله تعالى ما اتّفق بظهور محمد صلى الله عليه وآله القوم المتعادين قبله، قوله: ﴿وَاذْكُرُوا نعمة اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾ [آل عمران ٣/١٠٣]. والعلة الثالثة في ظهور الفساد قبل ظهور رسله أن تجديد الشريعة لا يلزم إلا بعد دروس المتقدمة، ودروس المتقدمة بما يكون من جهة استخفاف أمة الشريعة المتقدمة بها، فإذا استخفوا بدين الله لزمهم من مقته وغضبه ما يعمهم الفساد والبوار. والعلة الرابعة أن المخصوص بالرسالة في أول أمره يكون ضعيفًا، وأنصاره وأوليائه مقهورون يخافون من صولة الأعداء عليهم، فقدر الله تعالى قبل ظهوره الفساد في العالم من الوباء والقحط والقتل الذريع وجور الظلمة عليهم ما يشغلهم بتتبع آثار المخصوص بالرسالة وتتبع أوليائه إلى أن يقاوم اتباع الناس له ما يقوم [به] من مكاشفة المنازعين له وإظهار دعوته بينهم، وإن أعداءه المخالفين له لو كانوا في رغد من العيش ورفاهية وفي أمن ودعة لتتبعوا أثره واستأصلوا شأفته، فيكون من ذلك بطلان أمره ودروس دعوته.

وأيضًا، فإن أمر أصحاب النواميس أمر سماوي ديني، والأمر السماوي الديني هو للآخرة ولذلك العالم، وما يزيد في قوة العالم الأعلى اللطيف ينقص من قوة

---

١ ظهر] أظهر، ف و هـ ٦ رسله] رسلهم، هـ ٨ فإذا] إذا، ف ١٠ مقهورون] مقهورين، ف و هـ ١٢ اتباع] تباع، ف ١٣ وإظهار] وبإظهار، ف و هـ ١٤ أثره] أمره، ف و هـ + (الحاشية) أثر ظ ١٧ للآخرة] الآخرة، ف و هـ

الأدنى الكثيف، فكان النقصان الذي يظهر في الأيسيات الأرضية والبلايا التي تقع عليها سبباً لما يظهر من أمر الآخرة وقوة الدين، وكأنه تبدل وتكوّن قائم يجدد الدين ويدعو الناس إلى الآخرة، ألا ترى إلى الشخص الواحد من البشر المركب من البدن والروح متى أخذ في تعمير روحه ظهر التخريب في بدنه، لأن تعمير الروح غير ممكن إلا بالحمل على البدن في عبادة الخالق والتفكر في خلقه، وفي الحمل على البدن من تخريبه ما لا يخفي ذلك على أحد، وهكذا متى أخذ الرجل في تعمير بدنه من توسعه للمأكول والمشروب والشهوات عليه دخل التخريب في روحه من الغفلة عما وراءه من الثواب والعقاب، فمن هذه الجهة يظهر قبل ظهور النطقاء في العالم الفساد.

ولما كان أمر صاحب الآخرة أمرًا عظيمًا لا يشبه أمر سائر النطقاء وجب أن يكون ما يظهر قبله من أسباب الآخرة شيئًا عظيمًا لا يقاس به، فمن هذه الجهة قيل في أشراط الساعة أشياء هائلة مثل الزلازل والخسوف وانشقاق القمر وتشقق السماء وتناثر الكواكب وبعث الأموات من القبور وما أشبهها من أشراطها التي نتقدمها، فهذه الأشياء المذكورة في أشراط الساعة أشياء لم يعاين البشر مثلها حسًا [دالة] على أن الذي يظهر من أسباب الآخرة في الصورة النفسانية أشياء لم يدرك البشر مثلها عقلاً، وبإزاء كل شرط من أشراط الساعة المذكورة في الكتاب شيء

٢ تبدل] يبدر، ف و هـ ٤ تعمير[1]] تعمير، هـ الهامش؛ تعميل، هـ و ف ٥ في عبادة] في العبادة عبادة، ف و هـ ١٤ نتقدمها] تقدمها، ف

روحاني عقلي يوازيه ويماثله، ونحن نشرح عنها في المقالة السادسة عند دور القائم سلام الله على ذكره رسومه وصوره إن شاء الله تعالى.

وأيضًا، فإن نجوع الشرائع في قلوب الأمة الذين هم شملتهم البلايا قبل لزوم الشريعة إياهم أثبت لما رأوا زوالها عنهم بظهور صاحبها، فيكون استعمالهم لشريعته بجهد وجد برهة من دهرهم إلى ما يأتي زمان شريعة أخرى ويستخفون بها ويملون من استعمالها، ويلزمهم من مقت الله ما يعمهم الفساد فيلزمهم من الآراء، مثل المريض الذي زالت عنه الصحة، فيلزمه من الفساد والبلايا على حسب ما اكتسبه في أيام الصحة، ثم يلزمه من تدبير الطبيب وحسن سياسة طبه ما يمنعه عن تناول أشياء شهية، ويأمره باستعمال أشياء كريهة من الأغذية والأدوية، وإذا زال عنه المرض كان لزومه لما ألزمه الطبيب الماهر من المجانبة لبعض المأكولات والملازمة لبعضها بجد وجهد ما دام ذاكرًا لبلايا مرضه الذي كان لزمه، فإذا نسي مرضه ونبذ تدبير الطبيب وراء ظهره عطف عليه المرض، فتلزمه البلايا والفساد لزوال الصحة، فيلزمه تدبير الطبيب إلى أن ينزل بساحته المهالك التي لا يقوم بها تدبير الأطباء، فمن هذه الجهة يتقدم قبل ظهور النطقاء في العالم الفساد إلى أن تنتهي أدوارهم إلى دور الكشف، ثم يلزم نفوسهم ما اكتسبوا في أدوار الستر من الخير بموالاة الأولياء ومن الشر بمتابعة الأعداء.

---

٢ رسومه] ورسومه، ف و هـ | تعالى] -، ف ٥ لشريعته] لشريعة، هـ | بجهد] بجهل، ف؛ بجهد، هـ ٦ الفساد] + مما، ف ٧ فيلزمهم] فلزمه، ف و هـ ٨ طبه] طبة، ف ١١ ذاكرًا لبلايا] ذكر البلايا، هـ ١٣ فتلزمه] فلزمه، هـ و ف | تدبير] من بين، ف و هـ ١٦ بمتابعة] لمتابعة، هـ

الفصل الخامس
في أن النبوة لم تنتقل من نسل إلى نسل والعلة فيها

قال الله تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [آل عمران ٣/٣٣-٣٤] فحكم الله تعالى بأن الذرية التي تجري النبوة فيها ذرية واحدة غير منتقل عنها ذلك الشرف إلى غيرها من النسول، كأنهم خلقوا لها لا يمكن لأحد غيرهم قبولها. فأقول في علتها وبيانها: لما امتنع الأنواع الطبيعية أن ينتقل بعضها إلى بعض من جهة التناسل والتوالد مع المشاركة الغريزية بينها، فإن نوع الفرس لا ينتقل إلى نوع الحمار ولا نوع الحمار ينتقل إلى نوع الفرس من جهة نسله، وإن كانت المشاركة بينهما من جهة صورتهما، ولا أيضًا يمكن أن ينتقل نسل الحي الناطق الميت الذي هو الإنسان إلى شيء من الحيوان الغير الناطق الميت، كذلك أيضًا غير ممكن أن ينتقل نسل الحي الناطق المؤيد إلى نسل الحي الناطق الغير المؤيد، وإن كانت الصورة التي تعمّهما جميعًا متساوية من جهة الظاهر، إذ باطن صورة المؤيد خلاف باطن صورة الغير المؤيد، فجرى تولد المؤيدين في نسل واحد كما يجري تولد الناطقين من الحيوان في صورة واحدة ونوع واحد وهو الإنسان، فاعرفه.

ولما وجدت أمر الانتقال والتغيير أمرًا طبيعيًا يظهر في المطبوعين، وعلة انتقال المطبوعين وتغييرهم إنما هي من أجل انتقال الأجرام العلوية في الأمكنة الفلكية،

٣ تعالى] تعالى ذكره، ف ٦ غيرهم] غير، ف ٩ ينتقل] -، ف | المشاركة] المخالفة، ف والهامش هـ ١٣ التي] -، هـ | تعمّهما] تعمها، ف ١٧ وتغييرهم] وتغيرهم، هـ

فيكون لكل انتقال من أجرامها في بعض أمكنتها تغييرات واقعة في بعض المطبوعين وانتقالات ظاهرة مثل الغناء والفقر والعز والذل، فترى قومًا عاشوا برهة من الدهر في عز وثروة من جهة نظر السعود في أجرامها إليهم، ثم يتغير حالهم فصاروا بعد العز والثروة أذلة فقراء، وينتقل العز والثروة إلى نسل آخر وقوم آخرين من جهة انصراف السعود عنهم واتصالها بمن ينتقل العز والثروة إليهم، وليس حدوث النبوة من الأمور الطبيعية الفلكية، بل هو أمر روحاني يتصل بقابلها من عالم العقل والنفس، وليس في عالم العقل والنفس تغيير ولا انتقال، بل صورهما محفوظة على حالتهما من غير تغيير، فمن هذه الجهة لم تنتقل النبوة من نسلها إلى نسل آخر. ألا ترى إلى ما وعد الله تعالى لأهل الثواب في دار الجزاء من الديمومة فيما صاروا إليه، فلا يبتغوا عنها حولاً؟ وأيضًا، فإن في انتقال النبوة من نسلها إلى نسل آخر ضرب من الفساد، وذلك أن المتناسلين من نسول مختلفة لا تجري الألفة والمحبة بينهم كما يجري ذلك بين المتناسلين من نسل واحد، وفي رفع المحبة والألفة كتمان الفضيلة وتأكده إضاعة الفضائل، فقدر الله تعالى ذكره كون النبوة من نسل واحد لتأكد شهادتهم بعضهم لبعض بإذاعة المتأخر عنهم فضائل المتقدم، فمن هذه الجهة لم تنتقل النبوة من نسل واحد إلى نسل آخر.

---

٤ آخر] -، ف ٧ ولا...٨ انتقال] وانتقال، ف ٨ حالتهما] حالتها، هـ ١٠ في] -، ف انتقال] -، هـ ١١ وذلك] كذلك، ف؛ فكذلك، هـ ١٣ وفي] في، هـ | وتأكده] وتأكدها، هـ و ف | إضاعة] إذاعة، ف ١٤ شهادتهم...لبعض] بعض شهادتهم، هـ

فإن قال قائل: فإن كان جائزًا أن يكون من نسل نبي مَن يكون معدوم الفضيلة ولا يكون ذلك منكرًا لِمَ لا يجوز أن يكون من نسل معدوم الفضيلة نبي مرسل وإلا فما الفصل؟ يقال له: قد مر من قولنا في العلة التي من أجلها لم تنتقل النبوة من نسل إلى نسل آخر ما فيه كفاية عن الإبانة عن امتناع كون النبي من نسل عادمي الفضائل، فأما أن يكون جاز أن يكون من نسل النبي من هو معدوم الفضيلة فإنا نخبر عنه الآن فنقول: إن العلة في ذلك أن النبي عليه السلام أكثر شغله في الاستفادة من العالم النوراني ليتهيأ له بالاستفادة من ذلك العالم بسط شريعته ونشر دعوته وتأليف كتابه، فإذا اجتمع مع أنثاه ما يكون منه النسل نشاء حينئذ [ولد] محض معرى من تصوير النفس وذكرها إياه لما في أنفسهم من الشغل في أسباب الدين، نخرج الولد جسدانيًا محضًا معرى من فضائل النفس، إلا عند تمني أحدهم أن يرثه بعض ولده، فيسأل الله في اجتماعه مع أنثاه أن يوقع حياته على ما يرثه منه، فيخرج ولده على أحسن هيئة جسدًا وروحًا، كما حكى الله تعالى عن زكريا عليه السلام عند ابتهاله إليه في أن لا يتركه فردًا في قوله: ﴿وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُۥ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُۥ وَوَهَبْنَا لَهُۥ يَحْيَىٰ﴾ [الأنبياء ٢١/٨٩-٩٠].

---

٢ نبي...٣ مرسل] نبيًا مرسلاً، ف ٣ الفصل] الفضل، هـ ٤ كون] الكون، ف ٥ يكون¹] لم يكن، هـ ٦ فنقول] -، ف ٧ النوراني] الروحاني، هـ ٨ ما] كأن، ف | نشاء] شيئًا، ف و هـ ٩ محض] محضًا، ف ١٠ جسدانيًا] الجسداني، ف ١١ تمني] تميز، ف بعض] بعد، ف | فيسأل] فسأل، ف و هـ ١٢ يرثه] يبرز، هـ ١٣ في²] وفي، ف و هـ

وفي كل شيء من المعادن والنبات والحيوان والإنسان شواهد كثيرة توجب بقاء النبوة في نسل واحد وبقعة واحدة، وذلك أنا نجد في المعادن أعدادًا كثيرة لا توجد إلا في بقعة واحدة من غير انتقال عنها إلى غيرها من البقاع، مثل اليواقيت الموجودة في بقعة سرنديب في جبل رهوب دون سائر البقاع وسائر الجبال، وكالرصاص الموجود في نواحي كُلة، وهكذا نجد في النبات أشياء كثيرة لا توجد إلا في بقعة واحدة، مثل الكافور الموجود في ناحية قيصورة إلى السريرة، وكالبلسان الموجود بناحية مصر، وكالعقاقير الموجودة في جبال لكام من جبال الشام، مما لا يوجد في سائرها من البقاع، وكذلك الحيوان سبيله هذا السبيل، وهو مثل الفيلة الموجودة في ناحية الهند، وكالببغاء في تلك الناحية أيضًا، ومثل السباع الموجودة في ناحية المغرب، وهكذا الناس في كل بقعة منهم قوم يوجد فيهم خواص لا توجد تلك الخواص في سائرهم من الناس وهو مثل الضيافة الموجودة في بني مدلج، ومثل زجر الطير في بني أسد، ومثل الخفة واللعب بها في أهل الهند، ومثل الصناعات العجيبة في أهل الصين، ومثل الفلسفة في أهل يونان، إلى سائر ما في ألوان المعادن والنبات والحيوان والناس من الخواص والأمور التي لا يشاركهم فيها غيرهم، فإذا كان هذا السبيل جاريًا في أنواع الطبيعة أن يستقر بعض خواصها في بقعة من البقاع من غير انتقال عنها إلى غيرها

---

١ والإنسان] + له، هـ ٥ كُلة] كله، هـ | نجد] تجد، هـ ١٠ قوم] -، ف ١١ من] ومن، ف ١٦ غير] -، ف

فغير منكر أن يكون وجب أن تستقر النبوة في نسل واحد من غير انتقال عنه إلى غيره من النسول، فاعرفه إن شاء الله تعالى وبالله التوفيق.

ولما رأيت الناس يتأسفون على ما جمعوه من الأموال والذخائر إذا ورثوه غير أولادهم وذوي أنسابهم ويتوجعون له أشد التوجع، وكانت النبوة أشرف الذخائر، فلو علموا، أعني الأنبياء صلوات الله عليهم، أن النبوة تنتقل من نسلهم إلى نسل آخر لتأسفوا عليها ولتوجعوا لها أشد التوجع، والله أكرم وأجود من أن يسلب جوده من أنبيائه وأن يتركهم في التأسف والتوجع، وقد حكى الله تعالى ذكره سؤال خليله إبراهيم عليه السلام في أن يجعل الإمامة في ذريته باقية فأجابه إلى ذلك واستجاب دعوته، فقال: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ [الزخرف ٢٨/٤٣]، يعني الإمامة باقية في نسل إبراهيم عليه السلام غير منتقلة عنها إلى نسل آخر، فإذًا النبوة ثابتة في نسل واحد، فاعرفه.

وكل من أراد أن يدرك النبوة من النسول الأخر لم يمكنه ذلك ولو اجتهد فيه غاية جهد ولا قام لهم سوق ولا شهادة من الناس، هذلك الأفاضل من الفلاسفة اليونانيين قد وضعوا لدركها أصولاً كثيرة من الطبيعيات والرياضيات حتى صعدوا بالوقوف على الرياضيات إلى درك الروحانيات، فلا ترى ولا أحدًا منهم عند صعوده إلى عالم النفس بذكاء فطنته تهيأ له العبارة عن ذلك العالم بأمر أو نهي أو وعد أو وعيد، بل حكايات ورموزات يخالف بعضها بعضًا فيها ولا

---

١ فغير... تستقر] فغير منكرا وجب أن يكون يستقر، ف ١٣ جهد] اجتهاد جهده، ف
١٥ أحدًا] أحد، ف و هـ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والجور ونبذهم الدين وراء ظهورهم؟ ترى أيّدك الله أن الإمامة إن كانت في أهل بيت النبوة والرسالة أيرضى زعيم الإمامة بقضاء وطره دون نظر رعيته أو يهملهم في اللبس والضلالة والحيرة والعمى؟ كلا، بل يجعل الاشتغال بأمر الدين مقدمًا على سائر اشتغاله، فيقف رعيته على المحجة البيضاء لما جعل الله له تعالى ذكره في أهل بيت النبوة من الرفق والسياسة والقوة والهداية باتصال نور الله بهم ونزول البركات عليهم آناء ليلهم ونهارهم، فإذا كانت الإمامة لا تستقر إلا في أهل بيت النبوة فكيف يتوهم أن النبوة تستقر في غير بيت أهل النبوة؟ فإذًا النبوة ثابتة في نسل واحد غير منتقلة عنه، فاعرفه.

الفصل السادس
في أن من أجل اختلاف الأوضاع وجب أن يكون الرسل أكثر من واحد

كما أن من أجل أن الطبيعيات متضادات وجب أن تكون أنواعها كثيرة مختلفة بالنوع والعدد إذ لم يمكن أن يقبل النوع الواحد أشياء كثيرة مختلفة الكمية والكيفية، ولو أمكن ذلك أمكن الشخص الواحد أن يقبل تلك الاختلافات في ذاته، فيكون الشخص الواحد حلوًا ومرًا وأبيض وأسود وقصيرًا وطويلاً ورطبًا

---

٤ المحجة] الحجة، ف | له] -، ف ١٤ تلك] ذلك، ف و هـ ١٥ وقصيرًا وطويلاً] وقصرًا وطولاً، ف

ويابسًا في حالة واحدة، وليس ذلك بموجود، فلما لم يوجد الشخص الواحد يقبل الاختلافات في ذاته في دفعة واحدة في حال واحدة، ووجود الاختلافات قد سلكت طريق الحكمة وتساوت في باب أن لا تكون واحدة منها أنفع من صاحبها وأكثر حاجة إليها في تمامية الحكمة المقصودة من الصانع تعالى، إذ ليس الحار بأنفع من البارد ولا الرطب بأنفع من اليابس ولا الحلو بأنفع من المر ولا الأبيض بأنفع من الأسود، بل لكل واحد منها موضع من الحكمة وصارت بالحالة التي لو رفعت ذرة واحدة منها عن الكل بطل النظام، ولم يبلغ المقصود من الصانع إلى غايته ونهايته، فلما كان وجود الاختلافات سابقًا في الحكمة كان وجود الأنواع المختلفة من أجل وجود الاختلافات أيضًا سابقًا في الحكمة، كذلك نقول: إن الأوضاع لما اختلفت فأمكن في الشيء الواحد أن يكون مأمورًا به ومنهيًا عنه ومرغوبًا فيه ومرهوبًا عنه، وأمكن فيه التحليل والتحريم، لا تخلو واحدة منها، أعني من الأوضاع، في حال اختلافها أن تكون موضوعة على حقيقة روحانية تؤدي من نفسها تلك الحقيقة دالة على إثبات الحدود، وإثبات الحدود دال على وحدانية الواحد وعلى ما يجب على المؤمن معرفته، وغير ممكن ولا مستقيم في العقل أن يكون الرسول الواحد تجمع دعوته على التحليل والتحريم في شيء واحد بعينه في زمان واحد، والأمر والنهي في وقت واحد في الشيء الواحد بعينه، وليس التحليل في شيء بأنفع من التحريم فيه في باب الدلالة التأويلية،

---

٣ سلكت] سكت، ف ٤ تعالى] + ذكره، ف ٦ منها] منهما، هـ ٩ أيضًا] -، هـ
١١ عنه[1]] -، ف ١٤ دال] دالة، ف و هـ | المؤمن] المؤمنين، ف

وجب أن يكون الرسل أكثر من واحد ليستعمل كل واحد منهم في زمانه ما يوجد في الأوضاع من الاختلافات الناموسية، فاعرفه.

ولما كان التفاضل موجودًا في الرسل، إذ بعضهم أفضل من بعض، فبأي شيء ظهرت فضيلة المتأخر عن المتقدم وليس يمس المتأخر إلا بما نمسه المتقدم؟ وهل مجئ الأفضل إلا بما يحتاج إليه إذ قد سبقه بما نمسه من تقدمه؟ فإذًا يجب على المتأخر أن يمس ويشرع ما لم يسبقه إليه من تقدمه، ولو لم يكن الاختلاف في نفس الأوضاع موجودًا كيف كان يمكنه أن يغير ناموس المتقدم ولا يخالفه في الوضع؟ فلما كان الاختلاف موجودًا في الأوضاع سهل عليه نسخ ناموس من تقدمه ووضْعُ ناموسه، فإذًا من أجل اختلاف الأوضاع وجب أن يكون الرسل أكثر من واحد، فاعرفه.

وعلة اختلاف الأوضاع فإنا نقول بعون الله وتوفيقه فيها: إن العلة فيها أن أوضاع الرسل بإزاء التراكيب في الأجرام المستديرة، وترى التراكيب مختلفة بأفعالها وحركاتها في البطء والسرعة، وفي التشريق وفي التغريب، وفي المسعدة والمنحسة، وفي الضياء والظلمة، وفي التذكير والتأنيث، إلى سائر ما فيها من الاختلاف، ثم تكون التراكيب عند قيام كل رسول حالاتها خلاف الحالات التي تكون عند قيام الرسول الآخر، وللقائم بالرسالة من الإشراف على أحوال التراكيب من ابتداء دوره إلى انتهائه إشراف حقيقي علمي، لا يخفى عليه كيفيتها

---

٣ بعضهم] بعضها، ف و هـ ٤ ظهرت] ظهر، هـ ٥ إذ قد] إذا، ف ٩ فإذًا] فإن، هـ
١٥ الاختلاف] الاختلافات، هـ؛ الاختلاف، ف و هـ الهامش

وكيفية ما يحتاج إلى وضعه من شرائعه التي تستقر في نفوس أمته مدة دوره، فإذا انقضى دوره وقام بالرسالة غيره وجد التراكيب في هيئتها مخالفة لما كانت عليه عند قيام الرسول الأول، فيضع أوضاعه ويشرع شرائعه موافقة لما تجري عليه حركات التراكيب، فإذًا من أجل اختلاف الأوضاع وجب أن يكون الرسل أكثر من واحد، فاعرفه.

وإن الشريعة سياسة دينية لمصلحة العباد في دنياهم وآخرتهم، كما أن الطب سياسة بدنية لمصلحة العباد في حفظ الصحة لهم ودفع الأمراض عنهم، ثم لما اختلفت أوضاع الطب وجب أن يكون الأطباء أكثر من واحد، وذلك أن من الطب معالجة العين، ومنها معالجة بالكي، ومنها معالجة القروح والجراحات، ومنها علاجات الأمراض المزمنة، إلى سائر السياسات الطبية، وكذلك السياسة الطبية تختلف بحسب المواضع والأمكنة، فيكون للطبيب الذي يسكن ناحية الهند والسند من السياسة في دفع الأمراض عن أهلها وحفظ الصحة لهم خلاف ما للطبيب الذي يسكن بناحية الترك والخزر، ولو استعمل الساكن بناحية الهند في سياسة المرضى الذين في ناحيته ما يستعمله الذي يسكن بناحية الترك من الأطباء لأهلكهم وبالعكس، وهكذا تختلف السياسة الطبية بحسب الأزمنة. فإن سياسة الطبيب في الشتاء توجب أشياء مما لا توجبه في الصيف وبالضد، كذلك كل رسول تختلف سياسته وشريعته بحسب زمانه ومكانه وقومه المرسل إليهم، فقد

---

٣ تجري] يجري، هـ ٧ العباد] -، هـ | ودفع] ورفع، ف و هـ ١٠ السياسة] الساسة، ف وكذلك...الطبية٢] -، هـ ١٣ بناحية١] نحاية، هـ | والخزر] والخرز، هـ و ف ١٥ الطبية] الطبيبة، ف ١٧ تختلف] مختلف، ف

ثبت أن من أجل اختلاف الأوضاع وجب أن يكون الرسل أكثر من واحد. ولو تواترت الرسل بشريعة واحدة وناموس واحد، ثم ترى الشريعة لا ثبات لها على حالتها، بل تراها تضعف بعد القوة، كان الرسول المتأخر إذا ألزم أمته وقومه بشريعة ألفوها واعتادوها برهة من دهرهم وتوارثوها عن آبائهم وأجدادهم وقد سئموها فلا يستطيبونها، كانت رئاسته لهم خلاف ما عليه مجرى أمر السياسة، وذلك كما ترى في الشاهد من الطبيب إذا عالج المريض بنوع من السياسة الطبية، وبدنه يقبل تلك السياسة برهة من عمره، وينجع فيه أدويته ويخفّ عليها مرضه مدة من المدد، فإذا ضعفت تلك السياسة ولم ينجع فيه تلك الأدوية ولم يخف عليها مرضه، بل يزيد في مرضه وضعفه، أتراه يواظب على تلك السياسة أم يرجع عنها إلى خلافها مما هي أنفع منها له في دفع مرضه وحفظ صحته؟ بل يرجع عنها إلى ما يتخيل أنه أنجع فيه وأنفع له وأبرأ لمرضه لتكون طريق السياسة جارية على سننها، كذلك الرسول المتأخر إذا رأى في قوم الرسول الأول وهنًا بشريعتهم واستخفافًا بها نمس لهم بخلافها من الأوضاع لينجع فيهم ذلك وتطمئن نفوسهم به وتستقر عليه، وإنما يمكنه أن يفعل ذلك بوجود اختلاف الأوضاع، فإذًا من أجل اختلاف الأوضاع وجب أن يكون الرسل أكثر من واحد.

فإن قال قائل: إن جاز للشرائع أن يخالف بعضها بعضًا فما بال الشريعة الواحدة من وضع الرسول الواحد قد اختلفت في ذاتها، فيكون كل وقت للشريعة

١ من[1]] -، ف ٥ يستطيبونها] يستطيعوا بها، ف؛ يستطيوا بها، هـ | رئاسته] سياسته، هـ
٦ الشاهد] الشهاد، ف ٧ تلك] ذلك، ف و هـ | أدويته] أوديته، هـ | ويخفّ] ويخفف، ف و
هـ ٨ الأدوية] الأودية، هـ ١٤ فإذًا] فإن، هـ

الواحدة حال ليست بموجودة تلك الحال في وقت آخر، بل حال مخالفة للحالة الأولى؟ وهي مثل الصلاة التي تختلف من جهة العدد، فتكون صلاة عددها ركعتان وصلاة عددها ثلاث ركعات وصلاة عددها أربع أربع، وكذلك أحوالها مثل الإجهار والإخفات، فإن في بعض الصلاة يجهر وفي بعضها يخافت، ومثل الركوع أنه واحد والسجود اثنين، وكذلك الزكاة مختلفة الأوزان والأعداد كما هو مشروح في أبواب الشريعة، وهكذا جميع الشرائع من الحج والطلاق والنكاح والبيع والشرى مختلفة الشرائط، يقال له: إن الأشخاص الواقعة تحت النوع، وإن اختلفت بالعدد، فإن الشخص الواحد مختلف الأجزاء، وذلك أن في أجزاء البدن ما يكون له منفذ واحد مثل الفم، وما له منفذان وهو الأنف والأذن، ومنها ما له ثلاثة أجزاء، وهو البياض والسوداء والناظر في العين الواحدة، ومنها ما له أربع قوى، وهي القوى الأربع الموجودة في البدن مثل الجاذبة والماسكة والمتغيرة والمبرزة، ومنها ما له خمس من القوى مثل المشاعر الخمس من السمع والبصر والشم والذوق واللمس، ومنها ما له ستة من الأوعية، وهي مثل الأمعاء الست في البدن، إلى سائر ما في البدن من الأعداد في الوضع والشكل والقوى والآلات، فإذا جاز أن يكون في الشخص الواحد الذي لا يتجزأ في ذاته أن يكون له قوى وأشكال وآلات مختلفة فغير ممكن أن لا يكون للشريعة الواحدة حالات مختلفة الهيئات، فاعرفه.

---

٢ وهي مثل] ومثل، ف | فتكون] فيكون، هـ ٣ وصلاة[2]] فصلاة، هـ ٨ في] -، ف ٩ منفذ واحد] منفذا واحدا، ف و هـ | ومنها] منها: -، هـ ١٠ والسوداء] والسواد، ف | ومنها ما] وما، هـ

وإن اختلاف الأوضاع من سعة القدرة، فإن سعة القدرة للمطبوعين أوجبت كثرة الاختلافات فيها مع وجود الحكمة في كل اختلاف من اختلافاتها وما لا يدري كل واحد من ذاته من المنفعة لصلاح الشيء الذي اختلفت أجزاؤه، حتى صار بالحالة التي لو رفعت الاختلافات الطبيعية عنه دخل النقص فيه ولم توجد منفعته، كذلك سعة القدرة في الأوهام النفسية أوجبت كثرة الاختلاف في أوضاع الرسل مع وجود الحكمة في كل اختلاف من اختلافاتهم وما يؤدي كل اختلاف فيها من الحكمة والتأويل بتمام الدين، حتى صار بالحالة التي لو رفعت الاختلافات عن الأوضاع زال الدين ولم يبلغ المقصود به إلى غايته ونهايته، فإذًا من أجل اختلاف الأوضاع وجب أن يكون الرسل أكثر من واحد، فاعرفه.

الفصل السابع
في أن كل رسول يفضل على الذي تقدمه بدرجة أو درجتين

قال الله تعالى: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ﴾ إلى قوله ﴿وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾ [البقرة ٢٥٣/٢]، ولما كان كل ذي فضل بالفضل الذي اختص به يغلب من دونه بالفضل والدرج، ثم وجدت كل رسول

---

٣ واحد] + منها، هـ | الذي] + حتى، ف ٧ بالحالة] الحالة، هـ ١٣ تعالى] + ذكره، ف مِنْهُمْ] -، هـ ١٥ والدرج] والدرجة، ف

يغلب قوم الرسول الذي تقدمه ويوجب عليهم ترك شرائعهم ولزوم شريعته، وكان ذلك من جهة فضله المختص به، فإنه لو سوي فضل الرسول المتقدم بفضل الرسول المتأخر كيف كان يتجاسر أن ينسخ شريعته بشريعته وليس له من الفضل إلا ما عند المتقدم؟ ألا ترى أن الرجل المعروف بالبسالة والشجاعة لا يجسر على مباسلته ومبارزته من يساوي شجاعته أو من هو دون شجاعته، بل الذي يحس من نفسه فضل الشجاعة يبارزه فيغلبه بالفضل المختص به، ولو بارزه مَن يساويه بالشجاعة أو من لا يبلغ مبلغه لم يمكنه غلبته؟ علم من هذه الجهة أن غلبة الرسول المتأخر قوم الرسول المتقدم من جهة الفضل المختص به الموجود فيه، فإذًا كل رسول يفضل على الذي تقدمه بالدرجة أو بالدرجتين.

وأيضًا، فإن الأوائل من العلوم دون الثواني، والثواني دون الثوالث، إلى أن يبلغ الأمر إلى العلم الذي يحتاج في الإبانة عنه إلى وضع مقدمات له، ويكون ذلك العلم أفضل من العلوم التي تقدمته، لأنه أبعد عن الدرك لخفائه ولطافته، ولا يمكن الإحاطة به إلا بالإحاطة بمقدماته، كذلك الرسول المتقدم لا يمكنه درك العلم المدخر للرسول المتأخر، ولا يمكن أن يظهر من تقبل ذلك العلم الشريف والمرتبة الخطيرة ما لم تقدمه الرسل الذين تقدموه، فإذًا كل رسول يفضل على الذي يتقدمه بدرجة أو بدرجتين.

---

٢ جهة] جهته، ف | فضله] فضل، هـ ٣ شريعته بشريعته] بشريعته شريعة ٥ شجاعته[1] بشجاعته، هـ | يحس] يجسر، هـ ٦ فيغلبه] ويغلبه، هـ ٩ أو بالدرجتين] وبالدرجتين، ف و هـ ١٣ بالإحاطة] الإحاطة، هـ ١٤ المدخر] المزخر، ف ١٥ الخطيرة] الخطرة، ف ١٦ الذي يتقدمه] الذين نتقدمه، هـ

ولا خلاف أن كل قوم قد تقدمتهم الأزمنة الطويلة هم أكيس وأفهم من القوم الذين لم تتقدمهم الأزمنة الطويلة، وقد قيل في المثل: من لم يؤدبه والداه أدبه الليل والنهار، ومن الحكمة أن يرسل إلى كل قوم من الرسل على مقدار فهمهم ولطافتهم، فلا يرسل إلى الزطوط والأنباط من الرسل ما يرسل إلى أهل يونان، ولو فعل ذلك كان سفهًا وإبطالاً للمنفعة، ولما وجب أن كل قوم قد مرت قبلهم الأزمنة الطويلة هم أكيس من القوم الذين لم تمر بهم الأزمنة الطويلة وجب أن يكون الرسول المرسل إليهم أفضل وأرفع من الرسول المرسل إلى القوم الذين لم تمر بهم الأزمنة، فإذًا كل رسول يفضل على الذي تقدمه بدرجة أو درجتين، فاعرفه.

وهكذا المواليد الطبيعية بعضها أقدم في الطبع من البعض، والفضل للمتأخر منها على المتقدم ظاهر، وذلك أن النبات أقدم في الطبع من الحيوان ودونه في الفضل والشرف، والحيوان أقدم في الطبع من الإنسان ودونه بالفضل والشرف، والإنسان أقدم من الرسل ودونهم بالفضل والشرف والمرتبة، كذلك كل رسول فضله دون فضل المتأخر، فإذًا كل رسول يفضل على الذي تقدمه بدرجة أو درجتين، فاعرفه. ومن هذه الجهة حكى محمد صلى الله عليه وآله اطلاعه على مراتب النطقاء في ليلة المعراج وأنه رأى آدم عليه السلام في السماء الدنيا إلى سائر ما حكى من رؤيته في كل ناطق أعلى من صاحبه إلى أن بلغ سدرة المنتهي

---

٢ وقد] ولقد، هـ ٦ تمر] يمر، هـ ١٠ وهكذا] فهاذا، ف ١٣ ودونهم] دونهم، ف
١٧ بلغ] يبلغ، ف و هـ

في السماء السابعة، وهو بلوغ كل ناطق إلى حرفه المختص به من الحروف السبعة العلوية، وكل رسول فضله على من تقدمه كفضل كل سماء على من تحتها من السموات، فإذًا كل رسول يفضل على من تقدمه بدرجة أو بدرجتين، فاعرفه.

وانظر إن أردتَ أن تقف على جميع ما ذكرناه من فضل المتأخر على المتقدم إلى ما أضاف الله تبارك وتعالى إلى كل ناطق من السمات، فأضاف إلى آدم الاصطفاء وعم بالاصطفاء من بعده من النطقاء في قوله: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [آل عمران ٣/٣٣] وأضاف إلى نوح النداء في قوله: ﴿وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ﴾ [الصافات ٣٧/٧٥] وعم به من بعده من النطقاء في قوله: ﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ [الصافات ٣٧/١٠٤] ﴿وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ﴾ [مريم ١٩/٥٢]، ثم الخلة أضافها إلى إبراهيم في قوله: ﴿وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ [النساء ٤/١٢٥] وأضاف الكلام إلى موسى في قوله: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا﴾ [النساء ٤/١٦٤] وأضاف الكلمة والروح إلى عيسى [في] قوله: روح الله وكلمته، وأضاف الرؤية إلى محمد صلى الله عليه وعليهم أجمعين [في] قوله: ﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ﴾ [النجم ٥٣/١٣-١٤] وأضاف المجازاة والمحاسبة إلى القائم على ذكره السلام، فصاحب النداء أفضل من صاحب الاصطفاء، وصاحب الخلة أفضل

---

١ السابعة] -، هـ | حرفه] حروفه، هـ ٤ وانظر] انظر، ف ١١ في] -، هـ ١٢ في] -، هـ
١٣ قوله] + تعالى، ف ١٤ وعليهم] وآله، هـ

---

١٣ وكلمته] ٤: ١٧١ (؟)

من صاحب النداء، وصاحب الكلام أفضل من صاحب الحلة، وصاحب الكلمة والروح أفضل من صاحب الكلام، وصاحب الرؤية أفضل من صاحب الكلمة والروح، وأفضلهم كلهم مَن قدر على المجازاة والمحاسبة، فإذًا كل رسول يفضل على الذي تقدمه بدرجة أو بدرجتين، فاعرفه.

ولما كانت الإمامة متولدة من النبوة، ثم وجدت الإمامة تزداد عند كل إمام شرفًا وفضلاً، ويظهر لك ذلك عند بلوغ الإمامة إلى السابع من الأئمة، فإنه يصير ناطقًا، فلو لم يكن فيه من الفضل والشرف ما ليس في الأئمة الذين تقدموه لم يبلغ إلى مرتبة الناطقية، وإذا كان للسابع من الأئمة الفضل والشرف على من تقدمه ظاهراً كان للسادس أيضًا الفضل على من تقدمه، وللخامس كذلك الفضل على من تقدمه، إلى أن ينتهي الأمر إلى أول الأتماء، فإذًا كل رسول يفضل على من تقدمه بدرجة أو درجتين، فاعرفه.

الفصل الثامن
في أن نهاية الكل من الرسل إلى القائم عليه السلام

إن القيامة التي دعا إليها المرسلون موسومة بيوم الحساب، والمتعارف من الحساب أنه إحصاء الشيء الذي بلغ إلى غايته ونهايته وتحصيل الدخل والخرج وإثبات ما حصل منهما، ثم وجدت الرسل في وضعهم النواميس لم يحاسب أحد منهم قوم

١٣ عليه السلام] -، ف

الرسول المتقدم، بل وضعوا أشياء هي أحوج إلى المحاسبة من وضع الرسول المتقدم إذ ليس أحد منهم هو النهاية، فلما بلغ الأمر إلى القائم عليه السلام ألزم الأمم السالفة بمحاسبة ما ألزموا أنفسهم من استعمال نواميس رسلهم والمطالبة لهم بإحصاء حقائقها، لأن سمة المحاسبة أن يقابل سواد أحدهما بسواد الآخر، فإذا نقص سواد أحدهما بحرف عن سواد صاحبه حصر عليه بمقدار النقصان، فإذا استوى السوادان فقد برئ المحاسب من الحساب، فإذا فضل له فضل أثبت له باقيًا، فمعنى مقابلة السوادتين مقابلة الشرائع بالآفاق والأنفس، فمن كان مقدار علمه وفهمه ومعرفته أن عرف من شهادات الآفاق والأنفس ما استوى بما يستعمله فقد برئ من العقوبة التي تلزم الأنفس، ومن خفي عليه شيء منها كانت منزلته منزلة مَن يحصر عليه الحساب، ومن أخبر عما يستعمله من الشرائع بما قد يزيد في علمه ويأخذ به شهادة الآفاق والأنفس كانت منزلته منزلة مَن يفضل له شيء، فيثبت له باقيًا، فمن هذه الجهة قلنا أن نهاية الرسل إلى القائم سلام الله على ذكره إذ هو الموسوم بالمحاسبة ويوم الحساب.

ثم هي، أعني القيامة، موسومة بيوم الجزاء، والجزاء إنما يكون بعد العمل للرسل الذين تقدموه، وليس كلهم ولا واحد منهم جازى أمته بما لزمهم من العمل بل أخبرهم أن اليوم الذي يثبت لهم الجزاء بما عملوه هو اليوم الآخر، وأنه يوجب عليهم الإيمان بالله وباليوم الآخر، كما قال الله تعالى: و﴿آمَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ

---

٥ نقص] أنقصت، ف؛ أنقص، ف الهامش ظ؛ أنقص، هـ | حصر] حصل، هـ و ف
٦ استوى] استوت، ف ٧ السوادتين] السواد بين، ف ٨ وفهمه] -، هـ | شهادات] شهادة، ف ١٥ جازى] جاز، هـ ١٦ العمل] العلم، هـ | بما] مما، ف | عملوه] عملوا، هـ

الْآخِرِ﴾ [النساء ٣٩/٤] إذ هو النهاية والغاية، والحدود الجسمانية كلها داخلة فيه، ومن آمن بذلك اليوم حق الإيمان فقد آمن بما دونه من الأيام التي يجب الإيمان بها، إذ حقيقة الإيمان بذلك اليوم هو الوقوف على جميع الحدود، والواقف على جميع الحدود مرهوب، فإذًا نهاية الكل من الرسل إلى القائم عليه السلام.

ووسم يومها بيوم الجمع على أن القائم سلام الله على ذكره يجمع بين النواميس المختلفة المتفرقة المتباينة بالكشف عن حقائقها، فتصير مجموعة كأنها شريعة واحدة وكأن أممها أمة واحدة، وإنما يتهيأ له ذلك لبلوغ أمر الرسل إلى غايته ونهايته، كالشخص الواحد إذا تم نشؤه في بطن أمه خرج منه حيًا حساسًا واستولت حياته على جميع أعضائه التي سواها في بطن أمه، فاستعمل كل عضو من أعضائه في السبب الذي من أجله هيأه خالقه، العين للبصر والأذن للسمع والأنف للشم والفم للذوق واليد للمس والرجل للسعي، وما لم يكن له نشؤ الأعضاء لم يمكن المتولي على الأعضاء استعمالها، كذلك القائم عليه السلام ما لم يمض قبله الرسل الذين من أجلهم وقعت النواميس المختلفة بالوضع لم يمكنه جمعها بالكشف عن حقائقها ووضع كل شيء منها موضعه من التحقيق، فقد صح أن نهاية الكل من الرسل إلى القائم عليه السلام.

---

٤ مرهوب] مرهوبًا، ف و هـ ٨ وكأن...واحدة] -، ف | ذلك] -، ف ١١ خالقه] -، هـ
١٤ الذين] الذي، ف | يمكنه] يمكنها، ف

ثم نظرنا إلى الأسابيع فوجدناها كلها متناهية كل سبعة منها إلى السابع، وهو مثل الكواكب السبعة السيارة، فقد انتهت صعدًا إلى كيوان وهبوطًا إلى القمر، وكذلك الأقاليم قد انتهت صعدًا من جهة العمران إلى السابع، ثم ينقطع العمران، وكذلك الأيام قد انتهت من جهة الأعلام والأسامي إلى السابع، ثم تعود من الرأس، هكذا الدائرة من جهة البركار تنتهي إلى البعد السابع، وهو مثل البعد الذي يقع بين رأس البركار والأبعاد الست المحيطة به، وكذلك الأعضاء الستة الباطنة ينتهي أمرها إلى العضو السابع، وهو الكليتان، ومنه توليد الصور الجسمانية، كما أن من السابع من النطقاء، وهو القائم عليه السلام، يكون بعث الصور الروحانية، فإذًا نهاية الكل من الرسل إلى القائم عليه السلام.

وقد ذكر الله تعالى خلقة الإنسان بالأحوال الست من الطين والنطفة والعلقة والمضغة والعظام واللحم، ثم ختمها بالخلق الآخر الذي هو ابتداء الجنين واستعماله الآلات التي هيأها في بطن أمه بالحالات الست المذكورة، وهو أنه ما دام في بطن أمه متصرفًا بين الحالات الست فإن عمل النفس النامية فيه موجود وعمل النفس الحسية منه مفقود، وإن النفس النامية تعمل فيه دائمًا لتكمل آلته التي تصلح للنفس الحسية في استعمالها، فلما تمت الأحوال الست والأشهر التسعة التي فيها ستر الجنين لفظته الطبيعة من جوف الأم واستولت عليه النفس الحسية وقدرت على استعماله فيما هيأه الخالق له من إدراك المحسوسات بمشاعره

---

٢ مثل] -، ف ٥ البركار] البركاز، هـ؛ الفرجار، ف ٦ البركار] العرحار، هـ؛ الفرجار، ف به] بالأعضاء، ف و هـ ٩ الكل] لكل، ف ١١ بالخلق الآخر] بالخق، ف ١٤ تعمل] يعمل، ف

الحقائق والقرار عليها، وليس فيما يلزمونه وضع شيء في غير موضعه، فإذًا نهاية الكل من الرسل إلى القائم سلام الله عليه.

الفصل التاسع
في أن بالرسل تم صلاح العالمين

إن الكثرة في العالم الطبيعي موجودة، والاختلاف العام والخاص لازم له، والكميات والكيفيات متداخلة، وقصد الطبائع في كل جزء من أجزائه، صغر أم كبر، على ما فيه من الطبع والخاصية والمضرة والمنفعة لتمام الحكمة غير مدفوع، وفي الإفاضة العقلية درك كل مقصود دون الإبداع واجب، ولو أبرز العالم عن الإفاضة العقلية أهملت المعارف، وفي إهمال المعارف إبطال المنافع، وفي إبطال المنافع إهدار الحكمة، وفي إهدار الحكمة نقصان الخلقة، وفي نقصان الخلقة ظهور الضعف، وفي ظهور الضعف استيلاء الفساد عليه، وفي دفع استيلاء الفساد استيقان الحس به، وما لم يستيقن الحس في كليته استولى الفساد عليه، وفي دفع استيلاء الفساد عن الكل ظهور القوة، وفي ظهور القوة تمام الخلقة، وفي تمام الخلقة كمال الحكمة، وفي كمال الحكمة بيان المنافع، وفي بيان المنافع وجوب المعارف، وفي وجوب المعارف لزوم الإفاضة العقلية، وفي لزوم الإفاضة العقلية

٥ موجودة] موجود، ف ٧ والمضرة والمنفعة] والمنفعة والمضرة، ف ١٠ الحكمة[١]] الحكم، ف و هـ

يثبت من فيهم تظهر الإفاضة العقلية وهم الرسل، ثم الإخبار عن العالم الروحاني مع غيبته وخفائه وبعده عن الإدراك بالمشاعر الحسية غير ممكن للبشر، وفي امتناع درك البشر العالم الروحاني بالمشاعر الحسية سعة الإنكار به، وفي سعة الإنكار به الرغبة عنه، وفي الرغبة عنه ضعة النفس، وفي ضعة النفس زوال الإفاضة، وفي زوال الإفاضة ظهور الشح في المبدع الأول، وفي ظهور الشح في المبدع الأول نقصانه في الإبداع، وليس في الإبداع نقصان، فليس في المبدع الأول شح، وفي زوال الشح عنه دوام الإفاضة، وفي دوام الإفاضة رفعة النفس، وفي رفعة النفس الرغبة إلى العالم الروحاني، وفي الرغبة إليه الإقرار به، وفي الإقرار به يثبت من ألزم الإقرار الخلق وهم الرسل، وبثبوتهم تم صلاح العالمين.

فإن قال قائل: إن المعارف موجودة من دون الرسل، فإنا نرى الحكماء قد استخرجوا بلطافة أذهانهم منافع الحكمة ومقاصدها ووضعوها مواضعها ولم يغفلوا عن دقيقها وجليلها، فإما أن تبلغوهم رسلاً أو تبطل الرسالة من حيث أثبتموها، يقال له: الجواب عن هذا جوابان، أحدهما أن الحكماء الذين أضفت المعارف إليهم كل واحد منهم منسوب بتلمذه إلى أستاذه وأستاذه إلى أستاذه، ولم يبلغ أحدهم إلى غاية استغنى عن النسبة إلى من ناسبه، ولم توجد مناسبتهم إلى متأخر عن مدّعٍ يدعي أنه رسول الخالق، فصار هذا الرسول إلى الغاية المستغنية عن الأستاذ، فأرشد الخلق إلى طريق المعارف بتأييد الخالق إياه، والجواب الآخر أن

---

٣ سعة[٢]] -، ف ٤ عنه[٢]] -، هـ ٥ ظهور[١]] ظهر، ف و هـ ٩ وبثبوتهم] وبثبوته، ف ١٣ الذين] الذي، ف ١٤ بتلمذه] بتلميذه، ف و هـ ١٦ مدّعٍ] مدعي، ف و هـ

الإفاضة العقلية لما كانت في نوع الإنسانية دون سائر الأنواع الحيوانية، وكانت الرسل مختصة بها دون غيرهم، لمعت فيمن شارك الرسل من البشر آثار غير كاملة، فوقفوا بتلك الآثار على بعض المعارف ولم يقفوا على سواء السبيل.

والدليل على أن الآثار اللامعة في أنفس الحكماء غير كاملة صعودهم إلى درك المعلومات بالمقدمات والقضايا المقترنة المتعاونة، فلو كانت الآثار اللامعة فيهم كاملة ما احتاجوا إلى اقتران قضاياهم في الوقوف على الكيفيات، والرسل صلوات الله عليهم قد استغنوا بكمال آثارهم عن اقتران القضايا، واقتصروا على القضايا المفردة دون الاستعانة بالقضايا المقترنة المتعاونة، فصارت النتائج التي تنتجت من قضاياهم المفردة أصح وأبرأ من العيوب من القضايا المقترنة التي يستعملها الحكماء، وليس للإبانة عن القضايا المفردة التي يستعملها الرسل هاهنا وجه إذ كنا نحتاج في الإبانة عنها إلى أوراق كثيرة، ولعلنا نشرح بعضها في المقالة السابعة من هذا الكتاب عند شرحنا العجائب الموجودة في القرآن إن شاء الله تعالى.

وإن الحكماء الذين وقفوا على بعض المعارف فهم إما أطباء وإما منجمون أو أصحاب هندسة أو موسيقي، فأما الأطباء منهم فهم الذين وضعوا مهنتهم على حفظ الصحة ودفع الأمراض عن الأبدان، وليسوا ولا واحد منهم احتال لحفظ الصحة ودفع الأمراض عن الأرواح كما رأينا الرسل صلوات الله عليهم قد اجتهدوا في حفظ الصحة ودفع الأمراض عن الأرواح فنالوا بتدبير الرسل

---

٩ من٣] -، ف ١٤ أو] و، ف ١٥ فهم] وهم، ف

الديمومة والتخليد في دار الجزاء، وأما المنجمون فهم الذين وضعوا مهنتهم على حفظ الحركات الفلكية ومقادير أجرامها ونظر بعض أجرامها إلى بعض وما يحدث عن الكواكب عنها، وليسوا ولا واحد منهم احتال لحفظ حركات الأنفس الشريفة في بعض الأدوار وكيفية اتحادها بالأجساد كما رأينا الرسل قد احتالوا بلطافة أنفسهم وشرفها أن وقفوا على حركات الأنفس في كل دور وكيف تتحد بالأشخاص، وذلك أنا نراهم يحكون عن اتحاد الأنفس الشريفة بالأجساد وهي كالنجوم الطالعات في الأجرام الفلكية، كما حكي في سفر إشعيا قوله: ﴿أقم نظارًا بما ترى، فقال أرى راكبين راكب حمار وراكب بعير﴾ [اشعيا ٢١: ٦-٧]، وهي الحكاية عن طلوع عيسى ومحمد عليهما السلام، وأما أصحاب الهندسة فهم الذين وضعوا مهنتهم على مساحة الأجرام الطبيعية وعجزوا عن مساحة الجواهر الروحانية، ونحن نرى الرسل صلوات الله عليهم قد قدروا على مساحتها، وهو قولهم: القصور والجنان والخيام والأكواب والأباريق، وغير ممكن الحكاية عن شيء بالوصف والنعت إلا بعد الإحاطة بعينه، وإذا أحاطت بعينه فقد مسحته مساحة وهمية أفرزته بتلك المساحة عن غيره من الأشياء المشاكلة له، وأما أصحاب الموسيقي فهم الذين وضعوا مهنتهم على تأليف الألحان والأصوات والنغمات، واحتالوا في بناء مهنتهم بالاستعانة بالآلات الطبيعية، والرسل صلوات

٣ الكواكب] الكوائن، هـ | الأنفس] النفس، ف و هـ ٤ الشريفة] الشريعة، هـ ٦ وهي] - ، ف ٨ بما] ما، هـ ١١ مساحتها] مساحاتها، هـ ١٤ المساحة] -، هـ ١٦ بالاستعانة... الطبيعية] لاستعانة بالآلات الطبيعي، هـ؛ بالآلات الطبيعية الاستعانة بآلات الطبيعي، ف؛ على الاستعانة بالأدب وبالآلات الطبيعية، تامر

الله عليهم قد وضعوا موسيقاتهم على خطرات نفسانية وتأليفات روحانية ما تمل النفس من قبول هذه القوة بين ظهراني أممهم.

فمن هذه الجهة قلنا أن بالرسل تم صلاح العالمين وأن الحكماء الذين زعموا أنهم وقفوا على المعارف لما قسموا الحكمة إلى قسمين، وهما العلم والعمل، وقسموا العمل ثلاثة أقسام، أعطوا سياسة العامة أحد أقسامه، ثم عمدوا إلى سياسة العامة فأضافوها إلى بناء المدن ووضع المحاسن وكيفية اللباس والذخر، فما أبعد ما بين سياساتهم وسياسة محمد صلى الله عليه وآله في أمته، إذ جعل سياسة العامة إقامة الصلوات الخمس في كل يوم وليلة مع ما فيها من ذكر الله تعالى والثناء عليه وتسبيحه وتقديسه عند كل رفع وخفض، وما قدم على الصلوات من إسباغ الوضوء والطهارات، ومن بعد ذلك إيتاء الزكاة وتفريقها في الضعفاء الذين عجزوا عن القيام بالنفقات، إلى سائر ما في الشرائع من طاعة الله وطاعة رسوله، فهل تساوي سياساتهم سياسة الرسل أو لهم قدرة على وضع ناموسي شرعي وتدبير ديني؟ فإذًا بالرسل تم صلاح العالمين.

---

٣ الجهة] -، هـ ٦ والذخر] والدخن، هـ ٨ الصلوات] الصلاة، ف ٩ رفع وخفض] خفض ورفع، ف | قدم] تقدم، ف

الفصل العاشر
في الفرق بين النبوة والمملكة وفي أن المملكة لا تقوم إلا بالنبوة

الفرق بين النبوة والمملكة أن النبوة منة من منن الله يمن بها على من يشاء من عباده، والمملكة دولة منتقلة بين الناس، ثم هي، أعني النبوة، تنزع الملك ممن بأيديهم الملك وتضمه إلى نفسها، ثم يجتهد [صاحبها] في تقويتها والقيام بها ليشد بها ملكه، ثم هي، أعني النبوة، لا تحكم بأحكام المملكة ولا تجري على سياساتها، والمملكة لا بد لها أن تحكم بأحكام النبوة وتجري على منهاجها، ثم هي، أعني النبوة، أحكامها معدودة متساوية، وأعمالها موزونة متكافئة، وأحكام المملكة غير معلومة ولا معدودة ولا متساوية موزونة، بل هي، أعني المملكة، على البخت وحسن الرأي والجزاف.

ثم هي، أعني النبوة، موجودة في بقعة من البقاع، غير منتقلة عنها إلى غيرها من البقاع، والمملكة لا يخلو منها موضع من المواضع في العالم، فإن السند والهند والصين والزنج والترك والخزر والصقالبة والروم خالية عن ظهور من يدعي النبوة فيها ولا تخلو بقعة من بقاعها عن ملك يملكها، فأما بقعة النبوة وهي ما بين مكة إلى ناحية الشام وبيت المقدس، ثم هي، أعني النبوة، ذات أسماء مختلفة وسمات غير متفقة تحت كل اسم منها عدة أشخاص مسمين به، ويقال على أشخاصها كقول الجنس على الأنواع وكقول النوع على الأشخاص، وهي مثل الإسلام واليهودية

---

٣ الفرق...والمملكة] -، ف ٦ هي] -، ف ٧ ثم] -، ف ١٤ من بقاعها] -، ف | فأما] فهي فأما، ف ١٥ الشام] شام، ف | أسماء] سما، ف ١٦ تحت كل] تحت على كل، ف

والنصرانية والصابئة والمجوسية والثنوية، فيقال كل اسم منها على الأشخاص المسمين به، ولهم سمات يعرفون بها، ميقات الفصل بينهم القائم سلام الله عليهم، قال الله تعالى فيهم: ﴿ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا﴾ إلى قوله: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [الحج ١٧/٢٢] وليست المملكة كذلك، فليس ينتج منها أسامٍ غير اسم الملك.

ثم هي، أعني النبوة، غير ممكن إيراثها بعد المخصوص بها بكليتها، بل منها ما هي موروثة بعده، وهي الوصاية والإمامة، ومنها ما هي غير موروثة بعده لمن يقوم مقامه، وهي الرسالة، والمملكة يمكن إثباتها للخليفة من بعده، وربما فاق الخليفة على من استخلفه بالاستيلاء على ما تعذّر على المستخلف استيلاؤه عليه، وهي، أعني النبوة، إذا خص بها أحد فإن قوام من بعده بذكر المخصوص، وهو مثل ذكر الرسول صلى الله عليه وآله في الأذان والإقامة ومثل ذكره في الصلاة بالصلاة عليه في التشهد ومثل ذكره في قبول الإسلام لأهل الذمة ومثل ذكره في الخطب للجمعات والأعياد، وأصحاب الممالك إذا انقرضوا لا يحتاج القائم بعدهم إلى ذكرهم في قوام ملكه.

ثم هي، أعني النبوة، مرجو ثواب الأمم في أن كل أمة ترجو الثواب من الله بخضوعها وانقيادها وحسن طاعتها لرسول دورها وبالجري على منهاجه وببذل المودة له ولمن قبله، وليست المملكة كذلك، بل كثير منها ما يكون خوف

---

٢ سلام...عليهم] صلوات الله عليه، ف ٤ أسامٍ] أسامي، هـ و ف ٩ ما تعذّر] ما يعذر، هـ؛ من تعذب، ف ١١ ذكره...الصلاة] ذكر الصلاة، ف ١٣ إذا] اذ، ف | بعدهم] بعده، هـ ١٦ وببذل] وبيذل، هـ ١٧ كثير] كثيرة، ف و هـ

أتباعها من عقوبة الله بما اتبعوا ملوكهم وأطاعوهم حتى أضلوهم السبيل وخلّوهم بما كسبت أيديهم إذا خالفوا رسوله في طاعة سلاطينهم الظلمة الفسقة الذين هدموا أبنية الرسل وأسسوا أبنية الضلالة و سموها سياسة، وأي سياسة أحكم وأتقن مما ساس الله عباده على ألسن رسله؟ لكن سياسة الله لم تطلق لهم ما يؤاتي هواهم فنبذوها وراء ظهورهم، ألا لعنة الله على الظالمين.

ثم هي، أعني النبوة، تجمع مكارم الأخلاق من العلم والحلم والعدل والنصفة والرأفة والرحمة والصدق والأمانة والبر والتقوى والشجاعة والسخاء كما قال الله جل جلاله في وصف نبينا عليه السلام: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ [القلم ٦٨: ٤] ومدح خلقه القرآن، وسنأتي على بيانه في المقالة السابعة من هذا الكتاب، وأما أصحاب الممالك فإن أكثرهم مجمع مساوئ الأخلاق من الجهل والطيش والجرم والغضب والقسوة والغلظة والكذب والخيانة والفجور والشره والجبن والشح إلى سائر ما في الأنبياء من مكارم الأخلاق وما في أصحاب الممالك من مساوئها. ثم هي، أعني النبوة، لا ينالها إلا من يستحقها ولا تتصل بذوي النقص والنذالة، بل بهم تعالت أنفسهم من نقصانها ونذالتها وتناهت عن أن يصلح بها دناءة أو خساسة، والمملكة ليس كذلك فإنها قد ينالها من لا يستحقها ويدركها ذو النقص والنذالة من تركي وصقلبي. فهذا الفرق بين النبوة والمملكة.

---

١ وخلّوهم] وجلون، هـ و ف ٣ هدموا] دهموا، ف | الرسل] الرسول، ف ٥ يؤاتي] يؤتي، هـ ٧ والرأفة والرحمة] والرحمة والرأفة، ف ٩ ومدح] -، ف ١٤ بهم] فيهم، ف و هـ ونذالتها] ولطافتها، ف و هـ | وتناهت] وتناهيها، ف و هـ | دناءة] دناسة، ف و هـ

فأما الأمر في أن المملكة لا يقوم إلا بالنبوة فإنا نخبر عنه الآن، فنقول: إن المواليد من البدء إلى البشر مفقودة الرياسة وفي البشر موجودة، وذلك أنا لا نجد شيئًا من المعادن هو رئيس سائرها، ولا شيئًا من النبات يترأس على الأشجار التي من نوعه، ولا شيئًا من الحيوان الغير ناطقة من هو رئيس في نوعه ولا المشاركين له في النوعية يرجعون إليه في الرياسة، لا نوع حمار ولا نوع فرس ولا نوع ثور ولا نوع فيل ولا نوع أسد، بل كل ما وصفناه من المواليد كأنها شيء مهمل لا يأنس بعضهم إلى بعض، فلما بلغ الأمر إلى الإنسان وجد في نوعه الرئيس والمرؤوس، فنظرنا فيه فوجدناه من إرث النبوة لأن بالنبوة تثبت الرياسة للرسول على القوم المرسل إليهم ليرجعوا إليه بالاستماع والقبول وليبلغوا به إلى دار القرار، وكان ما بلّغ الرسول إليهم من رسالة خالقهم أوضاعًا وأحكامًا تحتها أصناف وأثمان وأبواب، فلا بد من أئمة يحفظونها على الأمة، فاغتصب ملوك ملته الرياسة من أيديهم، فجعلوها دولة يتداولونها بينهم معتصمين بعروة النبوة، مستيقنين بأن المملكة لا تقوم لهم إلا بالاعتصام بعراها، وهو مثل ذكر أسمائهم على المنابر في الجمعات والأعياد بعد ذكر رسول الدور، ومثل إثبات ذكر أسمائهم في السكة لضرب الدراهم والدنانير بعد ذكر اسم الرسول، ولو أنهم تفردوا بذكرهم وخلوا ذكر رسولهم لم يمكنهم ذلك، فإذًا قوام المملكة بالنبوة.

---

٣ شيئًا[2]] شيء، ف و هـ ٤ شيئًا] شيء، ف و هـ ٩ إليه] إليهم، ف ١٠ أصناف...١١ وأبواب] اصباغ وايمان وابواب، هـ؛ اصباغ وأبواب وايمان، ف ١٢ بعروة] بعد، هـ؛ بغير، ف ١٣ أسمائهم] أنبيائهم، ف ١٤ بعد] وبعد، ف | ومثل] وامثل، ف ١٥ لضرب] الضرب، ف

وإن رفعت النبوة عن المملكة لم يبق لها قوام ويصير الأمر للمتغلبين فيكثر القدح للمتغلبين، وكذلك الفساد من سفك الدماء والخراب وقلة الثبات لمن يتغلب لأن آلة الغلبة قد تكثر في الناس من البطش والقوة والشجاعة، وكل امرء يحب أن تكون الرياسة له والملك بيده، فإذا لم يكن له مانع من الدين يحجزه عن التجاوز إلى ما ليس له ولا من شأنه ومدّ يده إلى ما هو من شأن غيره هبّت نفسه إلى الاستيلاء والغلبة، فيكون من ذلك ظهور الفساد في الحرث والنسل. ألا ترى أن الدين لما ضعف زادت قوة المتغلبين ونقصت قوة المتملكين حتى يسلبوهم أكثر الممالك وطمع في الملك كل هجين منبوذ وكل سقيط مطرود، فحرصوا في جمع الأموال ودفنها ولم يبالوا فيها من حرام جمعوها أو من حلال خوفاً من أن يزول عنهم ما استولوا عليه بغير استحقاق فيحتاجون إلى ما ادخروه من الكنوز، ولو كانت المملكة لهم بالاستحقاق لم يخافوا زوالها ولم يدخروا من الأموال إلا ما يحتاجون إليه في الوقت، فإذاً قوام المملكة بالنبوة.

---

١ وإن] فإن، هـ   ٣ امرء] آمر، ف   ٥ شأن] ثبات، ف | هبّت] هشت، ف و هـ
٧ ضعف] ضعفت، ف   ٨ يسلبوهم] سلبوهم، هـ | الممالك] الممالكة، ف   ١٠ استولوا] استولوه، ف و هـ

الفصل الحادي عشر
في علة وجوب الشريعة

ولما كانت عبادة الله تعالى ذكره غريزة جوهر السابق، إذ لم يتكبر عن الخضوع لمن أبدعه طرفة عين، بل هو يسبحه عن سمات المربوبين ويقدسه عن سمات المخلوقين حتى لو جدّ عن تسبيح المبدع وتقديسه كان ذلك وصمًا جاريًا على جوهره، بل هو غير ذاهل عن مبدعه طرفة عين، فلما هبط الإبداع عن أزلية السابق إلى ما استوى أمره، وهو التالي، لم تكن عبادته للمبدع بغريزة جوهره فقط، بل بها وبما يرشده السابق إليه، وكان سلوك التالي في الطبيعيات شيئًا لازمًا لتمام الحكمة وظهور الفضيلة لأن يبلغ أقصى غرضه في المواليد، وهو الحي الناطق، وهي، أعني النفس، تتبع مزاج البدن، أوجبت الرسل على الأبدان شرائع ونواميس ليكون ذلك تذكرة للنفس وإرشادًا لها إلى معرفة عبادة الله تعالى ذكره، منها ما يكون بالطهارات والغسل، نظيره من عبادة الله نفي الصفات عنه، فإن القلب بالنفي يطهر من نجاسة الشبهات، ومنها ما يكون بالقراءة والكلام، نظيره أن التالي بالابتهال والتضرع إلى السابق يصل إلى حظه من وحدة مبدعه، ومنها ما يكون بالحركات مثل حركات الأعضاء في الصلوات، نظيره أن التالي بحركة التشوق إلى ما هو مدخر له من فوائد السابق يخرج من حد القوة إلى حد الفعل،

---

٤ المربوبين] + يسبحه، ف ٥ لو] -، ف | وصمًا] رسمًا، هـ و ف ٨ وبما] ولما، ف ٩ وهو] وهي، هـ ١٣ يطهر] أطهر، ف ١٥ بالحركات] الحركات، هـ | الصلوات] الصلاة، ف

ومنها ما يكون بالعطاء مثل الزكوات والصدقات، نظيره أن التالي بإفادته للنطقاء والأسس والأئمة يفتح له من خفيات ما عند السابق من مفاتيح الغيوب، ومنها ما يكون بالإمساك، وهو مثل الصيام، نظيره أن التالي بقنوعه ووقوفه على مرتبته ينال الدرجات السنية والمراتب الخطيرة، ومنها ما يكون بالسفر والانتقال من موضع إلى موضع، وهو مثل الحج، يعني أن التالي بالنطقاء السبعة تمّ له سفرته في ظهور ما يلمع منه فوائده، ومنها ما يكون بالغزو والجهاد، يعني أن التالي ما لم يجاهد الطبيعة وشهواتها لم يبلغ إلى صفوته، إلى سائر ما في الشرائع من أجزائها وحالاتها، فأوجبوا على الأنفس هذه الشرائع المختلفة لتتبع النفس مزاجاتها وتعلم بغريزتها بما يلائمها من النفسانيات العقلية لتكون عبادة الله تعالى لازمة لها، فهذه علة وجوب الشريعة بالجمل من القول، فاعرفه.

ولوجوب الشريعة علة أخرى، وهي أن النفس لما رأت البدن قد فرغ لاستعمال الشريعة والإقبال عليها مع ما في جبلته من الميل إلى الدنيا والرغبة فيها إذ هو منها فإنها، أعني النفس، لا ترضى إلا بالإقبال على ما إليه معادها والزهد فيما ليس منه كونها ونشؤها، فاعرفه. ولوجوب الشريعة علة أخرى، وهي أن الناس لو تُركوا وما يهوونه مع تباين هممهم واختلاف مزاجاتهم لتوسعوا فيها وتكلفوا من استعمال شهواتهم بغرائز عقولهم التي وهبها الله لهم ليكسبوا بها ثواب الآخرة ما يصيرون به أسوأ حالاً من الحيوان المحرومين من العقل والتمييز، إذ لم

---

١ الزكوات] الزكاة، ف ٣ ووقوفه] ووقوعه، ف ٨ مزاجاتها] من أجزائها، ف ٩ النفسانيات] النفسانية، هـ | تعالى] تعالى ذكره، ف ١١ البدن] البيت، ف ١٢ والرغبة] فالرغبة، ف ١٦ وتكلفوا] ولتكلفوا، ف ١٧ المحرومين] المحرمين، ف | من٢] عن، ف

يكن لهم زاجر يزجرهم عما يكسبونه من الفواحش والمناكير، فأوجب الله تعالى ذكره عليهم الشرائع ليكون استعمالهم بقضائها زاجرًا لهم عما يتكلفونه من إمضاء الشهوات، فقال تعالى ذكره: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ [العنكبوت ٢٩/٤٥]، فهذا سوى ما له من رياضة النفس وتقويمها لقبول آثارها المقدرة لها من عالمها، فاعرفه.

ولوجوب الشريعة علة أخرى، وهي أن الشريعة كالتذكرة لهم بأن لهم معبودًا هم عبيده، وأنه هو مالكهم وطاعته فرض عليهم لأن القليل من الناس من يعرف بالاستدلال والاستشهاد حال معبوده وما يلزمه من شكره لما أنعم عليه من نعمه الظاهرة والباطنة، والشريعة فقد علم الكل بإرشادها حال معبودهم لأن الرجل إذا فرغ من وضوئه استيقن بقضاء طاعته فيجد في نفسه فرحة القضاء والفراغ مما لزمه من طاعة خالقه، وكذلك عند الفراغ من الغسل من الجنابة، وأكثر استلذاذه بقضاء الغسل إذا كانت المشقة فيه على البدن كمقاساته في البرد والشتاء، وكذلك عند الفراغ من الصلوات وعند الإفطار من الصوم يجد الفرحة واللذة كما في بعض الأخبار المروية: للصائم فرحتان فرحة عند لقاء ربه وفرحة عند إفطاره، وهكذا عند فراغه من عمل الحج والعمرة وعند أداء الزكوات والأعشار والأخماس، فله عند كل أداء تذكرة لحال معبوده وخالقه، وأكثر

---

١ يكسبونه] يكنونه، هـ | فأوجب] وأوجب، هـ ١٠ فيجد] فيجهد، هـ | فرحة] حصة، ف ١١ خالقه] + وكذلك الغسل من الجنابة، هـ | وكذلك] ولذلك، ف ١٢ وأكثر] كثر، هـ بقضاء الغسل] -، هـ ١٣ وكذلك] فكذلك، هـ | الصلوات] الصلاة، ف | الفرحة] الفرح، ف ١٤ فرحتان] -، ف ١٥ الزكوات] الزكاة، ف

الناس أيضًا لم يقفوا على كيفية الثواب بالعلم والمعرفة، إذ هم جسدانيون طبيعيون، فوجبت الشرائع عليهم ليتصور عندهم وصول الثواب إليهم بأعمالهم وأفعالهم، فيبالغوا في طاعة الله خالقهم، فيعم الصلاح كافتهم، فهذا ما في علة وجوب الشريعة.

الفصل الثاني عشر
في كيفية رفع الشرائع ولماذا ترفع

كما أن الطبيعة في شخص البشر إذا مالت عن الاعتدال زالت الصحة عنه وظهر السقم فيه ولزمه من سياسة الطب المنع عن بعض المأكولات المشتهاة والحجر عليه بالعكوف على تناول ما يكرهه ويقشعر منه بدنه ليسهل برؤه ويزول عنه مرضه ويرجع إلى حال الصحة، فيكون تدبير الطب له وسياسته إياه لما ذكرناه كالأغلال والقيود الموضوعة عليه، فإذا زال المرض منه ورجع بدنه إلى حال الصحة رفع الحجر عنه وأطلق له التناول للمأكولات المشتهاة المألوفة والاجتناب عن البشعة الكريهة، كذلك الأنفس المتحدة بأشخاص البشر إذا نسيت عالمها وعشقت عالم الطبيعة ومالت إليها وعطفت عليها وعبدتها زالت عن تنزيه مبدعها وتقديسه عن سمات المربوبين وشبهته بما عشقته ووسمته بما عبدته، فلزمها من تدبير الدين وسياسته على ألسن أربابه الذين هم رسل الله الحظر والإباحة والأمر والنهي والحمل على البدن في كل وقت من رسوم الشرائع المختلفة باختلاف الأزمنة

ليزول عنها ما تلطخ بها من أدناس التشبيه وأدران التعطيل وتبلغ إلى التقديس والتسبيح لمبدعها، فتكون سياسة أرباب الدين للأنفس كالأغلال والقيود الموضوعة عليها، فإذا زالت عنها آفات التشبيه والتعطيل رفع عنها آفات النواميس المختلفة وأطلق لها الاقتصار على قضاء حقائقها بالتفكر دون التمثيل.

ألم تر إلى ما حكى الله تعالى ذكره في فضيلة ناطقنا عليه السلام، إذ سمى الشريعة الواجبة على الأمم السالفة أغلالاً وآصارًا، قوله: و﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾ إلى قوله: ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ [الأعراف ١٥٧/٧]، وإنما أكرمه الله تعالى ذكره برفع الآصار والأغلال عن أمته لأن التوحيد في شريعته قد بلغ إلى أقصى غاياته من جهة الأداء والعبارة، وهي الشهادة الخالصة التي جمعت بين النفي والإثبات، وإن كانت الأمة من بعده قد صرفتها إلى جهتها المقصودة بها حيث أضافت إليه التشبيهات التي هي سمات الخلقة وصفات البرية، فإذا بلغ الأمر إلى القائم سلام الله عليه رجع الحال من الكلام إلى الفكرة، ورفع عن التوحيد التقسيم والتفصيل اللذين وقعا في هذه الشهادة من جهة الأداء بمنطق، ولم يبق في التوحيد إلا التقديس والتنزيه، ورفع سلام الله عليه بقايا الأغلال والآصار وساس الخلقة بالسياسة القدسية المستغنية عن التميس، ولما كانت الشرائع ذوي حالين، منها محكم ومنها متشابه، فالمحكم منها ما لا يكون للعالم صلاح

١٢ التشبيهات] الشبهات، ف ١٧ منها[١] منهما، ف و هـ | ومنها] ومنهما، هـ | منها[٢] منهما، هـ

إلا به، والمتشابه ما يمكن أن يكون للعالم صلاح بفقده، رأينا أن نفصل بينهما ليتبين ما يرفع منها وما لا يرفع، والذي يرفع منها لم يرفع.

فأقول: إن الشريعة منها عقلي ومنها وضعي، فالعقلي كتحريم قتل الأنفس وأخذ الأموال من غير حلها، وكعقد المناكحات التي يتبعها الأنساب والأسباب، وعقد البيوع التي يتبعها الأملاك، وما أشبه ذلك مما لا قوام للعالم إن أهمل الحظر والإباحة عنها، والوضعي كالطهارات والصلوات والزكوات والصوم والحج وما أشبهها مما هي موضوعة من أجل أشياء مستورة فيها، وذلك أن الحج في المسلمين إنما هو قصد بيت واحد في العالم لا نظير له، والسعي إلى بيت المقدس لليهود والنصارى كذلك قصد بيت لا نظير له في العالم، وكذلك بيوت النيران للمجوس وبيوت الأصنام لعباد الأوثان إنما هو قصد بيوت معلومة معروفة لا نظير لها في العالم، كبيت الصنم الموضوع بالملتان وكبيت النار الذي كان للمجوس بناحية فارس، وقصد الواضع في تلك قصد واحد، وذلك أنهم لما علموا أن الأمة تخرج عن طاعة الأئمة والأولياء إلى طاعة الطواغيت والأعداء قصد كل رسول إلى بيت من البيوت، فعظمه وشرفه وسماه بيت الله، وأمر أمته بالسعي نحوه وقضاء طاعته وفرضه بالخدمة لذلك البيت، وجعله سمة الإمام المفترض الطاعة القائم بعده مقامه، فإذا بلغ الأمر إلى الغاية التي لا يحتاج الإمام فيها إلى الكتمان والتواري، وخضع الخلق كلهم له وصاروا تحت أمره ونهيه من غير أن يكون له

---

١ يمكن أن] -، ف ٢ منها[1]] منهما، ف و هـ | منها[2]] منهما، هـ ٧ هي موضوعة] في موضه(؟)، ف | أجل] -، ف ٩ وكذلك] ولذلك، ف ١١ كان] -، ف ١٤ وقضاء] وقضى، هـ ١٧ له[1]] -، هـ

منازع ينازعه في الإمامة والخلافة، يجب رفع هذه الشريعة التي هي القصد إلى هذه البيوت المذكورة آنفًا إذ ظهر من هذه البيوت سمته وعلامته.

وهكذا الصيام للمسلمين واليهود والنصارى وعباد الأوثان والزمزمة للمجوس إنما وسمت بالصمت في وقت كتمان الحق لغلبة الباطل وأهله على الحق وأهله، ولما غلب الباطل وأهله على الحق وأهله قام الحق وأهله بالسكوت والكتمان لمذهبهم وكف ألسنتهم عن الخوض فيما لا رواج له خوفًا من أن يرموا بما يكون فيه حتفهم وهلاكهم، فقال تعالى ذكره: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ﴾ [الأحزاب ٥٩/٣٣]، يعني أرشد لواحقك وأجنحتك إلى الستر بالظاهر وامنعهم عن الكشف، عن نشر الحقائق بين أهل الظاهر، كيلا يعرفوا فيؤذوا، فإذا ظهر القائم عليه السلام، وتخلص المؤمنون من الستر والكتمان وقدروا على كشف مذاهبهم، وجب أيضًا رفع هذه الشريعة التي هي سمة الستر والكتمان.

وكذلك الغسل من الجنابة إنما وضع بإزاء مجانبة الأدلاء عند نشرهم الدعوة عن إضافتها إلى أنفسهم وتمني العظمة والفضل اللذين ليسا من مرتبتهم، فإن أكثر المذاهب الفاسدة التي انبثت في العالم إنما هي من أجل هذا الخلق الذي يعرض للنفس، فيدعي المبتلى به أنه مفترض الطاعة وأن الحق فيما يتخيل إليه ويتصور عنده، وليس للإمام من القوة والغلبة ما يقهره [به] أو يزجره عن تمني الفضل

---

٣ وعباد] عبادة، هـ ٦ رواج] زواج، ف ٧ ذكره] جده، ف ٩ بالظاهر] + والكشف، ف ١١ كشف] الكشف، ف ١٣ مجانبة] المجانبة، ف ١٦ إليه] له، ف ١٧ تمني] تميز، ف

المحروم عنه، فيأمر بمجانبة ما يعبره من العلم بين المستجيبين عن نفسه وإضافته إلى من جعله الله ينبوع العلم ومعدن الحكمة، فإذا ظهر القائم سلام الله عليه وانقاد الخلق له وقهرهم بالقوة الممنونة عليه فقد انقطع طمع المخترعين عن إضافة المراتب إلى أنفسهم ودعوى ما ليس من شأنهم إذ الرياسة إنما تكون لمن قدرها الله له، وهو القائم سلام الله على ذكره، ويجب أيضًا رفع هذه الشريعة.

فأما الصلوات والطهارات والزكوات وإنّها، وإن كانت من الشرائع الوضعية في الأصل، فقد صارت شبيهة بالحكمة التي بها قوام العالم ومصلحة البدن، فكذلك الطهارات فيها من تنقية البدن وتطهيره من الأدناس والأدران التي بتنقيتها يتولد للأنفس من السرور والفرح ما يتولد، فتقوى في أفعالها الإرادية، وكذلك الصلوات، فيها من تحميد الله تعالى والثناء عليه والرغبة إليه ما لها في أعين الأنفس من الرياضات الشريفة واكتساب الصفوة والعفة ورفع الكدورات عنها وتعويقها عن الاستفادة من عالمها، وهكذا الزكوات، فإنها فيها من التوسعة للمحتاجين والضعفاء وسدّ خلاتهم ودفع فاقتهم ما قد صارت بالحالة التي فيها جل المصلحة وقوام المعيشة، فغير ممكن رفع هذه الأشياء بجملتها، اللهم إلا ما في حالاتها وهيئاتها وإثباتها على الولاء الذي وضع على إبانة مراتب الحدود وما يؤدي كل واحد منها ما فيها من هبة الله وكمية مقداره، فقد يمكن تغييرها وإزالتها، وأمرها

---

١ يعبره] يغيره، هـ ٢ عليه] على ذكره، ف ٤ ودعوى] وادعوا، هـ و ف ٧ بالحكمة] بالحكم، ف و هـ | فكذلك] وكذلك، ف؛ + أن، ف و هـ ٩ للأنفس] الأنفس، ف و هـ | فتقوى] فتقرى، هـ ١٠ تعالى] -، ف | أعين] أعني، هـ ١٢ وهكذا] + له، ف | فإنها فيها] فإن، هـ ١٥ وضع] وضعت، ف و هـ

[illegible]

حركاتها إلى السعود والخيرات ونفي الشرور عنها، وإذا عاين البشر من البركات والخيرات ما وصفناه يبدل الله لهم بعد الخوف أمنًا لما كانت عبادتهم لله تعالى ذكره بفراغة قلوبهم ونشاطة أنفسهم بما فيها من التحميد والتمجيد والتقديس والخضوع والابتهال والتضرع، ما لا يحتاجون فيه إلى واضع يضع لهم لما أنهم عند بلوغ الدوائر إلى غاياتها من النحوس وما عاينوا من الشرور والدبرات والخوف بعد الأمن قد نبذوا الشرائع وراء ظهورهم من غير أن يتقدم أحد إليهم برفعها عن أنفسهم، فقال تعالى ذكره فيما وعد لأوليائه: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور ٢٤/٥٥].

[وهذه خاتمة المقالة الخامسة من كتاب إثبات الرسالة وإبطال الضلالة والحمد لله الموفق والشكر للملهم: هـ]

[خاتمة المقالة الخامسة بعون الله التوفيق من الرسالة إثبات النبوة والحمد لله الشكر للموفق للملهم يبقى مقالتين عدمهما ليس في الخزانة فعلت المعنى على ظاهر الألفاظ، وهذا خاتمة المقالة الخامسة وأما المقالة السادسة والمقالة السابعة فليستا الآن، بل هما فائتا، الحمد لله والصلاة على محمد وآله فرغ من نساخة كتاب إثبات النبوات: ف]

---

١ إلى] -، ف ٢ لما] كما، هـ؛ -، ف ٤ والابتهال] الانتهال، ف | لما] كما، هـ و ف

فصول منتزعة من كتاب إثبات النبوات
لأبي يعقوب السجستاني أعلى الله قدسه

من الفصل الثاني عن المقالة السادسة: وروي عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال: بعثت إلى الأحمر والأسود، والأحمر هم أهل الظاهر المنتسبون إلى الإنس، والأسود هم أهل الحقائق المنتسبون إلى الجن، فأما وقوع الفرق بينهما فإنه من جهة إشراف الجن على العلوم الخفية المستجنة في التراكيب والشرائع وما في لطائف معرفة التوحيد الذي هو أخفى من كل خفي، والإشراف على الإبداع الذي تجوز الإحاطة به من جهة ذاته والوقوف على الأيس الأول الذي لا يمكن دركه مفردًا إلا بازدواج زوجه معه، فمن كان له من المعارف الحظ الذي به يمكن الوقوف على هذه الخفيات المستترات المستجنات استحق أن يسمى جنيًا، كأنه فعل من الاجتنان، وهو الاستتار منه، ولما كان العلم إنما هو ثواب النفس بما تكتسب في هذا العالم من الأعمال الصالحة، وكان الجن منزلتهم من الوقوف على الحقائق والغوامض من المعقولات ما ذكرناه من تشبيه خلقهم بالنار السموم وبالمارج، ثم كانت الأرض [لهم] وهم مستخلفون بها وينصرفون فيها، كان وقوع ذلك لهم بمرتبة وصول ثواب قد اكتسبه النفس في دور من أدوار الستر

---

١ فصول] -، هـ | النبوات] النبوة، ف ٢ أعلى... قدسه] -، ف ٣ وروي] روي، هـ ٤ هم] -، ف ٥ هم] -، ف ٨ تجوز] تحير، ف و هـ ٩ بازدواج] بالازدواج، هـ | معه] -، ف | به] + أن، ف ١١ منه] ومنه، هـ ١٢ تكتسب] تكسب، ف | الصالحة] الصالحات، ف ١٥ لهم] -، ف

من الأعمال الصالحة والمناقب الجليلة، فتنعموا في أرض الله بالإشراف على كل خفي محجوب، والإحاطة بكل مشتهى محبوب، جزاء بما كانوا يعملون، أورث الله عباده الصالحين أرضه ليسبحوا خالقهم بحمده، ويقدسوا فاطرهم بمجده، وميّز بينهم وبين المفسدين فيها السافكين دم أهل الحق، وأوصل إليهم ثواب ما اكتسبوا في دور الستر من الأعمال الصالحات والوقوف على مرموزات أصحاب الستر التي هي ثمرة جنان الخلد ونعيم الفردوس.

ثم تكلم على القاسطين من الجن، وهم الذين اشتغلوا بعلوم الفلسفة من الرياضيات والطبيعيات، وقال: ونوع من قاسطي الجن ومردتهم يقال لهم الغيلان، وقال: وهذا مثل مضروب لكل قاعد من العصاة الطغاة الموسومين بالفلسفة لتضليل عباد الله تعالى ودعوتهم من العلوم الربانية والحكم الإلهية إلى الخرافات الشيطانية والمقدمات القياسية.

وقال في هذا الفصل: إن دور الجزاء كان جاريًا من جهة الملائكة الاثنى عشر، وهم الرؤساء المنصوبون في الجزائر، ولم يذكر في أدوارهم السبعة، والعلة في ذلك أن كواكب البروج الاثني عشر كواكب ثابتات، لا تغيير فيها ولا انتقال، ولا هي مما يحدث منها التغييرات الكونية والفسادية، بل هي لحفظ الأجناس والأنواع، فجعل سمة دور الكشف بالملائكة الاثني عشر تشبيهاً بالبروج الاثني عشر إذ ليس في دور الكشف تغيير ولا تبديل حال إلى حال، بل ذلك الدور

١ الصالحة] الصالحات، ف ٣ بحمده] بحمد، ف ٦ جنان] حنات، ف ٩ العصاة الطغاة] الطغاة البغاة، هـ ١١ القياسية] القياسة، ف ١٢ الجزاء] الجن، ف ١٥ منها] -، ف

إنما هو دور الحفظ وكشف المستغلقات من العلوم، فأقيم لسياسة تلك الأدوار الرؤساء الاثني عشر، ولما كان دور الستر دور النسخ والتبديل والتغيير، وكانت الكواكب السبعة مقدرة للنشوء والبلى، والكون والفساد، وتغيير الصور، جعل أرباب دور الستر الأئماء السبعة في دور كل ناطق، وأقيم من تحت أيديهم اللواحق الاثني عشر ليستخلفوا عن الملائكة المنصوبين لدور الكشف ونشر العلوم، وعند العوام أن المصروع، إذا ضرب الأرض واضطرب وهذى في كلامه وخلط، أنه مجنون وأن الجني قد أصابه ودخل جسده، فالجن على ما ذكرناه، والمصاب على أهل التقليد، يعني أن لأهل الحقائق قدرة على صيد أهل التقليد والدخول عليهم وعلى مذاهبهم التقليدية التي منزلتها منزلة الأجساد، فإذا دخل واحد منهم في جسد إنسان هذى في كلامه، يعني إذا كسر واحد منهم على ظاهري تحير في مذهبه وعقيدته فلا يكون له قرار، بل يضطرب دائمًا إلى أن يقع على الحق، ومن هذه الجملة رموا الناطق صلى الله عليه وآله بالجنون، وهذا هو توهمهم أن بعض أرباب الديانة في ذلك الزمان قد أفسد عليه مذهبه حتى تحير في عقيدته فأبدى الهذيان والتخليط في كلامه، فأكذبهم الله تعالى بقوله: ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾ [القلم ٢/٦٨]، يعني ما أنت بالوحي المنزل عليك بمتحير فيما يتصور في قلبك كتحير من مسته مكاسرة أهل الحقائق.

---

٢ وكانت] وكان، ف ٧ وأن الجني] وأنه الجني، ف؛ وأن الجن، هـ ٩ والدخول] أو الدخول، هـ | مذاهبهم] مذهبهم، ف ١٠ منهم[1]] -، هـ ١١ له] لهم، ف و هـ ١٤ فأبدى] وأبدى، ف | بقوله] -، هـ ١٦ مسته] سبقه(؟)، ف

وعند العوام أيضًا أن الجن قد رزقوا من صاحب الجود ما به يضرب المثل، كقولهم: أحسن من جني، فمعناه أن أهل الحقائق قد رزقوا من حسن عبارة الكلام وجودة القريحة وسعة البيان ما عجز عنه أهل الظاهر، ومع هذا فإن الجن موصوفون بسرعة المشي لقطع المسافات، وهذا مثل مضروب لسرعة فطنتهم لدرك الغوامض من المطلوبات العلمية، وتنسب إلى الفئتين من الإنس والجن الشيطنية، والشيطنية اشتقاقها من الشطن وهو البعد، فشياطين الإنس هم الذين عكفوا على الظواهر المعراة من الحقائق حتى تباعدت أسفارهم وشياطين الجن الذين اقتصروا على العلوم العقليات الجارية بين أهل العالم من جهة فلاسفتهم، فبعدوا عن إصابة الحق ودرك الخفيات، فعزلهم الله عن السمع حتى صاروا عنه معزولين، كما قال الله تعالى ذكره: ﴿وَمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ﴾ أي من الجن، ﴿وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ﴾ بقوة فطنتهم اختراع مثله ﴿إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ﴾ [الشعراء ٢٦/٢١٠-٢١٢]، ثم قال: ﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ﴾ أي من الإنس ﴿تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ﴾، يعني كل كذاب ملعون ﴿يُلْقُونَ السَّمْعَ﴾، يعني يزهدون أتباعهم من استماع الحق ﴿وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ﴾ [الشعراء ٢٦/٢٢١-٢٢٣].

---

١ الجود] الوجود، ف ٤ المشي] الشيء، ف ٥ الإنس والجن] الجن والإنس، ف
٧ المعراة] المعجزاة، ف | أسفارهم] أسفار لهم، ف ٨ الجارية] الجاريات، هـ | عن] -، ف
١٣ علىٰ] -، هـ | ملعون] -، هـ

ومن الفصل الخامس من المقالة السادسة في دور إبراهيم عليه السلام وآثاره ودرجته

قال: انتمى العرب والعجم إليه إذ جعل إسماعيل أبا العرب وإسحاق أبا العجم، وهذا من أعجب العجائب، وأعجب منه غفلة الناس عن طلب حقائقه لأنه غير ممكن أن يكون الأب عربيًا والابن عجميًا أو يكون الأب عجميًا والابن عربيًا، فما بال إبراهيم عليه السلام إن كان من العرب قد تخلف عنه أحد ولديه، وهو إسحاق، عن نسبة العربية، أو كان من العجم فما بال إسماعيل انتسب إلى العرب؟ هذا شيء عجيب إذا لم تكن له حقيقة شريفة. فنقول في بيانه: إن دور الكشف بجملته دور العرب ودور الستر بجملته دور العجم، ومع ذلك فإن العاكفين على تقليد ظواهر النطقاء هم العجم العاجمة، والطالبين لحقائق الأسس هم العرب العاربة، إذ هم في ظلمة التقليد التمسوا المخرج من شبهات الظاهر وظلمات التقليد، وكان الناطق عليه السلام وخاصة إبراهيم، إذ هو الذي وضع مراتب الحدود بعده، أضاف إلى إسحاق الذي قلده الإمامة العجم، وليس للإمام إلا حفظ الظاهر وإقامة اللواحق، وأضاف إلى إسماعيل الذي قلده الأساسية العرب، إذ إليه الكشف عن الحقائق، وإن الركنين الذين هما من صلب إسحاق، وهما موسى وعيسى، اللذان شرعا الشريعة المقلدة المؤسسة على الظاهر المحض، والركنين الذين

١ ومن...السادسة] -، ف ١١ إذ هم] اهم، ف | وظلمات] ومن ظلمات، هـ ١٢ وكان] + إبراهيم، ف | إبراهيم] + عليه السلام، ف ١٣ العجم] -، هـ ١٤ إذ] إذا، ف

هما من ولد إسماعيل، وهما محمد والقائم عليهما السلام، هما اللذان بسطا الحقائق، أحدهما، وهو محمد، من جهة الشرائع والوضائع، إذ شريعته كأنها تنطق بالبيان من غير كاشف، ومن أنصف نفسه لم يعدم البيان من جوانبها، والآخر، وهو القائم، من جهة خلفائه يعصر ما في الشرائع والكتب ليخرج عصارتها فيكون صبغًا للآكلين، وجعل ما في الركن الرابع من الأركان الأربعة كوة لوضع الحجر الأسود فيها، على أن من الناطق الرابع يظهر الحجر على أهل الأديان في أن يتصرفوا في مذاهبهم، بل يخرج ذلك من أيديهم شاءوا أم أبوا.

كما أن اسم الحجر إنما يقع من حكم الحاكم على من لا يمكنه حفظ ماله من جهة جهله وظهور التبذير والسرف فيه، فيحجر القاضي عليه ماله ويمنعه من التصرف فيه، ويجعله في يد غيره لينفق عليه من ماله ما يتقوت به، كذلك إنما يلزم الأمم في مذاهبهم الحجر من جهة القائم عليه السلام لأنهم لم يحسنوا ضبطها ولا التصرف فيها من جهة الإسراف على حقائقها، فبسط القائم خلفاءه سلام الله على ذكره وذكرهم على المذاهب ليخرجها من أيديهم بالكسر عليهم، ثم النفقة عليهم من تلك الأموال، يعني البيان لهم من مذاهبهم ما يتقوتون به، وحجر أسود سبعة أحرف، على أن خلفاء القائم سبعة نفر يدعون الخلق إلى دين الله من سواد التقليد وظلمته.

---

١ هما٢] وهما، ف و هـ ٢ والوضائع] الوضع، هـ ٦ الرابع] -، ف ٩ عليه ماله] ماله عليه، ف ١٠ يد] يدي، ف | من ماله] -، هـ | يتقوت] يتقوتون، ف ١٥ إلى] في، هـ | من] في، ف و هـ ١٦ وظلمته] ظلمة، ف و هـ

ولما كان أمر النطقاء يجري على الانتقال إما من دور الكشف إلى دور الستر وإما من دور الستر إلى دور الكشف، كانتقال آدم من دور الكشف إلى دور الستر وكانتقال القائم عليه السلام من دور الستر إلى دور الكشف، ومن حد الإمامة إلى حد الناطقية، كانتقال النطقاء الخمسة من حد الإمامة إلى حد الناطقية، ووجدت سمات الانتقال في أدوار النطقاء سبعة أقسام، فسمة انتقال دور آدم من دور الكشف إلى دور الستر هبوطه إلى الأرض من الجنة، وسمة انتقال نوح من حد الإمامة إلى حد الناطقية هبوطه من السفينة إلى الأرض التي استقر عليها، وسمة انتقال الخليل هجرته من مسقطه إلى أرض تهامة وشعابها كما قال تعالى حكاية عنه: ﴿إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي﴾ [العنكبوت ٢٦/٢٩]، وسمة انتقال الكليم هجرته من الشام إلى بيت المقدس ومجاورته التيه، وسمة انتقال المسيح رفع الله إياه إلى السماء في قوله تعالى ذكره: ﴿ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ﴾ [النساء ١٥٨/٤]، وسمة انتقال محمد من حد الإمامة إلى حد الناطقية هجرته من مكة إلى المدينة، وسمة انتقال القائم سلام الله على ذكره من دور الستر إلى دور الكشف غيبته ثم بروزه بعد الغيبة قوله: ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ﴾ [المؤمن ١٦/٤٠] وقوله: ﴿وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ [إبراهيم ٤٨/١٤] وبانتقال كل ناطق من ذلك الحد إلى الحد الأعلى وجوب إقامة الأساس عليه، لأن آدم عليه السلام لما هبط من الجنة إلى الأرض قبلت توبته، وهي إقامة الوصي، ولما انتقل نوح عليه السلام من السفينة

---

١ يجري] يجر، ف ٤ الإمامة[1]] الإمامية، ف ٥ أقسام] -، ه | فسمة] قسمة، ه
٦ دور[1]] -، ف | إلى[2]... الجنة] من الجنة إلى الأرض، ف ١٢ المدينة] مدينة، ه
١٤ الغيبة] + إلى، ف و ه ١٦ عليه[1]] -، ف ١٧ قبلت] قبل، ه

إلى موضع قراره أمن من الغرق، وكذلك الخليل لما هاجر إلى أرض تهامة ولد له إسماعيل الذي هو أساسه، وكذلك موسى لما انتقل إلى بيت المقدس أقام يوشع وصيًا بين أمته، وكذلك المسيح لما نزل به ما نزل ورفعه الله إليه أقام شمعون بالإشارة والإيماء وصيًا، وكذلك محمد صلى الله عليه وآله لما هاجر إلى المدينة من مكة أقام بغدير خم وصيه علي بن أبي طالب عليه السلام على رؤوس الملاء نهارًا جهارًا، وكذلك القائم سلام الله على ذكره بعد الغيبة أقام خلفاءه لئلا ينقطع نور الله تعالى عن العالم.

ومن الفصل الثالث من المقالة السادسة

وأما معنى التوبة من آدم عليه السلام عما ارتكبه من تمني ذلك الحظ المحظور عليه المدخر لدور الكشف فإن التوبة في اللغة هي الرجوع، يقال تاب أي رجع، فمعنى الرجوع هاهنا رجوع الحال التي افتقدها آدم، وغير ممكن أن يرجع ذلك إليه إلا أن يمضي دور الستر وأربابه، فتوبته انقضاء دور النطقاء وظهور القائم سلام الله على ذكره بعده. ألا ترى أن الله تعالى ذكره قد وعد أن يغلق باب التوبة قبل ظهوره ووضع من السبع الطوال التوبة بإزاء القائم، لأن توبة آدم عليه السلام إنما تقبل بظهور القائم بعد مضي أدوار النطقاء، يعني أن الحال التي تمناها آدم إنما

---

٢ موسى...انتقل] لما انتقل موسى، هـ | أقام] + وصيًا، ف ٤ وآله] -، ف ١٤ عليه السلام] -، ف

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

على أن البعث للأرواح دون الأجساد، لأنه لا شك أن القتل والصلب قد لحقا جسده، وإن الهاء إذا وقعت في آخر كلمة قتلوه أو صلبوه فإنها حرف الإشارة إلى هوية عيسى عليه السلام، وكان فيه من الدلالة على أن الذي وقع القتل والصلب عليه ليس هو هوية عيسى، بل هويته ما رفعه الله إليه، وهو روحه، والله تعالى يبعث الهويات، فقد صح من هذه الجهة أن البعث للأرواح.

ومن الفصل الثامن من المقالة السادسة في دور محمد صلى الله عليه وآله ما معناه:

إن الرسالة تتصل بقلب النبي صلى الله عليه وآله مجملة من غير تفسيرها، فابتهل إلى الله تعالى في أن يشرح له صدره، فأكرم بالفتح، وهو قوة روحانية شريفة، وهي مجمع الشرح ما نزل به الروح الأمين على قلبه مجملاً، وتلك القوة حوضه الذي أكرم به، يعني علوم شرائعه وتنزيله، ويقال في صفة حوضه أن ماءه أبيض من اللبن وأحلى من العسل، يعني أن ذلك العلم هو محض إفادة التالي عليه بقوة الفتح، وهو الذي يجري من قبل الأساس من الحلاوى التأويلية التي تميل القلوب إليها، فلما شرح الله صدره عن المستغلقات الوضعية النازلة على قلبه بلا تفسير أوجب عليه إقامة من ينشر ذلك بين أمته لئلا يبقوا في التيه والحيرة وضيق الصدر، فقال:

---

٣ وكان] كان، ف و هـ ٤ تعالى] -، هـ ٥ الجهة] الجملة، ف ٨ صلى...وآله] عليه السلام، ف ٩ الله] + تعالى، ف ١٠ حوضه] حوض، ف

﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾، يعني ألم نبين لك بالفتح المتصل بك ما نزل على قلبك من الغوامض والمستغلقات الوضعية، ﴿وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾، ووضعنا بشرحه لك ما انحني ظهرك لطلبه والوقوف عليه، ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾، يعني وشرفنا ذكرك بنشر ذلك عنك، ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾، يعني فإن مع عسر ظاهرك يسر تأويل أساسك، ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾، يعني أن مع عسر ظواهر الأئمة يسر بيان اللواحق، ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ﴾ [انشراح ٩٤/١-٧] يعني فإذا فرغت من تأليف شريعتك فأنصب الأساس ليصير حوضك الروحاني جسمانيًا ينتفع به أمتك كما انتفعت به. وقال فيه بعد كلام: فانتهى رسول الله صلى الله عليه وآله إلى ما أمره الله تعالى به، فأقامه بغدير خم، والغدير موضع مجتمع الماء، يعني أقامه بمنزلة معدن العلم وبقعة الحكمة، فتجسم حينئذ حوضه، وجعل وصيه ساقي المؤمنين من حوضه، يعني فرض الله سقي المرتادين من علومه وحقائقه.

في الفترة، قال بعد كلام: فيجب من هذا القياس أن تكون الفترة التي تقع في الأدوار إنما هي إعياء وملالة تلحق بالأنفس الجزئيات في العالم الجسداني، فتعجز بها عن قبول التأييد بالتخصيص مدة من المدد، ثم تزول تلك الملالة فتظهر نفس زكية يتصل بها التأييد مخصوصًا، فهذا معنى الفترة.

---

٢ والمستغلقات] والمتغلقات، هـ ٣ والوقوف] في الوقوف، هـ ٥ عسر[١]] العسر، ف
١٣ تقع] يرتقع، هـ ١٤ تلحق] يلحق، ف ١٥ تزول] يزول، ف

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الصادق الذي سيقت الإمامة في عقبه، ﴿يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ﴾، وهو المبارك لما سلم الصادق إليه الإمامة أعجب أولاده بذلك إذ كانوا يتمنونها، ﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾، وهو القائم سلام الله على ذكره الذي به وبظهوره يتميز غيظ الكافرين الجاحدين به، ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً﴾، يعني وعد الله الذين صدقوا بالأولياء وكذبوا بالأعداء أن ينالوا من هؤلاء المسمين بيان الحقائق المستودعة في الأوضاع والشرائع الخفية فيها، ﴿وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح ٢٩/٤٨]، يعني وثوابًا عظيمًا، فهذا في معناه.

[انتهى الكتاب إلى هاهنا: هـ]. [تم بعون الله بتوفيقه ـ ف]

[وقع الفراغ من تنسيخ هذا الكتاب المسمى بإثبات النبوات تأليف سيدنا أبي يعقوب السجستاني أعلى الله قدسه في اليوم التاسع والعشرين من شهور ربيع الأولى من سنة ١٣٠٧ ألف وثلاثمائة وسبعة من الهجرة النبوية سلام الله على صاحبها بخط الأحقر عيسى ابن الشيخ الفاضل داؤد بهائ ابن الشيخ الفاضل عبد العلي ابن الحد العلامة سيدي إبراهيم جي السيفي ثبته الله تعالى على طاعته وطاعة وليه في عصره بحق سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين صلى الله عليهم أجمعين صلاة دائمة متصلة إلى يوم الدين وحسبنا الله ونعم الوكيل ونعم المولي ونعم النصير لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم ـ هـ]

---

١ الذي] + به، هـ ٣ وبظهوره] بذكره، هـ ٤ مِنْهُمْ] -، هـ ٥ المسمين] المسمي، ف و هـ

فهرس أسماء الأعلام والفرق والطوائف والجماعات

فهرس أسماء الكتب الواردة في إثبات النبوات

فهرس الآيات القرآنية

Stern, Arabo-Persica: III. "Abū Ya'qūb al-Sijzī's nickname," in M. Boyce and I. Gershevitch eds, *W. B. Henning Memorial Volume*, London 1970, pp. 415-6

Stern, "The Early Ismā'īlī Missionaries in North-West Persia and in Khurāsān and Transoxania," *BSOAS*, 23 (1960): 56-90, reprinted in *Studies in Early Ismā'īlism*, Jerusalem and Leiden 1983, pp. 189-233

Walker, Paul E., "Abū Ya'qūb Sejestānī," *Encyclopaedia Iranica*, I, pp. 396-398.

Walker, "Abū Ya'qūb al-Sijistānī," *Encyclopaedia of Islam*, 3rd edition.

Walker, *Abu Ya'qub al-Sijistani. Intellectual Missionary*, London, 1996; Arabic trans. *Abū Ya'qūb al-Sijistānī: al-mufakkir al-dā'iyya*, tr. 'Ayzūqī Salamiyya (al-Ayādī, 1998); Persian trans. *Abū Ya'qūb al-Sijistānī: mutifakkir va dā'ī-yi Ismā'īlī*, tr. Farīdūn Badra'ī (Tehran, Farzān, 1998).

Walker, "An Ismā'īli Answer to the Problem of Worshiping the Unknowable, Neoplatonic God," *American Journal of Arabic Studies* (Leiden, Brill) 2 (1974): 7-21.

Walker, "The Ismaili Vocabulary of Creation," *Studia Islamica* 40 (1974): 75-85.

Walker, "An Early Ismaili Interpretation of Man, History and Salvation," *Ohio Journal of Religious Studies* 2 (1975): 29-35.

Walker, "Cosmic Hierarchies in Early Ismā'īlī Thought: The View of Abū Ya'qūb al-Sijistānī," *The Muslim World* 116 (1976): 14-28.

Walker, "The Doctrine of Metempsychosis in Islam," in W. Hallaq and D. Little, eds, *Islamic Studies Presented to Charles J. Adams* (Leiden, E. J. Brill, 1991), pp. 219-238; reprinted in *Fatimid History and Ismaili Doctrine*. (Ashgate, Variorum, 2008).

Walker, *Early Philosophical Shiism. the Ismaili Neoplatonism of Abū Ya'qūb al-Sijistānī*, Cambridge, 1993.

Walker, *The Wellsprings of Wisdom: A study of Abū Ya'qūb al-Sijistānī's* Kitāb al-Yanābī', Salt Lake City, 1994.

Essential Bibliography

Works by al-Sijistānī:

Kitāb al-Maqālīd al-malakūtiyya, ed. Ismail K. Poonawala, Beirut, 2011.

Kitāb al-Yanābī', ed. with partial French trans., H. Corbin in *Trilogie ismaélienne*, Eng. trans. P. E. Walker in *The Wellsprings of Wisdom.*

Ithbāt al-nubuwwāt, ed. A. Tamer, Beirut, 1966.

Kitāb al-Iftikhār, ed. I. Poonawala, Beirut, 2000.

Sullam al-najāt, ed. M. Alibhai as part of a doctoral dissertation entitled *Abū Ya'qūb al-Sijistānī and* Kitāb Sullam al-Najāt: *A Study in Islamic Neoplatonism* (Harvard University, 1983).

al-Risāla al-bāhira fi'l-ma'ād, ed. Bustān Hirjī in *Taḥqīqāt-i Islāmī* 7 (1993) pp. 21-50; Persian trans., 'Abd Allāh Nūrānī, *idem* pp. 51-62; Eng. trans. Hirji, "A Study of *al-Risāla al-Bāhirah*", McGill University doctoral dissertation, pp. 60-75.

Kashf al-maḥjūb, ed. H. Corbin, Tehran and Paris, 1949, French trans. Corbin *Le Dévoilement des choses cachées*, Paris, 1988; partial Eng. trans. Hermann Landolt in S. H. Nasr and M. Aminrazavi, eds, *An Anthology of Philosophy in Persia, vol. 2: Ismaili thought in the Classical Age*, London, 2008, pp. 74-129.

Works by others:

al-Bīrūnī, Abū al-Rayḥān, *Kitāb al-Bīrūnī fī taḥqīq mā li'l-Hind*, rev. ed., India, 1958; trans. E. C. Sachau, Delhi, 1964.

Corbin, Henri, *Trilogie ismaélienne*, Tehran and Paris, 1961.

de Blois, François, *Arabic, Persian and Gujarati Manuscripts: The Hamdani Collection in the Library of The Institute of Ismaili Studes.* London, I.B. Tauris, 2011.

Goriawala, Mu'izz, *A Descriptive Catalogue of the Fyzee Collection of Ismaili Manuscripts.* Bombay, University of Bombay, 1965.

Ibn Taymiyya, Taqī al-dīn Aḥmad, *Sharḥ al-Iṣbahāniyya*, ed. Muḥammad ibn 'Awdah al-Sa'awī, al-Riyāḍ : Maktabat Dār al-minhāj lil-nashr wa-al-tawzī', 1433/2012.

al-Kirmānī, Ḥamīd al-dīn, *Kitāb al-Riyāḍ*, ed. A. Tamer, Beirut, 1960; ms. Hamdani Library, Institute of Ismaili Studies, London.

Landolt, Hermann, "Introduction to the Translation" of *Kashf al-maḥjūb* in S. H. Nasr and M. Aminrazavi, eds, *An Anthology of Philosophy in Persia, vol. 2: Ismaili thought in the Classical Age*, London, 2008, pp. 74-82.

Madelung, Wilferd, "Abū Ya'qūb al-Sijistānī and Metempsychosis," *Iranica Varia. Papers in Honor of Professor Ehsan Yarshater (Textes et Memoires Volume XVI)*, Leiden, 1990, pp. 131-143.

Madelung, "Abū Ya'qūb al-Sijistānī and the Seven Faculties of the Intellect," in F. Daftary ed., *Mediaeval Isma'ili History and Thought*, Cambridge, CUP, 1996, pp. 85-89.

al-Majdū', Ismā'īl b. 'Abd al-Rasūl, *Fahrasat al-kutub wa'l-rasā'il*, ed. 'Alī Naqī Munzavī, Tehran: Tehran University Printing House, 1966.

Nāṣir-i Khusraw, *Khwān al-ikhwān*, ed. Yaḥyā al-Khashshāb, Cairo, IFAO, 1940; ed. 'Alī Qavīm, Tehran, 1959.

Poonawala, Ismail K., *Biobibliography of Ismā'īlī Literature*, Malibu, Calif. 1977.

Poonawala, "Al-Sijistānī and his *Kitāb al-Maqālīd*," in D. P. Little, ed., *Essays on Islamic Civilization Presented to Niyazi Berkes*, Leiden, 1970, pp. 274-83.

Stern, S. M., "Abū Ya'ḳūb al-Sidjzī," *EI*[2].

ently not available. In any case Tamer himself admits that it was faulty and full of mistakes and likely not to be trusted, particularly for the final sections.

Despite having access to one reasonably good manuscript, there are, however, serious problems with Tamer's text as printed. The most egregious lapse occurs on page 76. From the middle of line seven to the end of line eighteen, the Arabic bears no relationship to the manuscript. It seems to have been concocted out of thin air in order to fill in a blank that would have been otherwise obvious to any reader. Al-Sijistānī presents in that chapter a series of seven reasons why it has been necessary to annul a *sharīʿa*. In the version of the text Tamer or his typesetter had in front of them, reasons number one and two were missing. In fact what he or they were working from was missing two pages: 119 and 120 (= folios 60b and 61a). Both exist in the Hamdani manuscript. Evidently the film copy Tamer obtained in Cairo lacked a single double page image and, rather than admit the problem, someone simply made up a text to hide the mistake.

Beyond that difficult there are numerous missing lines and, in more than a half dozen situations, the printed text jumps back and forth, out of correct order. Several pages are thus in the wrong place. It appears as if at some point a handwritten copy lacking page enumerations fell and was then recovered and reassembled without rechecking the manuscript source for the proper ordering of the Arabic.

The passage Tamer offers in an attempt to complete the sixth *maqāla* should likewise be regarded with suspicion. The final two *maqāla*s seem to have been lost centuries ago, perhaps deliberately because of doctrinal disagreement. What survives of the sixth represents only a few quotations from it that may have been culled from works by other authors. In any case there is much less of it than the material in Tamer's edition.

Paul E. Walker
University of Chicago

cant. The evidence noted by Michot[7] was expanded by Poonawala for his introduction to the *Maqālīd* and, recently, Rodrigo Adem, currently writing a Ph.D. dissertation at the University of Chicago on Ibn Taymiyya, has added more still.

The Present Edition of the Ithbāt al-nubuwwāt[8]

Our edition of the Arabic is based on a careful collation of two manuscripts marked in the critical apparatus as ف (*fā’*) and ه (*hā’*). Both are fairly recent and neither offers a reason to favor it over the other. The former (ف) once belonged to A. A. A. Fyzee and is now in the library of Bombay University. It is undated and there is no name of a copyist given. For further details see Mu‘izz Goriawala, *A Descriptive Catalogue of the Fyzee Collection of Ismaili Manuscripts*. (Bombay, University of Bombay, 1965), p. 10. The latter (ه) comes from the Hamdani collection. It was copied by ‘Īsā b. Dā’ūd-bhā‘ī b. ‘Abd al-‘Alī b. Ibrāhīm-jī al-Sayfī and was completed on 29 Rabī‘ I 1307 (22 November 1889). For more details see François de Blois, *Arabic, Persian and Gujarati Manuscripts: The Hamdani Collection in the Library of The Institute of Ismaili Studes* (London, I.B. Tauris, 2011), pp. 45-46.

Aref Tamer's Edition

For his printing of the text the editor claims to have used a microfilm of a manuscript in the possession of Husain Hamdani, which he obtained in Cairo in 1956. That very manuscript is also one of our two sources, as is easily proven on the basis the photograph illustrations of it published by Tamer. His second manuscript, said by him to have come from al-Ḥakīm Luqmān from Kambala, Uganda, is otherwise unknown and now appar-

[7] First announced in Michot's "A Mamlūk Theologian's Commentary on Avicenna's *Risāla aḍḥawiyya*, Part I," *Journal of Islamic Studies* 14 (2003): 149-203, see appendix II, pp. 199-203.

[8] As editors of this volume we need to thank most especially Jan Thiele, who converted a file, originally done with an older version of Nisus, into Classical Text Editor for the final product that appears here. In the process he rendered us a major service; the formatting of the resulting text, including diagrams, is but one aspect of his contribution. Long ago D. N. Marshall, the Librarian of the Bombay University Library kindly allowed me a film of the Fyzee manuscript and Abbas Hamdani supplied a copy of his family's manuscript. Both must be recognized and thanked as well.

Maqālīd and *al-Iftikhār* (plus, of course, what was by then available in print).

In 1980 Mustafa Ghalib brought out in Beirut an edition of *al-Iftikhār* and the same year Mohamed Alibhai provided in his Harvard doctoral dissertation an edition of the *Sullam al-najāt*. Thus the situation was substantially improved, although with a few problems added. Tamer's edition of the *Ithbāt* and Ghalib's of *al-Iftikhār* were both helpful in giving a general idea of each text and yet were quite unreliable for accuracy. Neither in fact faithfully reflected the text they were supposedly based on. In addition to inaccuracies, Ghalib deliberately omitted passages. (On the difficulties in Tamer's *Ithbāt* see below). Both works sorely needed a new critical edition. And at this point the *Maqālīd* had not appeared in print, nor were manuscript copies of it readily available.

Nevertheless important studies of aspects of al-Sijistānī work and career began to materialize. For details see the bibliography below. A major step forward was Stern's "The Early Ismāʿīlī Missionaries in North-West Persia and in Khurāsān and Transoxania," (*Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 23 [1960]: 56-90) which outlines what evidence exists for al-Sijistānī's career. On his works and thought see the articles by Poonawala (1970), Madelung (1990, 1996) and the many studies of him by me listed below. My 1993 *Early Philosophical Shiism* has the subtitle *The Ismaili Neoplatonism of Abū Yaʿqūb al-Sijistānī* and it represented an attempt to bring knowledge of al-Sijistānī, and my earlier studies of him, up to date.

The task of properly editing the *Iftikhār* was accomplished only in 2000 with Poonawala's careful publication of it based on several manuscripts and a sound apparatus. The same scholar finally produced in 2011, also in Beirut, an edition of the *Maqālīd*. With its appearance, all the main works of al-Sijistānī had become easily accessible. There remained, however, the unreliable earlier printing of the *Ithbāt al-nubuwwāt* and it is that, we trust, we have fixed in the present work.

For the future it is important to explore the possible influences of al-Sijistānī both among the later Ismaili authors and those few Sunni authorities who admit to having read his works. On that score Yaḥya Michot's discovery of a connection to Ibn Taymiyya is especially signifi-

He is not *not* a thing.[4] Another is the preservation of the distinction between the world of intellect and the world of soul, as in Plotinian Neoplatonism. Human soul is a part of universal soul with many of the ramification such a doctrine entails, including the notion that soul, in the individual human, has "forgotten" what it was previously. He was accused of believing in metempsychosis (*tanāsukh*), by among others al-Bīrūnī in his work on Indian religions, a charge al-Sijistānī had himself anticipated and rejected, but with some difficulty (on this see the articles by Madelung and by Walker list in the bibliography).

Modern Study of al-Sijistānī

Over the first half of the 20th century several scholars began to be aware of al-Sijistānī's possible importance, but no actual text by him was then available except in manuscript form. As late as 1960 S. M. Stern's brief notice about him in the second edition of the *Encyclopaedia of Islam* could cite of his works only the Persian translation of his *Kashf al-maḥjūb*, which Henry Corbin had edited and published in 1949. Corbin next added, in 1961, an edition and partial French translation of al-Sijistānī's *al-Yanābīʿ*, which he included in his *Trilogie ismaélienne*. Five years later in 1966, Aref Tamer printed the text of his *Ithbāt al-nubuwwāt* through the Catholic Press (al-Maṭbaʿa al-Kāthūlīkiyya) in Beirut. The following year the same scholar published, in his *Khams rasāʾil Ismāʿīliyya*, a short treatise called *Tuḥfat al-mustajībīn* (or *Risālat tuḥfat al-mustajībīn*) with an indication that its author was al-Sijistānī.[5] Whether it is actually a work of al-Sijistānī remains uncertain.[6]

With only these few items published, it continued to be essential to have access to manuscript copies of the others. My Ph. D. dissertation, entitled "Abū Yaʿqūb al-Sijistānī and the Development of Ismaili Neoplatonism," completed at the University of Chicago under the direction of Wilferd Madelung, in 1974, was based on manuscript copies for *al-*

[4] This doctrine drew considerable comment from Ibn Taymiyya. See, for example, his *Sharḥ al-Iṣbahāniyya*, ed. Muḥammad ibn ʿAwdah al-Saʿawī (al-Riyāḍ, 1433/2012), p. 522, where he quotes from al-Sijistānī's *Maqālīd* (the 10th *iqlīd*). There he also recognizes al-Sijistānī as "...among the best (*afḍal*) of these Qarmaṭians (*al-Qarāmiṭa*)." This reference was brought to my attention by Rodrigo Adem.

[5] He also published it in *Mashriq* (Beirut), March-April, 1967, pp. 135-46.

[6] On this problem see Walker, *Early Philosophical Shiism*, p. 165, note 79.

in his career, probably during the reign of the Fatimid caliph al-Muʿizz. He was therefore once a representative of those eastern Ismailis who initially refused to recognize the Fatimid caliphate, a tendency often labeled Qarmaṭian. However eventually he reversed himself and began thereafter to recognize them as the representatives of the absent imam Muḥammad b. Ismāʿīl b. Jaʿfar al-Ṣādiq. Most likely these six works therefore date from the years of al-Muʿizz's reign, namely between 341/953 and 365/975. The works he originally composed prior to that time were subsequently revised by the author himself during this very period and thus made to accord with these changed circumstances. (For details see the studies by Walker cited in the bibliography).

Quite aside from Ismaili doctrine, which al-Sijistānī shared with other members of the *daʿwa,* his thought is important for his pronounced use of elements of Neoplatonism. In that regard he stands out even among the philosophers of his time. It is as yet uncertain exactly what his sources were in this regard but many writers of that period, among them his immediate predecessors in the Ismaili *daʿwa,* Abū Ḥātim al-Rāzī and Muḥammad al-Nasafī, had begun to mix Neoplatonic philosophy with Islamic doctrine. The clearest connections for al-Sijistānī are with the works now known as the *Pseudo-Ammonius* and the two versions—the shorter and longer—of the *Theology* (of Aristotle). Al-Sijistānī actually quotes passages from the latter in his *al-Maqālīd.*[3] One more work by him, once well known but now lost, was his *al-Nuṣra,* a specific defense of al-Nasafī's seminal *Kitāb al-Maḥṣūl,* which is also no longer extant. However, it served as a point of controversy within the *daʿwa* and the early fifth/eleventh century Ismaili theologian Ḥamīd al-Dīn al-Kirmānī wrote a refutation of both called the *Kitāb al-Riyāḍ.* In this treatise al-Kirmānī attempted to challenge a number of doctrines advocated by al-Sijistānī. His goal was in general to replace some Neoplatonic features of his predecessor's teachings with those he preferred and which incline more toward Aristotelian doctrine.

There are several usual features in al-Sijistānī thought. One is his insistence that God can be apprehended neither by comparisons and approximations nor by intellectual stratagems such as negations (the *via negativa*). His own method would deny both, first by stating that God is not a thing, not in time, not in place, not describable, not classifiable and then by negating these negations. For example, God is not a thing and

[3] For details and references see my *Early Philosophical Shiism,* chapter two.

INTRODUCTION

Abū Yaʿqūb Isḥaq b. Aḥmad al-Sijistānī (or alternately al-Sijzī) was the major philosophical theologian of Ismaili Shiism in the mid-fourth/tenth century. Although he was put to death by the Ṣaffārid governor of Sijstan at an uncertain date but not long after 361/971, his writings continued to have great influence with Ismaili writers to end of the Fatimid period. Later treatises, notably some by Nāṣir b. Khusraw[1], contain passages that simply quote or paraphrase al-Sijistānī's works. Even later, the Ṭayyibi *daʿwa* in the Yemen and in India carefully preserved many of his writings and continued to hold them in high regard.

The details of his career are, however, obscure. He is mentioned by several medieval authors, both Ismaili and non-Ismaili, although under a puzzling variety of names including a most peculiar nickname "cotton-seed" which appears once in Persian as *panba-dāna* and several times in Arabic as *khayshafūj* (on this see the articles by S. M. Stern cited in the bibliography below). Two sure dates for him, both given in his own writings, are, first, 322/934, at which time he passed through Iraq on his return from the pilgrimage, and, second, 361/971, the year he composed *Kitāb al-Iftikhār*, one of his last books. It is quite likely that he was, on the former occasion, already a fully active senior member of the Ismaili *daʿwa*, possibly stationed then in the area of Rayy. Later he moved to Khurasan, where he may have been a disciple of the famous early *dāʿī* Muḥammad al-Nasafī, and finally, after the latter's execution in 332/943 at the hands of the Samanids, to Sijistan.

His writings, which have been slow to reach modern scholarship, are best represented by six main treatises: *Kitāb al-Maqālīd* (or *al-Maqālīd al-malakūtiyya*, or *al-Aqālīd al-malakūtiyya*[2]), the present work *Ithbāt al-nubuwwāt* (or *al-nubuwwa*), *Kitāb al-Yanābīʿ*, *Kitāb al-Iftikhār*, *Sullam al-najāt* and *Kashf al-maḥjūb*. The first two are the most substantial and important. Even so the *Maqālīd* was not published until 2011 and the *Ithbāt* existed until now in an unreliable edition only. (For details of editions and translation see the bibliography below). In these works the author expresses support for the Fatimid caliphs—something many of the earlier eastern *dāʿī*s had not done. Nonetheless, there is evidence that even al-Sijistānī had changed his mind, accepting the Fatimids only late

[1] Nāṣir's *Khwān al-ikhwān*, for example, draws heavily on al-Sijistānī's *al-Yanābīʿ*.
[2] The title of this work as it appears in the citations of it by Ibn Taymiyya.

Intellectual Heritage of Islamic Civilization Series I

ITHBĀT al-NUBUWWĀT (Prophecy's Proofs)
Abū Ya'ḳūb Isḥāḳ b. Aḥmad al-Sijistānī (4th A.H./10th century)
Edited by: Wilferd Madelung & Paul Walker
ISBN: 978-600-95633-5-7
First Published in 2016 (1395 SH)
Printed in Tehran, IRAN.
Copyraight: KETĀB-E RĀYZAN PUBLICATION
(Markaz-e Dā'erat al-Ma'āref-e Bozorg-e Eslāmi)
& INSTITUTE OF ISLAMIC STUDIES – McGill University

Rayzan Group, The Center for the Great Islamic Encyclopaedia,
Kashanak, Niavaran, Tehran, IRAN
Postal code: 1956751177
Tel: (+98) 21 22809944
Fax: (+98) 21 22809926
E-mail: info@rayzanbooks.com
Website: www.rayzanbooks.com

60 YEARS 1952-2012
McGill
Institute of Islamic Studies
Institut d'études Islamiques

ISBN: 978-600-95633-5-7
9 786009 563357

ITHBĀT al-NUBŪWWĀT
(Prophecy's Proofs)

Abū Yaʿḳūb Isḥāḳ b. Aḥmad al-Sidjistānī
(4th A.H./10th century)

Edited by:
Wilferd Madelung . Paul Walker